

حَلَالَةُ السَّحَرِ

فِي آدَاتِ الشَّيْطَانِ

رَسُولُ اللَّهِ مُحَمَّدٌ الْعَمْرِيُّ

الْمُحَاضِرُ الْمَعْرُوفُ بِالْوَعْدِ وَالْإِيمَانِ

تَرْجُومَةُ د. ه. ١٤١٢ هـ

مُتَوَلِّدُ الْإِيمَانِ وَالْجَدِّ

مُتَوَلِّدُ الْإِيمَانِ وَالْجَدِّ

مُتَوَلِّدُ الْإِيمَانِ وَالْجَدِّ

الدُّعَاةُ الْإِيمَانِيَّةُ وَالْجَدِّ

الدُّعَاةُ الْإِيمَانِيَّةُ وَالْجَدِّ

الدُّعَاةُ الْإِيمَانِيَّةُ وَالْجَدِّ

الدُّعَاةُ الْإِيمَانِيَّةُ وَالْجَدِّ

الدُّعَاةُ الْإِيمَانِيَّةُ وَالْجَدِّ

الدُّعَاةُ الْإِيمَانِيَّةُ وَالْجَدِّ

الدُّعَاةُ الْإِيمَانِيَّةُ وَالْجَدِّ

الدُّعَاةُ الْإِيمَانِيَّةُ وَالْجَدِّ

الدُّعَاةُ الْإِيمَانِيَّةُ وَالْجَدِّ

کتاب

حَدَائِقُ السِّحْرِ فِي دَقَائِقِ الشِّعْرِ

تأليف

رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی معروف بوطواط

(متوفی سال ۵۷۳ هـ)

که مقارن بدنة مائة ششم هجری تألف شده

ناصام مقدمه و حواشی و سه مهرست

بتصحیح و اهتمام

عباس قبال

معلم دارالمعلمین عالی

از روی نسخه قدیمی مورخ بسال ۶۶۸ هجری

بسرمايه کتابخانه کلاه

طهران - منطقه مجلس

كتاب

حدائق السحر

في

دقائق الشعر

کتاب

حَدَائِقُ السِّحْرِ فِي دَقَائِقِ الشَّعْرِ

تألیف

رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی معروف بوطواط

(متوفی بسال ۵۷۳ . هـ)

که مقارن نیمهٔ مائهٔ ششم هجری تألیف شده

با اهتمام مقدمه و حواشی و سه فهرست

بتصحیح و اهتمام

عباس اقبال

معلم دارالمعلمین عالی

از روی نسخهٔ قدیمی مورخ بسال ۶۶۸ هجری

بسرمايه کتابخانه کاوه

طهران - مطبعة مجلس

این اوراق بیهوده را پیشگاه استاد فاضل ارجمند خود حضرت

آقای میرزا عبدالعظیم خان قریب کرکائی دام اجلاله

که سرمایه کرانهای عمر خویش را وقف احیای زبان و ادبیات

فارسی کرده و از این راه خدماتی فراموش نشدنی بااساس قومیت

ایرانی نموده اند تقدیم مینمایم .

عباس متبال

مقدمه مصحح

کتاب حاضر یعنی حَدَائِقُ السَّحَرِ فِي دَفَائِقِ الشَّعْرِ تألیف امیر رشید الدین

محمد عمری بلخی کاتب مشهور برشید و طواط یکی از جمله شاهکار های نثر فارسی و از مهمترین کتب ادبیّه است که تا کنون باین زبان نوشته شده است .

اهمیت این کتاب صغیر الحجم کثیر الفائده از چندین جهت است :

۱ - از لحاظ قدّم عهد زیرا که تاریخ تألیف آن در حدود اواسط مائۀ ششم هجری و تقریباً مقارن با تاریخ انشاء چهار مقاله عروسی (مابین سنوات ۵۵۱ - ۵۵۲) و مقامات حمیدی (سنۀ ۵۵۱) است و چون کتبی که برای ما از این دوره ها و پیش از آن بجا مانده قلیل و انگشت شمار است از ما قبل قرن ششم و هفتم هر چه بنثر فارسی بدست آید از گرانبها ترین سرمایه های ادبی زبان شیوای ما خواهد بود .

۲ - از آن جهت که مؤلف آن یکی از منشیان بلیغ فارسی و عربی و از شعرای استاد این دو زبان است و در عهد خود از امرای کلام و از ادبای بزرگ عالی مقام بوده است .

۳ - حَدَائِقُ السَّحَرِ اولین کتاب فارسی است در صنایع شعری که نسخه آن بدست ما رسیده و قبل از آن کتب دیگری که در این فنّ بفارسی نگاشته شده بوده از قبیل تَرْجِمَانُ الْبَلَاغَةِ قزّخی و تألیف منشوری در صنعت تلّون و شرح آن بتوسط خورشیدی بنام کُتُبُ الْقَرَائِبِ و تألیفات ابوالحسن بهرامی سرخسی و غیر ها هر چه بوده همه بدبختانه بدست طوفان حوادث از میان رفته و اثری

از هیچکدام از آنها بجا نیست و اصلاً بتوسط همین کتاب حدائق السحر است که ما بر وجود غالب کتب فوق وقوف پیدا کرده ایم.

۴ - حدائق السحر بمناسبت کوچکی حجم و اهمیت موضوع و شهرت مؤلف بزودی مورد توجه ادبای فارسی زبان شده و مصنفین متعدّد بتقلید و تفسیر آن پرداخته اند بطوریکه میتوان گفت ظهور و انتشار آن باب مخصوصی را در ادبیّات فارسی باز کرده است و ما دو باره از این موضوع صحبت خواهیم داشت.

۵ - این تألیف نفیس علاوه بر آنکه فی حدّ ذاته در فنّ بدیع از کتب مهمّه و حاوی آن اندازه از صنایع است که رعایت و معرفت آنها سخن را آراشی نیکو است، متضمّن فوائد ادبی و اطلاعات تاریخی ذقیمت و اشعار بعضی شعرا است که ذکر آنان در غیر از حدائق السحر در جای دیگر نیست و این نکات از جمله مطالبی است که بتاریخ ادبیّات فارسی کمک بسیار میکند، بعلاوه چون رشید از نقّادان سخن و کاملاً عارف بقواعد فصاحت و بلاغت بوده در باب بعضی از کویندگان فارسی و طرز شعر ایشان اظهار رأی کرده و این اظهار رأی از طرف استادی مثل رشید در نهایت اهمیت و از این لحاظ برای ما حجّت است. (۱)

با وجود چاپهای متعدّدی که از حدائق السحر شده این کتاب چنانکه باید و بوضعی که قابل استفاده باشد بزیر طبع آراسته نگردیده چه هر چهار چاپی که تا بحال از آن بعمل آمده پر از غلط و حاوی تحریفات فراوان است و لازم بتوضیح نیست که این قبیل کتب در صورتی که نسخه ای مصحّح و منقّح از آنها در دست نباشد نمیتوان بآنها اعتماد کرد و فایده ای را که منظور است از آنها برداشت. نگارنده از چند سال قبل در صدد بودم که نسخه ای قدیمی از حدائق السحر بدست آرم و آنرا اساس طبع قرار داده این کتاب گرانبها را بار دیگر بچاپ برسانم و بر آن پاره ای توضیحات و حواشی که کمکی بروشن ساختن مطالب مندرج در متن آن باشد بیفزایم.

(۱) در باب مسعود سعد (ص ۱۵ و ۸۲)، کمالی (ص ۳۲)، قطران (ص ۹)، ازرقی (ص ۴۲) و فرخی (ص ۸۷).

توفیق انجام این منظور فراهم نشد تا موقعیکه سفر اروپا پیش آمد و سعادت
حضرت علامه استاد و مخدوم مکرم معظم آقای آقا میرزا محمد خان قزوینی
دام افصاله مرا نصیب گردید، در ضمن صحبت خاطر مبارک ایشانرا از این خیال
خود مسبوق کردم و بشاره معظم له از يك نسخه بسیار قدیمی از این کتاب که
در کتابخانه ملّی پاریس است عکس برداشتم .

نسخه کتابخانه ملّی پاریس ناقص است ، نگارنده پس از مطالعه دقیق آن ،
چنانکه در آخر این مقدمه بآن اشاره کرده ام ، دانستم که خوشبختانه مقدار
افتاده آن چندان زیاد نیست بلکه چون در موقع جلد کردن آن رعایت ترتیب
نشده بوده چندین ورق از کتاب مقدم و مؤخر و پس و پیش قرار داده شده
و همین بی نظمی اوراق آن ، در بادی نظر شخص را باین گمان می اندازد که از
ابتدای کتاب مقدار زیادی مفقود شده در صورتیکه عده ای از همین اوراق اوایل
کتاب در اواسط آن در محل نامناسبی جا گرفته است .

پس از مرتب کردن ترتیب اوّلی کتاب چون نسخه کتابخانه ملّی پاریس
را بغایت مصحح و واضح یافتم از مقابله آن بانسخ دیگر و دادن اختلاف نسخه ها
و غیره صرف نظر کردم و این کار را زائد دیدم فقط در مواضعی که نسخه
اصلي افتاده دارد قسمت افتاده را از روی نسخ دیگر نویسانده بین دو قلاب قرار
دادم و این قسمت نیز چنانکه از مطالعه متن واضح میشود چندان زیاد نیست .
بعد از آنکه کار تصحیح و حاشیه نویسی حدائق السحر در پاریس بانجام رسید
بطهران برگشتم و موافق نشدم که کتاب را در اروپا بطبع برسانم و چون
علاقه شدید داشتم که این کتاب مستطاب در دسترس طالبین متاع علم و ادب
گذاشته شود با دوست فاضل یگانه حضرت آقای آقا سید عبدالرحیم خلخالی دام
اجلاله ، که باحیای آثار اسانید سخن فارسی عشقی سوزان دارند و در حفظ این
شیوه پسندیده و طریقه مرضیه تا کنون از بذل هر قسم مال و صرف وقت درین
فرموده و بهترین لذت عمر را در این کار شناخته اند ، موضوع نشر آنرا در میان
نهادم ، معظم له مرا در طبع آن مشوّق آمدند و آنرا گرفته بپسرمایه شخصی بچاپ
رساندند و آرزوی دیرینه این مخلص پس از سالها برآورده شد .

قبل از شروع در تحقیق حال مؤلف کتاب حدائق السحر و وصف آن و بیان سایر مطالب مربوطه باین کتاب بر ذمه خویش فرض میدانم که از این دو وجود محترم که در حقیقت حدائق السحر حاضر زنده کرده تشویقهای معنوی و مادی ایشان است شکر گزاری کنم و امتنانات قلبیه خود را حضور محترم ایشان تقدیم نمایم .

« در این شهره بازار پر مشتری » که کالای ادب را هیچگونه خواهند و خریداری جدی بجا نمانده و هر یسواد مدعی خود را ادیب میخواند و با منکر ادبیات میشود بتصور راقم این سطور خادمین حقیقی مملکت و حافظین بقای استقلال واقعی ملک و ملت کسانی هستند که نظر از هرگونه منفعت آنی ولذت مادی و جسمانی میپوشند و سرمایه دست و چشم و تاب و روان خویش را مصروف احیای ادبیات شیرین زبان فارسی میکنند و نمیکذارند این شعله حیان افروز که بر اثر سردی دم مثنی گران جان کج سلیقه نفسش در شماره افتاده از نور و فروغ بیفتد .

وظیفه وجدانی و وطنی ماست که از این خدمتگزاران صمیمی حیات و استقلال ایران همه وقت تشکر کنیم و دقیقه ای حق نعمت و سابقه خدمت ایشان را در طی این مسلك شریف فراموش ننمائیم بلکه اگر سعادت رفیق شود اقتضای بر آثار آن بزرگان را بر خود واجب بگیریم و بسهم خویش قدمی چند .. داریم باشد که کاری از پیش برود و برغم دشمنان زبان نمکین فردوسی و دقیقی و سعدی و حافظ این نهال برومند همیشه تر و شاداب بماند .



شرح حال رشید و طواط

امیر امام رشیدالدین سعدالملک محمد بن محمد بن عبدالجلیل عمری کاتب معروف بنحواجه رشید و طواط از فرزندان عبدالله بن عمر بن الخطاب است و نسب او بیازده واسطه بخلیفه نانی می پیوندد (۱).

تولد او در بلخ اتفاق افتاده و این شهر در آن ایام از اعظم شهرهای خراسان بوده و در ردیف نیشابور و هرات و مرو از امهات بلاد این سرزمین محسوب میشده مخصوصاً مدارس و جوامع و کتابخانه های زیاد داشته که فضایی متبحر و علمای استاد در آن حوزه های علم و ادب باشاعه نور دانش و فضل و دایر نگاه داشتن بازار افاده و استفاده روزگار میکرداشتند.

از جمله مدارس بلخ یکی نظامیه بود که رشیدالدین قسمتی از تحصیلات خود را در آنجا کرده و استاد او در آن مدرسه امام ابوسعید الهروی بوده و رشید در رسائل خود از او بمبالغه سخن میراند و در موقعیکه برادر او نجیب الدین عمر بن محمد از خراسان بنحوارزم آمده و بر رشید گفته بوده است که امام ابوسعید در مجالس از رشید تعریف میکند و از تقریظ کلام و ستایش او خودداری ندارد رشید مراسله ای باو مینویسد و سوابق مراحم او را بیاد آورده خود را رهن حقوق استادی او میشمارد (۲). تاریخ تولد رشید را درست نمیتوان مشخص نمود ولی تشخیص تقریبی آن ممکن است بشرح ذیل:

عطا ملک جوینی مؤلف تاریخ جهانگشا در ضمن احوال سلطان تکش بن ایل ارسلان خوارزمشاه (۵۶۸ - ۵۸۹) مینویسد: «تکش روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاخر سنه ثمان و ستین و خسمایه در خوارزم شد و بر تخت شاهی نشست و هر کس

(۱) محمد بن محمد بن عبدالجلیل بن عبدالملک بن محمد بن عبدالله بن عبدالرحمن بن محمد بن عبی بن مردویه بن سالم بن عبدالله عمر بن الخطاب (معجم الادباء یا قوت ص ۹۱ ج ۲)

(۲) رسائل عربی و طواط ص ۲۹ - ۳۰ ج ۲

از شعرا و بلغا در تهنیت او خطب و اشعار آوردند و رشید الدین وطواط را که در خدمت آباء او سنّ از هشتاد گذشته بود بمحقّه پیش او آوردند (۱).... الخ ،

از این بیان چنین مستفاد میشود که سنّ رشید در سال ۵۶۸ بیشتر از هشتاد بوده پس تاریخ تولّد او لا اقلّ جلوتر از ۴۸۷ است و چون شماره سنین عمر او در این تاریخ لابد نبود نیز نمیرسیده زود تر از سال ۴۸۰ هم تولّد نشده بنابراین تاریخ تولّد او محصور میشود بین ۴۸۰ و ۴۸۷ .

بعضی از تذکره نویسان فارسی زبان مثل دولتشاه و امین احمد رازی عمر رشید را ۹۷ سال نوشته و وفات او را بسال ۵۷۸ دانسته اند ، اثر این قول صحیح بود قاعده رشید بایستی در ۴۸۱ تولّد یافته باشد ولی چون سال ۵۷۸ که دولتشاه و امین احمد رازی نقل کرده اند . ظاهراً غلط است نمیتوان از آن فایده ای برداشت .

نزدیکترین کس بزمان رشید که شرح حال او را نوشته و درست ماست شهاب الدین یاقوت حموی است که قریب پنجاه سال بعد از رشید مؤلفات عمده خود را برشته تألیف آورده است او در معجم الادبا تاریخ فوت وطواط را سال ۵۷۳ مینویسد و بعدها کسانی که از او نقل کرده اند مثل جلال الدین سیوطی در بغیة الوثاة و خونساری در روّضات الجنّات و حاجی خلیفه در بعضی مواضع از کشف الظنون همین تاریخ اخیر را سال وفات رشید دانسته اند و ما نیز نظر بقدم عهد یاقوت و معتمد بودن او در نقل و روایت قول او را اختیار نمودیم .
از قرائن چنین مستفاد میشود که رشید پس از ختم تحصیل و مهارت یافتن در انشاء و

زبان فارسی و عربی در خوارزم بخدمت ابوالمظفر علاءالدوله اتسز بن قطب الدین محمد خوارزمشاه پیوسته و تا آخر عمر را در دستگاه خوارزمشاهیان بسر برده است . تاریخ وصول او بخدمت اتسز لا اقل همان سالی است که این شخص بجای پدر خود قطب الدین محمد بخوارزمشاهی منسوب شده یعنی ۵۲۲ ، چه رشید خود در تاریخ ۵۴۸ (۱) پس از آنکه اتسز او را بعلقی از خدمت دور کرده بود در قصایدی که خطاب

(۱) تاریخ جهانگشا ص ۱۷ - ۱۸ ج ۲

(۱) این تاریخ استنباط است و تفصیل آن عنقریب بیاید .

باو گفته مکرر بخدمات سی ساله خود در دربار اتسز اشاره میکنند چنانکه گوید :

سی سال شد که بنده بصفای نسال در	بودست مدح خوان و تو بر نعت مدح خواه
داند خدای عرش که هرگز نایستاد	چون بنده مدح خوانی در هیچ بارگاه
اکنون دلت ز بنده سی ساله شد ملول	در دل بطول مدت باید ملال راه
لیکن مثل زنند چومغذوه شد ملول	جوید گناه و بنده بیچاره بی گناه (۱)

اضاً :

خدایک انا سی ساله مدح خوان نوام	ز مدحت تو شدم در همه جهان مذکور
گر آسبای بلا بر سرم بگردانند	ز بندگیت نگرדם بغیبت و بحضور
خدایک انا گفتند حاسدان نفرض	که شد اوف دل من ز خدمت تو نفور (۲)

سی سال قبل از ۵۴۸ هـ. ق. مقارن است با ۵۱۸ هـ. ق. و چون اتسز در تاریخ ۵۲۲

از طرف سنجر بخوارزمشاهی منصوب شده پس در واقع موقعیکه رشید ابن اشعار را گفته فقط ۲۶ سال از ابتدای خوارزمشاهی اتسز میگذشته با باید بگوئیم که رشید از قبل از انتصاب اتسز در خدمت او بوده و با اینکه وطواط در اشعار فوق وقتی که بجای ۲۶ سال سی سال گفته خواسته است تخمینی بزند نه آنکه درست شماره سنین خدمت خود را تعیین نماید .

عمده ترقی رشید وطواط در پیش اتسز بوده و او در تمام مدت سی سال خوارزمشاهی این پادشاه (از ۵۲۲ تا ۵۵۱) سمت ریاست دارالانشاء و یا وزارت رسائل او را داشته و کاتب مخصوص و منشی بزرگ او محسوب میشده . در طول مدتی که رشید در دولت اتسز خوارزمشاه میزیسته غالب اوقات را در سفر و حضر همراه او بسر مبرده و همواره رشته الفت بین آن پادشاه و این دبیر مؤکد و استوار بوده است مخصوصاً اتسز غالباً از محاوره با او لذت میبرده و او را حسن مجالست رشید و ظرافت او در کلام خوش می آمده و ساعتی از او دوری نمی جسته است (۲) تا آنجا که « امر داده بود در بهلولی قصر خود قصری نیز جهت رشید بسازند و از پنجره با او صحبت میداشت روزی رشید سر خود را از پنجره بیرون کرد ، خوارزمشاه دید و گفت سر کرکی از پنجره نمودار است ، رشید در جواب عرضه داشت سر کرک نیست بلکه

(۱) - بهانگش ج ۲ ص ۱۱ (۲) تذکره تقی الدین در شرح حال وطواط

(۳) لایب الالباب ص ۲۶ ج ۱ و آثار البلاد قزوینی ص ۲۴۳

[بقیہ صفحہ ی]

» بعد از این اسیر بجانب کفار بچند نوبت بغیرا رفت و ظفر یافت و در آنوقت والی جند کمال الدین پسر ارسلان خان محمود بود و میان ایشان موافقتی تمام، چون آن حدود را بیشتر مستخلص گردانید در محرم سنہ ۷۰۴ عزیمت سقزاق و بلاد دیگر کرد تا بموافقت کمال الدین آنجا رود چون جند رسید کمال الدین مستشعر شد و بالشکر بگریخت و بجانب رودبار رفت و بعد از وقوف بر استعمار و فرار کمال الدین جماعتی از اکابر و معارف بفرستاد و بمواعید و همان او را مستظهر گردانید کمال الدین بنزدیک او آمد فرمود تا او را بند گرداند تا در آن بند هلاک شود. و کمال الدین را بارشید و طوطا قدیم آدوستی و مصافقتی بودست اسیر را تخیل کردند که و طوطا از حال کمال الدین واقف بودست

آینه ایست که من آنها از پنجره بیرون آورده ام، خوارزمشاه را از جواب شکفت او خنده گرفت (۱)»

محمد عوفی صاحب لباب الالباب گوید: «در حضرت خوارزم از عماد الدین دبیر شنیدم که شبی در فصل زمستان که روزگاران سازگار در شربت عیش ایام مردان کافور رباحی برف تعبیه کرده بود و لشکر سرما از مکمن بلغار تاختن آورده سلطان اتسز مجلس عشرتی ترتیب فرموده بود و خلوتی بسته و در آن صمیم دی که کمر سیم بر میان و شاقان نباتی بسته بودند و از ناپره ناردانها بجای شکر نبات بر روی آورده در چنین موسمی از گنج شایگانی سلطنت کنجی کرده بود و روز پرزرد گشته را بندیمی سیم عذاران عنبر زلف سرخ روی گردانید با حضار رشید الدین کاتب مثال داد چون رشید الدین در آمد تا بخانه بود در آتش دان ترکی آتش افروخته بودند و مرغ مستن میگردانیدند و صحن مجلس بطبقه آب و امرو و انواع نمار مشحون و ساقیان سیم ساق چون لؤلؤ مکنون، القصه آن مجلس صفت بهشت داشت سلطان فرمود که رشید مرغ میخوری یا آبی گفت مرغابی، چون ساعی دیر شراب نوش کردند و تا وقت غروب حرمت شفق بر مشاهده شاهدان لعل رخ سر سیاه خورد مجلس خالی شد و اثر حرارت می در رگ و پی پدید آمد و هنگام آن آمد که مستان شاهد بازی کنند رشید الدین دانست که وقت آنست که گرانی ببرد ناهش باسبک روحان ساعتی تماشا کند، برخاست تا برود شاه فرمود که کجا میروی گفت میروم تا کل و ساغر آرم، گفت بنشین که تو مار را هم کل و هم ساغر [ی] بتصحیف، هر که از لطف طبع بهره دارد داد که این سخن چه لطیف طبعانه است. (۲) و مقصود اتسز از اینکه رشید او را هم ساغراست و هم کل اما بتصحیف این بوده است که او هم شاعراست و هم کل چه رشید با اصطلاح امروزی سری طاس داشته و کل یعنی اقرع بوده و خود اتسز در همین باب گفته است و رشید را مدح کرده:

ز آن بر سر تو موی همی بر ناید
بر دیده اگر موی نباشد شاید (۲)

از فضل سرت بر آسمان می ساید
مارا سر نو چو دیده در می باید

(۱) آثار البیاد قزوینی ص ۲۴۳ - ۲۴۵

(۲) لباب الالباب ص ۴۶ - ۴۷ ج ۱ (۲) ایضاً ص ۳۷ ج ۱

گویند روزی شاعری بخدمت رشید راه یافت تا قصیده ای را که به عربی در مدح او ساخته بود بخواند ، چون شروع بانشاد ابتدای مصراع اوّل مطلع که :
 سَرَتْكَ الْهَوَىٰ فِي قَلْبِنَا اَشْتِيَاقًا بود کرد رشید برآشت و در یافت که قسمت اوّل این مصراع بفارسی (سرت کل) میشود که تعریضی است بکلی سر او ، شعر او را نپسندید و براو متغیّر شد.

رشید جئه ای کوچک و اندامی ضعیف داشته و گویا همین مناسبت او را معاصرینش و طواط نامیده اند و طواط نام مرغی است از جنس پرستو و ترجمه آن در این مورد بخفاش یعنی شب پره و شب کور ظاهر آ درست نیست . دولتشاه میگوید: او مردی حقیر الجئه و تیز زبان بوده است از آنجهت او را و طواط نام نهاده اند و طواط مرغی است که او را فرستوك مینامند. (۱)
 نقلست که روزی در خوارزم علما مناظره و بحث میکردند در مجلس خوارزم شاه اتسز ، و رشید در آن مجلس حاضر بود ، در مناظره و بحث تیز زبانی آغاز کرد و خوارزمشاه دید که مردی بدین خردی بحث بی حدّ و اندازه میکند و دوائی پیش رشید نهاده بود ، خوارزمشاه از روی ظرافت گفت که دوات را بردارید تا معلوم شود که از پس دوات کیست که سخن میگوید ، رشید دریافت برخاست و گفت
 اَلْمَرْءُ بِاصْغَرِيهِ قَلْبِهِ وَلِسَانِهِ خوارزمشاه را کیاست و فضل و بلاغت رشید معلوم شد و او را محترم و موّقر داشتی و بانعام و اکرام بی نهایت مستفیدش می ساخت (۲) .
 علاء الدّین اتسز خوارزمشاه از تاریخی که سلطان سنجر او را باین سمت برگزیده تا تاریخ شوال ۵۳۰ همواره ملازم رکاب سلطان بود و نسبت باو مصدر خدمات عمده شده ، در این تاریخ بسبب رنجشی که از امرا و ارکان دولت سنجری پیدا کرده بود بخوارزم رفت و شیوه تمرّد و عصیان پیش گرفت و روز بروزین سنجر و او ماده خصومت و کینه غلیظ تر شد تا کار بجنگ و لشکر کشی از طرفین کشید .

در سال ۵۳۶ موقعیکه سلطان سنجر در جنگ معروف قَطُوا انّ از گورخان قراختائی شکست خورد و بیلخ کریمت اتسز موقع را برای قتل و غارت ممالک سنجری

(۱) در تذکره دولتشاه طبع بر فسوز برون این کلمه بخلط فرستك چاپ شده (۲) تذکره دولتشاه ص ۸۷

مناسب دیده بمرو پای تخت سلطان آمد و آنجا را بیاد تاراج داد، جمعی را کشت و عده ای از علما و فضلاء خراسانرا هم باخود بخوارزم برد (۱).

رشید نیز در این سفر همراه اتسز بود، اتسز بعد از مراجعت از این سفر قید تبعیت سلاجقه را ترك گفته خویشان را پادشاه مستقل خوارزم خواند و: « در این حال رشید وطواط را قصیده ایست که مطلعش این است:

چون ملک اتسز بتخت ملك برآمد دولت سلجوق و آل وی بسر آمد

و امثال این او را قصیده‌هاست، سلطان سنجر باتقام این حرکت شنیع در شهر سنه ۵۳۸ بر قصد او عازم رزم خوارزم گشت و بر در شهر نزول کرد و بجایق نصب فرمود و لوای محاربت رفع چون نزدیک رسید که خوارزم مستخلص شود و عیش بر اتسز منقص گردد هدایا و تحف نزدیک امرای حضرت روان کرد و از سلطان عذر ها خواست و استعطف جانب او کرد سلطان نرم شد و بر سبیل هدیه و مصالحت باز گشت و اتسز بر عادت مستمر سر خلاف می داشت سلطان ادیب صابر را بر سالت نزدیک او فرستاد و او يك چندی در خوارزم بماند و اتسز از رنود خوارزم بر منوال طریقه ملاحظه دو شخص را فریفته بود و روح ایشان خریده و بهاداده و ایشان را فرستاده تا سلطان را مغافصه هلاك كنند و جیب حیاة او چاك. ادیب صابر را از این حالت معلوم شدنشان آن دو شخص بنوش و در ساق موزه پیرزنی بمرو روان کرد چون مکتوب بسلطان رسید فرمود تا بحث آن کسان کردند و ایشان را در خرابات باز یافتند و بدوزخ فرستاد، اتسز چون واقف شد ادیب صابر را بجهنم انداخت، سلطان در سنه اثنین و اربعین و خسمایه در ماه جمادی الاخره باز قصد خوارزم کرد و اول قسبه هزارسف را که اکنون درین عهد بعد از لشکر مغول در آب غرق شدست دو ماه محاصره داد و در این سفر انوری در خدمت حضرت سنجرى بود این دو بیتى بر تیری نوشت و در هزارسف انداخت:

ای شاه همه ملك زمین حسب تراست وز دولت و اقبال جهان کعب تراست
امروز يك حمله هزارسف بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

وطواط در هزارسف بود در جواب این رباعی بر تیر نوشت و بینداخت: گر خصم تو ای شاه بود رستم کرد
يك خر ز هزار اسب تو تواند برد

چون سلطان بعد از مشقت بسیار و رنج بی شمار هزار سف بگرفت و سلطان سبب آن بیت که پیشتر ثبت افتاد و این رباعی و امثال آن از و طواط عظیم در خشم بود و سوگند خورده که چون او را باز یابند هفت عضو او را از یکدیگر جدا کنند در طلب و جستن او مبالغت کرد و منادی بر منادی فرمود و طواط هر شب بآشیانه و هرروز بوادی، چون دانست که از فرار قرار نخواهد یافت بارکان ملک در خفیه توسل می جست ، هیچ کدام از ایشان سبب مشاهده غضب سلطان بتکفل مصلحت او زبان نمیدادند بحکم جنسیت پناه بخال جد پدر مقرر این کلمات منتجب الدین بدیع الکاتب ، سقی الله عراس رَمسه بسحائب قدسه ، داد و منتجب الدین باز آنکه منصب دیوان انشا بامنادمت جمع داشت وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان و داد در رفتی و بعد از فراغ از نماز ابتدا بنصیحتی کردی و موافق و ملایم حال حکایتی مضحک در عقب جد بگفتی و سلطان در اسرار ملک برآی او مشورت کردی فی الجمله بتدریج سخن بذکر رشید و طواط رسید، منتجب الدین برخاست و سلطان را گفت که بنده را يك التماس است اگر مبذول افتد ، سلطان باسعاف آن وعده فرمود منتجب الدین گفت و طواط مرغکی ضعیف باشد طاقت آن ندارد که او را بهفت پاره کنند اگر فرمان شود او را بدو پاره کنند سلطان بخندید و جان و طواط ببخشید . (۱)

و این منتجب الدین بدیع الکاتب که جان رشید را از هلاک رها نده و بدین سبب خدمت بزرگی بعالم علم و ادب کرده چنانکه خود عطا ملک تصریح مینماید خال پدر چهارم این مورخ یعنی خال بهاء الدین محمد بن علی جوینی است و او که لقب اتابک داشته و مدتها رئیس دار الانشای سلطان سنجر بوده از مشاهیر مترسلین و از افاضل هنشیان است و در شیوه ترسل و صنعت کتابت چند تصنیف داشته (۲) . مؤلف تاریخ جهانگشا گوید :

(۱) تاریخ جهانگشای جوینی ص ۷ - ۱۰ ج ۲
 (۲) برای شرح حال او رجوع کنید بلباب الالباب ص ۷۸ - ۸۰ و مقدمه جلد اول تاریخ جهانگشای جوینی ص ۱۰ بزم آقای میرزا محمد خان قزوینی

بدین سبب و طواط را مدّتی از خدمت دور کرد و او را دو آن معنی قصاید و قطعه هاست (۱). و این شخص که رشید اورا در قصاید خود خاقان معظم کمال الدّین ابوالقاسم محمود مینامد از ممدوحین رشید بوده و او را بمعطاهای جزیل مینواخته چنانکه در ابیات ذیل و طواط از او باین شکل یاد میکند:

آفتاب جلال و عالم جود	که چو او در جهان نشد موجود
خان عادل کمال دولت و دین	گوهر کان محمدت محمود
.....
از عطایای جزل تو شده ام	در میان هنروران محمود
تو یک مه سه مه رُخم دادی	که بردشان مه دو هفته سجود
رویشان در کشتی چولاله و گل	مویشان در خوشی چو عنبر و عود
لاجرم شد فریضه بر جانم	شکر تو چون عبادت مبود

و در قصیده ای که مطلع آن اینست:

ای روی تو آفتاب تابان

بردی دل و نیست بر تو تاوان

گوید:

خاقان معظم آنکه اوراست	کردون و نجوم او بفرمان
فرزانه کمال دولت و دین	بی خوف کمال او ز قصان
بوالقاسم آنکه در کف او	مقسوم شده است رزق انسان
محمود که نام فرخ او	بر نامه حمد گشت عنوان

و در قصیده دیگر که مطلع آن چنین است:

ای دلبری که نیست نظیر تو در جهان

جانی مرا و بلکه گرانایه تر ز جان

گفته:

بیدادگر تویی و بمهد کمال دین	یابم ز دست جور تو بیدادگر امان
خاقان نظام دولت محمود آنکه هست	از رهگذار کینه او چرخ بر کران

و از این اشعار روشن میشود که نام کمال الدّین والی جند محمود بوده بنا برین در عبارت تاریخ جهانکشا که در فوق نقل کردیم یعنی آنجا که میگوید: والی جند کمال الدّین پسر ارسلان خان محمود، باید یقین داشت که محمود نام خود کمال الدّین

است نه چنانکه در بادی نظر تصوّر میشود نام جدّ یا پدر او .

در دیوان رشید همچنانکه جوینی میگوید قصاید و قطعات متمدّد در باب دور کردن خوارزمشاه رشید را از خدمت و اظهار بیگناهی و ذکر سوابق انعام آتسز و صداقت و صفای شاعر در خدمتگزاری بخوارزمشاه هست و ما برای نمونه چند شعر از آن جمله را در اینجا می آوریم :

بوقت نظم کین بنده ایست بحر عدن (۱)
یقین بدان که مرا داده اند ملک سخن
منم که صدر جریده مراست در هر فن
بثل من نشود تا قیامت آبتن
همی بسوزد جان و همی بکاهد تن
خیده گشت مرا قامت چو سرو چن
چگونه صبر کنم بر شمانت دشمن
اگر تراست فراموش حق خدمت من

خدا یگانا دانی که بحر طبع مرا
بدان صفت که ترا داده اند ملک جهان
منم که بیت قصیده مراست از هر علم
من آن کسم که زمانه ز جنبش افلاک
خدا یگانا من بنده را ز قهر عدو
سیاه گشت مرا خاطر چو بدر منیر
ز ناز دوست همی گشتی ملول کنون
مرا مباد فراموش حق نعمت تو

و در ضمن قصیده دیگری میگوید :

ز مدحت تو شدم در همه جهان مذکور (۲)
ز بندگیّت نکردم بغیبت و حضور
تنی عظیم حمول و دلی عظیم صبور
شوم ز طاعت تو تا بوقت مرگ نفور
.....

خدا یگانا سی ساله مدح خوان توام
گر آسیای بلا بر سرم بگردانند
منم که با صدمات بلا مرا دادند
بهر باد ز من راحت حیات اگر
.....

منم که نام من از مدحت تو شد مذکور
شدم بغض عطای تو مستقیم امور
که شد آلود دل من ز خدمت تو نفور
که هست عقل در اظهار صنع او معذور
.....

منم که صیت من از خدمت تو شد شایع
شدم بسی قول تو منتظم احوال
خدا یگانا گفتند حاسدان بفرض
بحقّ صنایع هفت آسمان و هفت زمین
.....

ز صدر تو نوشم جز باختیار تو دیور

که تا نیاید نزدیکم اضطرار فنا

(۱) مطلع این قصیده چنین است :

یادشاه زمین و شهریار زمین

خلاص یافت زمین و زمان ز دست فتن

(۲) مطلع این قصیده بیت ذیل است :

طبع مدار سرور اندرین سرای غرور

جهان سرای غرور است نه سرای سرور

و نیز در طی قصیده ای دیگر میگوید :

از جور چرخ هست مرا رنج بی کران (۱)
کارم رسید از حسد حاسدان بجان
بخشای بر کسی که ز فضلش رسد زیان
با هیچکس مخاصمت از راه امتحان
چون نیست مرد با که نهم تیر در کان
از شر من زنند بهر بقعه داستان
هم صاحب بیام هم حاکم بنان
آرامست عرصه گیتی چو بوستان
جویند نام خویش همی اندران میان
چیزی بدست ناید جز عار حاودان
ملعون این جهان شد و مخدول آن جهان
آن گوسفند را که چو موسی بود شبان

شاهان چنانکه هست مرا فضل بی قیاس
جانم رسید از ستم جاهلان بلب
مردم بفضل سود دو عالم طلب کنند
بفرستم از خدای کزین پس نباشدم
چون نیست خصم با که کشم تیغ از نیام
از نظم من برند مهر خطه یادگار
هم کاتب بلیغم هم شاعر فصیح
ابریست طبع من که ز باران علم او
قومی که بسته اند میان بر خلاف من
لیکن نه آکنند که از کین اهل علم
بو جهل را نه بینی کر کین مصطفی
تو حافظ منی و ناشد زگرگ باک

و ترکیب بندی نیز در این باب دارد که یکی از بندهای آنرا اینجا نقل میکنیم :

وز عجز این ستانه والا گذاشتم
این صدر همچو گنبد خضرا گذاشتم
چون سرمه در دو دیده بینا گذاشتم
در مدح تو ز طمع خود اینجا گذاشتم
از جور بی نهایت اعدا گذاشتم
هم باز بیند این در فرخنده ترا

شاهان من این جلالت و آلا گذاشتم
وز حادثات گنبد خضرا نه بر مراد
وین حضوتی که خاک جنبش کشیدمی
زینجا بعجز رقتم و بسیار یادگار
اقبال بی سبایت درگاه فرخت
کر آفت فنا نرسد بنده ترا

و همچنین دو قطعه ای که در تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۱ مندرج است و مایک قطعه از آنرا سابقاً نقل کردیم و قطعه دیگر را هم بعد ذکر خواهیم نمود.
گویا بالاخره هم بر اثر همین گونه ناله ها که امارات صدق و بیگناهی از آنها نمایان است اتسز خوارزمشاه بزودی رشید را بار دیگر مورد لطف خود قرار داده و بر سر شغل سابق برگردانده است و استنباط این مطلب از یکی از مراسلات رشید میشود که از خراسان بصدر الائمه ضیاء الدین نوشته و در آن مراسله

(۱) بمطلع ذیل.

دست غفر بقوت تیر خداگان

اعلام شرع برد بر اطراف آسمان .

میگوید که بمعیت اتسز خوارزمشاه بتاریخ نیمه ذی الحجه ۵۴۸ هـ از بیابان (مفازه)^(۱) گذشتیم و خیمه و رایت در فاصله بین شهرستان^(۲) و نسا افراشتیم . و این در ایامی بوده است که ترکان غز سلطان سنجر را اسیر کرده بودند و خراسان در آتش انقلاب و هرج و مرج میسوخت و اتسز بدعوت خاقان رکن الدین ابو القاسم محمود بن محمد بن بغرا خواهر زاده سلطان سنجر که در مدت اسیری او بتخت سلطنت نشسته برای دفع غز ها بخراسان آمده و در نسا مقیم شده بود . عطا ملک میگوید : خوارزم شاه بخوشان استوا^(۳) آمد و خاقان رکن الدین هم از نیشابور بدانجا آمد و ملاقات کردند و طریق موالات سپردند و مدت سه ماه مصاحب یکدیگر بودند و در اصلاح فساد ملک کوشیدند روزی خوارزمشاه جشنی ساخت و خاقان رکن الدین را حاضر کرد و در مدح ایشان از قصیده و طواط این بیت ایراد می افند :

جمند همچنانک یک برج در دو سعد در یک سرای پرده مبون دو شهریار
بعد از آن خوارزمشاه رنجور شد تا شب نهم جمادی الاخره سنه ۵۵۱ گذشته شد و نخوت و تجبر و تکبر از سر او بیرون رفت و رشید الدین و طواط بر سر جنازه او می گریست و بدست اشارت بدو میکرد و میگفت :

شاما فلك از سیاست می لرزد پیش تو بطبع بندگی می برزد
صاحب نظری کجاست تا در نکرد تا آن همه مملکت بدین می ارزید^[۴]

از شرح فوق می فهمیم که رشید لاقلا از تاریخ نیمه ذی الحجه ۵۴۸ هـ دوباره در خدمت اتسز داخل شده و چون تاریخ بروز کدورت بین او و اتسز بعد از محرم سال ۵۴۷ هـ بوده معلوم میشود این ایام سردی زیاد طولی نکشیده است .

(۱) در متن چاپی رسائل مرئی رشید (ج ۲ ص ۴۵) اشتباهاً بجای (المفازه) که مقصود از آن ریکزار بین بحیره خوارزم و کوههای شمالی خراسان است (المفارة) چاپ شده .

(۲) شهرستان شهر کوچکی بوده است نزدیک نسا و انتهای ریگستان جنوبی خوارزم و همین نقطه است که محمد بن عبد الکرم شهرستانی صاحب کتاب معروف الملل والتعلل منسوب بآن است [معجم البلدان ۳۴۳ ج ۳]

[۳] استوا اسم قدیم ولایت خبوشان یعنی قوچان حالیه است و قوچان لغتی مغولی است که از عهد استیلای تاتار ها پدید معمول شده .

[۴] تاریخ جهانکشی جویی ص ۱۳ - ۱۴ ج ۲

رشید وطواط بعد از اتسز لاقفل در يك قسمت عمده از دوره سلطنت پسرش ایل ارسلان (۵۵۱ - ۵۶۸) بهمان شغل سابق برقرار بود و چون این پادشاه نیز در گذشت و فرزندش سلطان تکش در دو شنبه ۲۲ ربیع الآخر سال ۵۶۸ در خوارزم بر تخت خوارزمشاهی نشست هر کس از شعرا و بلغا در تهنیت او خطب و اشعار آوردند رشید الدین وطواط را که در خدمت آباء او سنّ از هشتاد گذشته بود بمحفظه پیش او آوردند گفت هر کس بر قدر خاطر و قریحه تلفیق تهنیتی کرده اند و من بنده را سبب ضعف بنیت و کبر سنّ قوی از کار فرومانده است بر رباعی که سبیل تبرک نظم افتاده است اختصار می رود :

جَدت ورق زمانه از ظلم بشت	عدل یدرت شکستها کرد درست
ای بر تو قباى سلطنت آمده چست	هان تاچه کنی که نوبت دولت تست (۱)

از یکی از مراسلات عربی رشید چنین بر می آید که ایل ارسلان در اواخر سلطنت و یا سلطان تکش در ابتدای جلوس بمناسبت همین کبر سنّ و ضعف بنیه رشید را از خدمت معاف داشته و او باقائه مراسم طاعت و عبادت مشغول شده است [۲] و احتمال کَلّی دارد که صدور اجازه معافی او از خدمت از طرف سلطان تکش شده باشد چه رشید مدّتی از دوره سلطنت هفده ساله ایل ارسلان را بنخدمت وزارت رسائل و ریاست دار الانشاء خوارزم مشغول بوده و در یکی از مراسلات عربی خویش مدّت اقامت خود را در خوارزم چهل و یکسال میگوید [۲] اگر ابتدای خدمت او را بخوارزمشاهیان چنانکه سابقاً نوشتیم سال انتصاب اتسز بخوارزمشاهی یعنی سال ۵۲۲ بگیریم چهل و یکسال بعد از آن مقارن میشود با ۵۶۳ که سال دوازدهم از سلطنت ایل ارسلان است از این تاریخ بیعد معلوم نیست که رشید تا چه مدّت دیگر در خدمت داخل بوده و چه وقت بامر خوارزمشاه از کار کناره گرفته است .

در اوقاتی که وطواط در گوشه عزلت معتكف شده و از امور دیوانی دست

[۱] جهانکشی ج ۲ ص ۱۸ [۲] مجموعه رسائل عربی وطواط ج ۲ ص ۲۸ [۳] مجموعه رسائل عربی ج ۱ ص ۷۰

شسته بوده گویا کسی که جای او را گرفته و بمقام او نشسته بوده رشید را در اختیار این رویه ملامت و حاشیه و خدم او را استهزاء مینموده و بادوات و قلم رشید مکاتبه میکرد است ، و طواط با و مراسله ای می نویسد و با و توصیه میکند که اگر میخواهد منشی پادشاه باشد جهت خود دوات و قلمی تهیه نماید و بیش از این اسباب آزار رشید را فراهم ننماید ضمناً حکایت خوشمزهای از یکنفر خربنده نیشابوری برسبیل تمثیل در مراسله خود درج کرده که بمناسبت حسن عبارت و لطف مضمون یا قوت نیز آنرا در ضمن احوال رشید نقل نموده است [۱].

در مدتی که رشید از بلخ وطن خویش مفارقت جست و بگفته خود دور از عشیره و جیران در شهری دور دست و غریب زیست میکرد همه وقت نسبت به خراسان و دوستان خود در بلخ اظهار تعلق مینموده و بر فراق ایشان تأسفها میخورد و چنانکه میگوید:

حريم او بامان همچو ييضة حرمست
که ييضة حرم است و چو روضه ارمست
همه بجنب وجود ضياء دين عدمست
مفاخر عربست و تظاھر عجمست
که پيش درگه او پشت آسمان بجمست
بزرگ مجلس او همچو کعبه محترمست
همه ذخاير عقيي طفيل آن قدمست
بالم اندر چون جدّ خويشتن علمست
که بر صفيقه اقبال نام تو رقست
همه مصالح دنيا مگر نگين جست
سرش بريده وسينه دريده چون قلست
بامر و نهي در احکام تو همه يکست
روان حاسد جاهت نشانه المست
هر آن دمی که بر آرم ندیم او ندیمست
يکی عدیل تفت و یکی ندیم نست
چو دولت تو فروز و چو حاسد تو کمست
مگر خدای تعالی که وصف او قدمست

فداي بلخ دل من که روضه ارمست
همه سعادت بلخ و همه عبادت او
چنين مفاخر آن خطه را بست وليک
پناه دوده حيدر که از سياست او
بررگوارى فرزانه و خداوندى
بلند هست او همچو چرخ مرفوعست
بهرکسى که نهد در طريق دين قدمى
بلم و حلم و سخا و وفا و عدل و حيا
ضياء دين پيغمبر تو آن سر افرازى
مملقت بفرخنده کلک ميمونت
هر آنکه پيش تو همچون قلم بر نرود
بنظم و تثر در الفاظ تو همه نکته است
ضمير ناصح صدرت خوانه طريقت
منم که تا ز جناب تو دور ماندمست
ز شوق مجلس و هجر رخ توام دل و چشم
عنای طبع من و روح روح من بى تو
هميشه تا که حدوثت وصف هر موجود

دل تو شاد و رخت تازه باد گر بر چرخ دل عدوی تو پر انده و رخس دژمست

و این امام ضیاء الدین صدر الائمه را که از بزرگان ادبا و شعرا و فضلالی مقیم بلخ بوده چنانکه از اشعار و رسایل رشید بر می آید در حق و طوطا حقوق نعمت و تربیت بسیار است و در یکی از رسائلی که رشید باو نوشته همه چیز خود را از شهرت و مکنت و نظم و نثر از صدر الائمه میداند و پس از ترك بلخ برادر جوان خود نجیب الدین عمر را در آن شهر تحت سر پرستی و عنایت او گذارده بوده است [۱] و رشید را در مدح او عبری و فارسی مدایحی است .

وقتی و طوطا برای دیدن مادر پیر نابینای خود خوارزم را ترك گفته و بدیدار خود آن ضعیفه را مسرور کرده بوده و چون میخواست است مراجعت نماید مادرش از این بابت سخت بی تابى مینموده و بر فراق پسر میگريسته است ، رشید وصف حال او را میگوید و بیکی از مخدومین خود که گویا همان صدر الائمه ضیاء الدین است خطاب مینماید :

عرض کریم را بهوی در کف هوان
همچون سگان زبهر یکی پاره استخوان
وز بهر لقمه ای نخورم غصه هان آن
ورسم نیست مرا علم بی کران
بل علم به مرا که بسی گنج شایگان
دارم بلم مرکب دولت بزیر ران
در کنج خانه مانده چو برخایه ماکیان
گوهر چه قیمت آرد اندر میان کان (۲)
جائی روم که باشم از حادثات امان
با قامتی ز بار عطای تو چون کان
بر بسته چون قلم بشناهای تو میان
بر خود همی پیچد از این غم چو خیزران
دارد دلی سبک ز غم و اندهی کران
کارش رسیده از غم تیمار من بجان

صدرا بفر تو که هشتم پسر خود
ز آنها نیم که بر در هر کس کنم قرار
از بهر خرقه ای نکشم خرقه های این
کره ال نیست هست مرا فضل بی شمار
بل فضل به مرا که بسی در شاهوار
آرم بفضل موبک حشمت زیر چنگ
من کرده خویشتن سره از فضل وانگهی
لؤلؤ چه قدر دارد اندر صمیم بحر
کاری کنم که ماندم از مکرمات اثر
خواهم شدن چو تیر از اینجا سوی عراق
بگشاده چون دوات باوصاف تو دهن
مسکین ضعیفه والده گنده پیر من
دارد سری گران زدل و خاطری سبک
جانش رسیده در کف تیمار من بلب

بسته کجا شوم یکی تار ریسمان
 بر تند اشک دیده او راه کاروان
 آن طبع نا شکبش و آن شخص ناتوان
 روئی چو مفر ناروسر شکش چوناردان
 بر چون بنفشه دارد وچهره چوزعفران
 یا رب تو آن غریب مرا باز من رسان
 والله که نیست هیچ خلاف اندرین میان
 خاشاک شد دو گوهر تاباش نا کهان
 مادر شنیده ای تو بدین شکل مهربان
 در دل مرا کجا بودی یاد خان ومان
 در محفل صدور مرا باشدی مکان
 یلک سود را زمانه بخروار ها زیان
 چندین هزار کردن ویکپاره کردان [۱]
 وی کرده خلق را بهمه مکرمت ضمان
 مقدار آن عقیقه که گفتم نکو بدان
 تا مدح کرده های تو خوانم بهر زمان
 جز من که کرد داند وصف ترا بیان
 دوران چرخ پیر نیارد چو من جوان
 هر گس سیر نیفکنم از تیر امتحان
 وز طبع من حسد برد اطراف بوستان
 در دو زبان مدایح اوصاف خاندان (۲)

چون تار ریسمان تن او شد نزار و من
 پوشیده رفت خواهم از او کر گریستن
 یارب چگونه صبر کند در فراق من
 هستش دلی شکافته چون نار وز عنا
 از زخهای پنجه و از بادهای سرد
 شبهای تیره راز بسی گفت خواهد او
 حالی شکفت دیده ام امروز من از او
 شد نا کهان ز هم من آگاه وز جزع
 فرزند دیده ای تو از این گونه بی وفا
 کر حق این ضعیفه بیچاره نیستی
 در مجلس ملوک مرا باشدی مقرر
 غنا و حسرتا که رساند بن همی
 چندین هزار آفت و یک ذره منفعت
 ای گشته شرع را بهمه تقویت ضمین
 تیار آن ضعیفه چو رفتم نکو بدار
 تا شرح داده های تو گویم بهر زمین
 جز من که گفت داند مدح ترا سزا
 آنم که در دقایق تازی و پارسی
 آن پیشوای معرکه دانشم که من
 از صوت من خجل شود الحان عندلیب
 حسان کجاست تا که در آموزش سخن

گویا در نتیجه همین دور ماندن از خدمت آتسز خوارزمشاه ، طرف بی مهری این
 پادشاه قرار گرفته ، رشید در بیان حال مادر خود و علت این دوری خطاب با تاسز میگوید:
 بشو از احوال من لغتی که خود احوال تو
 از حجاب هفت گردون کرده قدر تو گذر
 بنده صدر توام پرورده درگاه تو
 در ثنائی تست صیت من بگیتی مشتهر
 نظم شکر تو دهم چون معنی آرم در ضمیر
 با نظام جاودانی شد که ماند جاودان
 در بسط هفت کشور حکم تو گشته روان
 از تو دارم جاه و جان و از تو دارم نام و نان
 از قبول تست نام من بهالم داستان
 نقش مدح تو کنم چون خامه گیرم در بنان

[۱] حقائق السمر ص ۱۳۰ [۲] مقصود خاندان نبی است که این صدر موضوع قصیده نیز از آن
 دودمان بوده چنانکه در ابتدای قصیده میگوید ،
 از آل و دودمان نبی و وصی توئی

جز دهمی ملک تو قولی ندارم بر زبان
 دیده ما بینا و دل ما ساکن و تن ما توان
 محنت دور سپهر و نیکبخت جور زمان
 روی او گشته زاحداث زمان چون ضمیران
 قطره های اشک را چون دانه های ناردان
 تاخته بر جان - پناه و ساخته دردل مکان
 وز رکات دور کی مادی رخ من یک زمان
 کردلت خواهد بدار و گرنه می خواهد بران
 کر برانی کس نخواهد گفت چون کردی چنان
 سازم اندر حورۃ خاک جنابت خان و مان

جز هوای صدر تو شوقی ندارم در دماغ
 مادری دارم ضعیفه داعی ایام تو
 نور چشم و زور جسم او روده یکسره
 موی او گشته ز آفات جهان چون فسترن
 از طایچه گشته رخسارش چونارویس برو
 گر نبودی درد این بی چشم مرحومه مرا
 از سسالت فرد کی ماندی لب من یک نفس
 ما ضعیفان آمدیم اکنون و در حکم توایم
 گردباری کس نخواهد گفت چون کردی چنین
 خان و مان دادم ساد و هست امید من آنک

و گویا سفر و طوطا طوطا جهت دیدار مادر خود و دور ماندن او از خدمت اتسز
 در موقعی بوده است که این پادشاه بخراسان لشکر کشیده و تا حد قوچان حالیه
 و حوالی عراق عجم پیش آمده بود یعنی در ۵۴۸ - ۵۴۹ ، چه و طوطا طوطا در ابتدای
 همین قصیده بفتوحات اتسز در عراق اشاره میکند و میگوید :
 خسرو از زخم تیغ تو در اکناف عراق ماند خواهد ناظرانرا تا که عشر نشان

رشید و طوطا با شاه غازی نصرۃ الدین رستم بن علی بن شهریار بن قارن
 (۵۳۳ - ۵۵۸) (۱) از بزرگترین اسپهبدان باوندیه طبرستان مناسبات دوستی
 داشته و او را مدح می گفته و از او صلوات و وظایفی دریافت می کرده است و این
 پادشاه هر سال ۵۰۰ دینار و دستار و جبهه ای با اسبی زین و ستام کرده برای و طوطا
 بنحو اوزم میفرستاده است. صاحب تاریخ طبرستان یعنی بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار
 کاتب سه قصیده عربی را که و طوطا در مدح شاه مازندران گفته در کتاب خود
 آورده است (۲).

از شرح حال و طوطا پیش از این اطلاعی بدست نیامد اگر مجموعه رسائل
 فارسی او با لافل چند رساله ای که از او در لنین گراد در طی مجموعه ای از

(۱) و تاین اسپهبد را ابن الاثیر در ربیع الاول سال ۵۶۰ مینویسد ولی گویا صحیح
 قول صاحب تاریخ طبرستان است که آنرا در فروردین ۵۵۸ و در سن ۶۰ میداند (رجوع کنید
 به Ed. Browne, Ibn Isfandiyar's Hist. of Tabaristan 249 و مجالس المؤمنین
 قاضی نورالله شوشتری ، چند پانزدهم از مجلس هشتم)
 (۲) ترجمه تاریخ طبرستان با انگلیسی قلم پروفیسور برون ص ۶۲ - ۶۵ .

از مراسلات عهد سلاجقه و خوارزمشاهیان و غیره مضبوط است در دسترس نگارنده این سطور بود شاید معلومات دیگری نیز راجع باحوال مؤلف حدائق السحر فراهم می آمد. وفات رشید را چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم باقوت در ۵۷۳ مینویسد و صاحب روضات الجنّات و حاجی خلیفه (در باره ای مواضع) (۱) نیز که از باقوت نقل کرده اند متابعت او را نموده اند ولی تقی الدین کاشی و دولت‌شاه ۵۷۸ را تاریخ فوت او دانسته اند و ماقول باقوت را ترجیح دادیم.

مقام و طوطا در شعر عربی و فارسی

اگر چه رشیدالدین و طوطا در میان تازی زبانان بمنشآت بلیغه عربی خود و در بین ادبای فارسی باثر جاوید خویش یعنی کتاب حدائق السحر معروف شده ولی در نظم عربی و فارسی نیز از گویندگان بزرگ بوده و شعر بسیار باین دوزبان برشته نظم آورده است.

باقوت میگوید: «رشید در آن واحد يك بيت از بحری بحرّی نظم میکرد و بیتی دیگر ببحری جداگانه بفارسی و هر دو را با هم املا مینمود. (۲)». باوجود این اشعار عربی و فارسی او در جنب نثرش اهمیتی نیافته و باقوت شعر او را پستتر از نثرش میشمارد (۳).

اشعار فارسی رشید نیز با وجود قوّت ترکیب و استحکام بنیان و فصاحت لفظی از طراوت خالی است و آن شادابی و لطف را که در گفته های بعضی از سخن سرایان معاصر او دیده میشود ندارد بخصوص که رشید در نظم اشعار نیز مثل نثر سعی کرده است در غالب جاها مصراع ها را با رعایت صنایع بدیعی که در آن استادشمرده میشده است ترتیب دهد و آنها را از ترصیع و موازنه و غیره خالی نگذارد و با اینکه مدّعی است که ابیات شواهد کتاب ترجمان البلاغه قریحی بس ناخوش بوده و همه را از راه تکلف نظم کرده خود او نیز در ذیل بعضی از صنایع بدیعی در

(۱) از جمله در ذیل غرر الاقوال، و حدائق السحر، و حدود ثنا (در این مورد استنباه ۱۲۲ چاپ شده) و ابتکار الافکار.

(۲) معجم الادبیا ص ۹۱ ج ۷ (۳) معجم الادبیا ص ۹۴ ج ۷

حدائق السحر همین کار را کرده است و چندین قصیده گفته بوده که در آنها صنعت ذوالقافیتین را رعایت نموده (۱) و در تصحیفات نیز مختصری ساخته بوده است (۲) و غریب این است که خود او میگوید که « این قبیل ابیات در نفس خویش لطفی ندارد اما مثال را تمامست (۳) ».

دولتشاه میگوید: دیوان رشید قریب بیاتر از هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرّص و ذوقافیتین و غیر ذلك و قصیده ای گفته که تمامی آن مرّص و بعضی ابیات آن مرّص مع التّجنیس است و دعوی کرده که بیش از من هیچ آفریده قصیده ای نگفته است که تمامی آن مرّص بوده باشد خواه بعربی و خواه بفارسی (۴) .

بدیهی است ابیاتی که بعنوان مثال برای کتاب بدیع و یا قدرت نمائی در آوردن صنایع لفظی از قبیل ذوالقافیتین و ترصیع و توشیح و تصحیف و غیره بنظم آورده شود لیاقت عنوان شعر را بمعنی حقیقی این کلمه ندارد بلکه نظمی است خالی از هرگونه لطف شعری و ذوقی . تقی الدّین در مقام شاعری رشید میگوید: « استادان در همواری و طرز سخن عدیل ظهیرش گفته اند (۵) انوری ادیب صابر را بر رشید در شعر ترجیح مینهادند بر خلاف خاقانی که رشید را افصح میدانسته (۶) . « صاحب ذوق سلیم یعنی کسی که پابند تکلفات لفظی و تصنّعات لغوی نباشد و شعر حقیقی آنرا بداند که در نفس خواننده و شنونده مؤثر شود و توکید هیجان و رقت قلب کند و موجب تحریک انفعالات نفسانی و عواطف قلبی گردد از مقایسه اشعار ادیب و رشید کاملاً حق را بانوری خواهد داد، اگر چه رشید از ادیب صابر در -خنوری و ادب و انواع کلام استاد تر بوده ولی ادیب براتب از او شاعر تر است .

دیوان شعر فارسی رشید هنوز بطبع نرسیده ولی نسخ متعدّد آن در کتابخانهای اروپا و کتابخانهای خصوصی اشخاص موجود است .

(۱) حدائق السحر ص ۵۸ (۲) ایضاً ص ۶۸ (۳) ایضاً
(۴) تذکرة دولت شاه ص ۸۹ (۵) در شرح حال رشید (۶) در شرح حال ادیب صابر

مناسبات و طراط با فضلا و شعرای عهد خود

قرنی که رشید در آن میزیسته یعنی قرن ششم هجری دوره ای بوده است که در ممالك اسلامی مشرق بخصوص خراسان و ماوراء النهر بازار علوم و ادبیات منتهای رونق و رواج را داشته و در بلاد مختلفه این ممالك مثل مرو و بلخ و نسابور و هرات و طوس و جرجانیّه و بخارا و سمرقند مشاعل درخشان فضل و ادب بفرورندگی و تابش تمام دایر بوده است حکومت عادلانه سلاجقه بر خراسان و ادب پروری و مملکتداری و زرای فضل دوست ایشان و امارت خوارزمشاهیان بر ماوراء النهر و خوارزم از اواخر قرن پنجم ببعد آرامش و امن را که مقدمه لازم بسط علوم و ادبیات است بر این دو قسمت از ممالك اسلامی مستقر کرده بود و در سایه آن فضلا و ادبا بکار افاده و استفاده مشغول بودند، شهرها همه آباد و مدارس و محافل علم و ادب در همه جا دایر و در هر گوشه و کنار هزاران فاضل و ادیب بدرس و بحث اشتغال داشتند، سلاطین و وزراء در عین گرفتاریهای ملکی و کشوری تحصیل ادب و جمع کتب و همنشینی با شعرا و فضلا را بهترین اشتغال ایام زندگانی میدانستند، مخصوصاً سلطان سنجر در خراسان و اتسار خوارزمشاه در خوارزم در آن رویه یکنانه عصر خویش بودند و چون در همه چیز با همدیگر رقابت میورزیدند در تشویق فضلا و شعرا نیز همین سیره را پیشه خود قرار داده بودند، معارضه ادیب صابر و ووطواط با همچشمی انوری و رشید چندان کمتر از رقابت اتسار با سنجر نبود. چیزی که بیش از همه معرفت گرمی بازار دانش و فضل در این ادوار است کتابخانهای بزرگ عمومی و خصوصی است که در آن ایام پیش هر عالم و وزیر و با در گوشه هر مدرسه و جامعی موجود بوده و در دسترس طلاب فنون مختلفه علم و ادب قرار داشته است، شرحی که با قوت مقارن استیلاي مغول از کتابخانهای عمومی و خصوصی مرو مینویسد حقیقه شکفت آور است.

در این ادوار جای هیچگونه تعجب نیست اگر ببینیم که فضلا و شعرا دائماً با هم در رابطه و مکاتبه باشند و از یکدیگر در پرسیدن مشکلات و عاریه گرفتن و

قرض دادن کتب خودداری نکنند و بمقتضای طبیعت انسانی و خواهش زمان و احوال دیگر بمدح و قدح هم بیردازند بخصوص اگر وقتی یکی از آنها در علم و فضل یکنانه و طاق باشد و مشهور آفاق شود و با داشتن مقامات علمی در دستگاه ملوک نیز بیابیکاهی رفیع برسد و وجودش منشأ نفع و ضرر گردد. امام رشید الدین و طواط از جمله کسانی است که بگفته یاقوت از نوادر زمان و عجایب دوران بوده و در عهد خود افضل ناس در نظم و نثر بشمار میرفته و در شناختن دقایق کلام عرب و اسرار نحو و ادب کسی بر او پیشی نداشته و بهمین جهت صیت فضایلش اقالیم را فرا گرفته و او را شهره آفاق کرده بوده است [۱].

رشید بجمع آوری کتب حرسی غریب داشته و عمر را در استنساخ و تصحیح اوراق و دفاتر میگذرانده [۲] مخصوصاً جهد میکرد است هر جا شعر یا کتابی بدست او می افتد آنرا با نسخ اصلی یا مصححه اساتید مقابله کند و اغلاط آنرا رفع نماید [۳] بهمین وجه در فراهم ساختن نظم و نثر معاصرین خود دقتی بخرج میداده [۴] حتی بیعضی از اساتید عهد خود پیشنهاد میکرد و واسطه بر می انگیزخته که مدتی را نزد او بیاید و در حجره ای فارغ بخرج رشید زندگی کند و از هر گونه وسایل راحت و استفاده تمتع بردارد تا رشید کتابی را پیش او بخواند و از او اجازه روایت آنرا حاصل کند [۵] و هزار جلد نسخه نفیسه وقف کتابخانهها میکرد است [۶] و شعر را بنام و نان میرسانده و ایشان را با کابر و اعیان معرفی می کرده و جهت آن جماعت صله میکرده است [۷].

چون رشید صاحب دیوان رسالت خوارزمشاهیان بوده و مقام امارت و وزارت داشته زودتر از سایر فضلا منظور نظر شعرا و ادبای هم عصر خود قرار میگرفته و بهمین مناسبت دیگران ارسال شعر خود را پیش او افتخاری بر خود میدانستند و مکاتبه با او را ترك نمیگفتند و در حیات رشید بجمع آثار قلمیش میرسد احتند [۸].

[۱] مجمع الادب ص ۹۱ ج ۷ [۲] رسائل عربی رشید ص ۵۰ ج ۲ و ص ۱۷ ج ۲ [۳] ایضا ص ۶۴ و ۶۷ ج ۲ [۴] ایضا ص ۶۰ ج ۲ [۵] ایضا ص ۱۷ ج ۲ [۶] ایضا ص ۱۸ ج ۲ [۷] رسائل عربی و طواط ص ۴۹ ج ۲ [۸] ایضا ص ۸۰ ج ۲

رشید و طوطا با غالب وزرا و امرا و اعیان و بعضی از سلاطین عصر خود مکاتبه داشته و ایشان نیز چون آن عصر دوره ترقی علم و فضل و ادب بشمار میرفته و وزرا و امرا و سلاطین نیز از دانش و فرهنگ بی بهره نبودند بهمان زبان و قلم با او مکاتبه میکردند و از زیارت اشعار و خطوط او لذت میبردند.

از شعرا و فضایی عهد نیز جماعت زیادی با رشید مناسبات و مکاتبات داشته‌اند و مشهورترین این جماعت بقرار ذیلند:

علامه جلاله زمخشری، قاضی بمة وب جندی، امام ضیاء الدین صدر الائمه خطیب، امام حسن قطان، نعمانی شاعر، ابواسحق ابراهیم بن عثمان الغزالی شاعر (۴۴۱ - ۵۲۴) که در بلخ بخدمت او رسیده [۱]، انباری شاعر فارسی که در ترمذ او را ملاقات کرده (۲)، بهاء الدین ابو محمد خرقی فیلسوف [۲]، امام سدید الدین بن نصر الحامی [۴]، امام ضیاء الدین عمر بن محمد بسطامی [۵]، امام محمد بغدادی داماد امام عمر الخیامی که در نیشابور بوده [۶]، ادیب شهاب الدین صابر بن اسمعیل و افضل الدین خاقانی شروانی و عده ای دیگر.

رشید بگفته بعضی مردی خود پسند و بزرگ منش بوده [۷] و بر سخن شعرای اطراف ایراد میکرد و بهمین جهت بیشتر شعرا با او خوش نبوده‌اند و اکثراً را هجوهای رکبیک گفته‌اند [۸] بخصوص که رشید در حق کلام خود اعتقادی بی اندازه داشته و فضل و علم خود را در نظم و نثر بیچشم هم میکشیده و دیگران را

[۱] حدائق المسحر ص ۳۷ [۲] ایضاً ص ۴۱ [۳] ایضاً ص ۳۰ و ص ۱۱۳ [۴] رسائل البقا ص ۲۹۶ [۵] رسائل رشید ص ۴۸ ج ۲ و لباب الالباب ص ۲۴۱ ج ۱ [۶] رسائل رشید ص ۲۷ ج ۱ [۷] تذکرة تقي الدين در شرح حال رشید [۸] تذکرة دولتشاه ص ۸۷.

ریزه خوار خوان فضایل خویش میخوانده است [۱] و در نظم و نشر مکرر بستایش مقامات علمی و سخندانی خود میپردازد ، از آنجمله در مدح اتسز میگوید :

بر دین و ملک آنکه ترا شهریار کرد	بر نظم و شر کرد مرا نیز شهریار
آنم که هست خاطر من کنج شایگان	وانم که هست گفته من در شاهوار
آرنده نوادر گیتی سپهر پیر	کو در فنون فضل جوانی چومن بیار
حقا که تا بدهر پسند است دهر را	آثار من فلاید اثنای افتخار

باز میگوید در شکایت از ابتدای روزگار و مقام بلند خود در سخن خطاب بخوارزمشاه :

دور از تو مدتی من مسکین نه بر مراد	بودم بخوان حادثه مهمان روزگار
اخوان من که بود بر ایشان امید من	گشتند بر جفای من اخوان روزگار
دلتنم از جنایت اجرام آسمان	رخ زردم از خیانت اخوان روزگار
با این همه چومن دگری پشت کی نه	بر مسند علوم در ایوان روزگار
در صد هزار سال بتأثیر آفتاب	لعلی چومن نفیزد از کان روزگار
آثار من ستاره گردون مغفرت	و اخبار من شکوفه بستان روزگار
از نظم من فروده عدد ذات اختران	وز ثرم گرفته مدد جان روزگار
غبنی بود اگر بکساد اندر اوقفت	این پر بها متاع بدگان روزگار

ایضاً در مدح اتسز و شکایت از دور شدن از خدمت او گوید :

شاهان چو دست حشمت تو بر سرم ندید	در زیر پای قهر تم را بسود چرخ
بی حسن اصطناع تو و بر لطف تو	نازم بکاست عالم و رنجم فرود چرخ
به زین نگر بن که اگر حالتی [۲]	والله که مثل من بنخواهد نمود چرخ

رشید در دین نیز سخت متعصب بوده و با بد دینان و کسانی که اوقات خود را بخواندن فلسفه میگذرانده دشمنی داشته ، ابن المقفع را در عقل قاصر دانسته زیرا که در موقع گذشتن از مقابل آتشکده ای بانشار شعری تمثیل جسته و اظهار علاقه بآن کرده [۳] ، بهمین وجه از مقالات حکمای یونان اظهار تبری نموده و از آنها جز آنچه را که باشرع موافق و با دین مطابق باشد باقی را مهمل شمرده است [۴]

[۱] رسائل رشید ص ۵۰ ج ۲ و ص ۷ ج ۲ و ص ۱ از همین مقدمه

[۲] حالت بمعنی مرگ ، جهانگشای جویی ص ۱۱ ج ۲

[۳] رسائل رشید ص ۲۴ - ۲۵ ج ۲ و شرح حال ابن المقفع تألیف نگارنده ص ۱۶

[۴] رسائل رشید ص ۳ ج ۲

لابد علت عمده رنجش شعرائی که رشید را هجو گفته و فضائلی که او را بحسد منسوب کرده اند یکی همین مقام بلند رشید در فضل و ادب و قرب و منزلت او در دستگاه ملوک بوده دیگر شاید بی اعتنائی او بشأن دیگران و خشکی در عقیده و غلوئی که در حق دانش و ادب و شخص و حسب و نسب خود داشته و اینگونه خود ستائنها از مسائلی بوده است که لابد امثال و اقران او را می آزرده و بناسزا گوئی و هجو او و امید داشته است و خود رشید مکرر از حساد و بد خواهان شکایت میکند و از قراین معلوم میشود که بد خواهان رشید، اتسز خوارزمشاه را برانگیخته بودند که طوطا را در مجلس خود بمعرض امتحان بیاورد و با کسی بمخاصمه و مناظره و دارد شاه نیز چنین کرده و رشید را گویا در آن مجلس از طرف حاسدان او توهینی فراهم شده و خود او میگوید :

خدایگانا امروز قرب سی سال است	که بر بساط توام که چین و گاه لیست
ز بد این همه مدت هنوز محتاجم	بآزمایش در مجلس تو این عجبت
منم امم همه اهل فضل و شخص مرا	ز علم و دانش هم طبلسان و هم سلبست
همه افاضل کبئی بدست من باشند	بدان مثال که مهره بدست بوالعجبت [۱]
اگر بنظم گرایم کلام من بیکست	وگر بشتر در آیم حدیث من خطبست
بنظم و نثر من اندر نهاده اند هر آنج	دقایق عجبت و لطایف عربست
تفاخرم بتراد و تبار رسمی نیست	زاد من هنر است و تبار من ادبست
لقب اگر بد و بیکست عار و فخرم نیست	صحیفه هنر من جریده لقبست
همیشه تا که بود رنج هر کجا هنر است	همیشه تا که بود خار هر کجا رطبت
چو مصطفی تو همی باش در میان هم	که در میان لب خصم تو چو بر لبست

و در ضمن قصیده ای که سابقاً قسمتی از آن را نقل کردیم اشاره ای بهمین موضوع را میگوید :

مردم بفضل سود دو عالم طلب کنند	بخشای بر کسی که ز فضلش رسد زیان
بفرغتم از خدای کرین پس نباشدم	با هیچکس مخاصمت از روی امتحان

اینک ما شرح مناسبات رشید و طوطا را با چند نفر از بزرگان علم و سخن در ذیل همین عنوان بیان مینمائیم تا شاید از این راه کسکی بتاریخ ادبیات فارسی شده باشد .

[۱] شامدی بر اینکه بوالعجب یا بعبج در اصل بمعنی شخص مهره باز بوده است .

رشید الدین وطواط و امام حسن قطن

از جمله فضائلی که با رشید الدین وطواط آشنائی داشته و بین ایشان یک سلسله مکاتبات در باب موضوعی که ذیلاً بذکر آن میپردازیم ردّ و بدل شده عین الزمان امام حسن قطن مروزی است که از علما و حکمای قرن ششم بوده و او کسی است که دو شجره اُخرب و اُخرم را برای تسهیل استخراج اوزان بیست و چهار کانه رباعی استخراج کرده است [۱].

اتسز خوارزمشاه در سال ۵۳۶ هجری موقعیکه قراخانیان در جنگ قطوان سلطان سنجر را منهدم نموده بودند بخراسان آمد و مرو را قتل و غارت کرد و در آن واقعه جماعتی از رنود و اوباش شهر با سپاهیان خوارزم همدست شده بنهب اموال مردم و کشتن بیگناهان قیام کردند، حسن قطن نظر بر رابطه جنسیت و سابقه آشنائی بر رشید الدین وطواط که در اردوی اتسز بود متوسّل شد که کتابخانه او را بار دو گاه حل نماید و باین وسیله نسخ نفیسه آنرا از تلف شدن نجات دهد ولی رشید باینکار موافق نشد و کتب علامه مزبور بیاد غارت رفت حسن قطن و طواط را متهم کرد که غارت آن کتب با اشاره او بوده و از سر سوز در محافل و مجالس زبان بیدگویی رشید دراز میکرد و نام او را بزشتی میبرد از مراسلاتی که رشید و حسن قطن بر سر این موضوع بیکدیگر نوشته اند چهار رساله آن که بقلم وطواط است در مجموعه رسائل عربی او بطبع رسیده [۲] و یکی از آنها را نیز عطا ملک در تاریخ جهانکشا آورده است [۳]

رشید برای رفع بهتان و دفع نهمتی که گریبان گیر او شده بود در جواب امام حسن قطن مینویسد که بر حسب اشاره او برای حمل کتب بمنزلش رفته ولی چون شماره آنها را زیاد و حل آن کتب را مشکل دیده است آنها را بهمان حال بجا گذاشته و از منزل عین الزمان دست خالی بیرون رفته است. چون عین الزمان با مثال این بیانات متقاعد نمیشده و از بدگویی و درشت نویسی بوطواط خود داری نمیکرده رشید سخت بر او غضبناک گردیده و بلهجه ای تند باو مرسله ای دیگر نوشته و بدگمانی

[۱] وجوع کنید بکتاب المعجم فی معایر اشعار المعجم ص ۹۱ و حاشیه ص ۵ جلد دوم جهانکشی

جوینی بقلم علامه آقای میرزا محمد خان قزوینی.

[۲] رسائل وطواط صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۶ ج ۲ [۳] ج ۲ ص ۶ - ۷

او را باطل شمرده است و حکایت ذیل را بر سبیل تمثیل نقل کرده: «در یکی از کتب اهل ادب خواندم که خلیفه ای از خلفا در خواب دید که یکی از پدیمان بقصد قتلش باو جمله آورده، چون صبح شد ندیم را خواست و فرمان بکشتنش داد ندیم گفت چه گناهی از من سر زده که مستوجب این عقوبت گردیده ام خلیفه گفت از تو گناهی صادر نشده ولی چون در خواب دیدم که تو در قصد منی ترا باین جرم بقتل میآورم، ندیم گفت یوسف پیغمبر با وجود آنکه براسق مشهور بود و لقب صدیق داشت خواب خود را محتاج بتعبیر دانست و گفته های او را تاویل و تفسیر کردند، آیا در باب خواب خلیفه نیز نباید چنین کرد، خلیفه را خنده گرفت و از سر خویش در گذشت، سپس باو یاد آور شده که اگر رویه سوء خود را در بیان ترك بگوید رشید حال اخلاص قدیم و مقام شاگردی را حفظ خواهد نمود و آلا از در دیگر داخل خواهد شد. عاقبت امام حسن قطان متقاعد شده برشید مراسله ای در این باب نوشت و رشید هم از حین عاقبت کار خشنود گردیده از درشیهائی که سابق در جواب حسن قطان کرده بود عذر خواست و غائله ختم شد.

رشید الدین و زغمشری

از جلیه فضلاء و اهل ادبی که رشید الدین و طوطا با آنها رابطه افاده و استفاده داشته و باب مکاتبه و رابطه بین ایشان مفتوح بوده استاد بزرگ علم و ادب جارالله ابوالقاسم محمود بن محمد خوارزمی زغمشری (۴۶۷-۵۳۸) ملقب بفخر خوارزم است که بیشتر آیام را در جرجانیته (گرگانج) پایتخت خوارزم میزیسته و مجلس بحث و درس داشته و عده زیادی از طلاب علوم ادبیه و عربیه از محضر او کسب فیض میکرده اند.

رشید و طوطا چنانکه از یکی از مراسلات او خطاب بزغمشری بر میآید [۱] بعد از ترك وطن اصلی و افتادن بخوارزم همیشه آرزو داشته که در سر درس زغمشری حاضر شود و از بیانات او استفاده کند ولی پیش آمد یا قصور خود او مانع درك این فیض بوده، پس از چندی عریضه ای با نهایت خضوع و رعایت کمال احترام بنیاد

مزبور مینویسد و از او تمّنی میکند که بخطّ خود یا بزبان یکی از معتمدین خویش آجازه دهد تا رشید الدّین نیز مثل سایر طُلّاب بتواند در محّاسن دِرس او حضور بهم برساند.

پس از تحصیل اجازه رشید از زمره استفاده کنندگان محضر او شده و اقدام او باین کار البتّه برای تسکین شوری بوده است که وطواط بکسب علم و ادب و فرا گرفتن معلومات از هر کس و از هر باب داشته و آلا خود او در آن ایام فاضلی مشارّ الیه بالبنان و معروف دیار خوارزم و خراسان بوده چنانکه با وجود کمال استادی زخّشری و مقام بلند او در اقسام مختلفه علوم ادب و لغت رشید بزودی در خدمت او قرب و منزلتی بزرگ یافته و زخّشری همچنانکه از یکی از مراسلات رشید بر میآید [۱] بفضل و ادب و طواط عقیده تمامی پیدا کرده، او را مقبول القول میدانسته و از اشارات و اقوال او استفاده مینموده و آنها را یاد داشت میکرد و کار این استفاده و افاده بتدریج بانجا کشیده شده بود که بین آن دو استاد بلند مقام در باب چندین مسئله از مسائل متعلّق بفنون ادب و علوم عرب مباحثه در گرفته و چون زخّشری مردی منصف و حقیقت دوست بوده هرجا وطواط درست میگفته بخطای خود معترف شده و از او اظهار امتنان کرده است و رشید صورت بعضی از مسائلی را که مورد مباحثه بین او و زخّشری بوده و بالاخره زخّشری جقّ را بوطواط داده در همین مراسله که فقرات فوق را ما از آن استنباط کردیم تعداد نموده و ما برای نمونه یکی از آنها را اینجا نقل میکنیم :

در باب طَمّ جمع طَبّ (بمعنی تیزی شمشیر و نیزه) زخّشری بخطّ خود نوشته بوده است که این کلمه از معتلات و اصل آن طَبّ است، رشید اعتراض نموده و گفته است و اوی است و اصل آن طَبّوّه است و بر سر این موضوع مناظره دو استاد بطول انجامیده و مذاکرات شدید شده تا بالاخره وطواط برای متقاعد کردن زخّشری کتاب صحاح جوهری را پیدش او فرستاده ولی زخّشری بر آن کتاب عیب گرفته

[۱] این مراسله در دیوان رسائل عربی چاپی رشید نیست ، آرا محمد کرد علی در کتاب رسائل اللّغا که مجموعه ایست از منشآت چند تن از بلاءای زبان عربی در سن ۲۹۶ - ۹۲۸ بطبع رسانیده و کتاب رسائل اللّغا در سال ۱۳۴۱ هجری قمری در مصر چاپ شده .

و آنرا در از تحریفات و تصحیفات دانسته و زیر بار قبول قول رشید نرفته ، وطواط باردیگر کتاب سرائصه تألیف عثمان بن جثی را بحضور او ارسال داشته ، زمخشری در جواب گفته ابن جثی نیز مثل من کسی بوده است ، عاقبت رشید کتاب العین خلیل بن احمد را بخندمت او میفرستد ، زمخشری بصحت قول رشید ایمان میرود و انصاف میدهد و در حضور صدر الائمه ضیاء الدین خطی را که در باب یائی الاصل بودن طلبه نوشته بوده میگیرد و پاره میکند .

بار دیگر نیز بین رشید و طواط و یکی از شاگردان بزرگ زمخشری یعنی قاضی یعقوب بن شیرین جندی در باب توجیهی که زمخشری در کتاب کثاف [۱] راجع بمنسوب خواندن شهر رمضان در یکی از آیات قرآن کرده بود مباحثه در گرفته و رشید بر توجیه زمخشری اعتراض نموده و در این باب بین رشید و قاضی یعقوب مباحثات شده چون قاضی یعقوب کیفیت واقعه را بر استاد خود زمخشری نقل کرده زمخشری بخطای خود اقرار آورده و بیهیچ وجه بن شیرین گفته بوده است که در آیام فراغت نکته مزبور را بخاطر او بیارد تا این فصل از کثاف را اصلاح کند و غلط بزرگی را که در آن راه یافته تغییر دهد ولی در همین آیام مریض شده و قبل از انجام این مقصود فوت کرده است .

اما این قاضی جمال الدین یعقوب بن شیرین جندی [۲] که سمت شاگردی زمخشری را داشته از فضلاء شعرا و نحوئیون بزرگ بوده و بین او و رشید و طواط مراسلات بسیار رد و بدل شده و از آنها آنچه بانشاء رشید است در مجموعه رسائل عربی او بطبع رسیده ، برای شرح حال این قاضی یعقوب رجوع کنید بکتاب الانساب

[۱] کتاب کثاف اولین تصنیف زمخشری است [ابن خلکان ص ۱۹۸ ج ۲]

[۲] چند شهر بزرگی بوده است از بلاد ترکستان در ده روز فاصله از خوارزم مقابل بلاد ترک ماوراءالنهر نزدیک نهر سبعون ، مردم آن قبل از استیلای مغول مسلمان و بمذهب ابو حنیفه معتقد بودند و آن از اولین بلاد اسلامی بوده است که مغول بیاد قتل و غارت داده ، چند بفتح جیم و سکون نون و دال ، ابیر الدین اخسیکی گوید ،

رام از در روم تا خط جند

فرخنه مثال تو که او راست

با خاک در تو بود پیونده

پیوست بدانکه جهش را

سمعانی ورق 137a و معجم البلدان یا قوت ج ۲ ص ۱۲۷. وفات قاضی یعقوب بعد از ۵۴۸ هـ واقع شده زیرا که سماعی آمدن او را در این سال بخراسان ذکر میکند.
رشید و طواط و افضل الدین خاقانی

از جمله کسانی که با رشید و طواط ارتباط و مکاتبه داشته یکی هم گوینده بزرگ افضل الدین بدیل بن علی خاقانی شروانی (۵۰۰ - ۵۹۵) است.

مایین رشید و خاقانی مکرر شعرو مراسله رد و بدل میشده و این دو گوینده استاد مقام فضل و سخن سرائی یکدیگر را مسلم میدانسته و از ستایش همدیگر خود داری نداشته اند ولی عاقبت گویا رشید بر اثر عجب و غرور و غلوی که در حق سخن خود داشته و بر کلام دیگران خرده میگرفته صفای و داد بین او و خاقانی بکدورت مبدل شده و خاقانی بهجو رشید پرداخته است.

گویند چون صیت خاقانی بخراسان و خوارزم رسید رشید قصیده ای حاوی سی و یک بیت گفته پیش خاقانی فرستاد و این دو بیت از آن قصیده است :

ای سپهر قدر را خورشید و ماه وی سر بر فضل را دستور و شاه
افضل الدین بوالفضایل بحر فضل فیلسوف دین فرای کفر گاه

و خاقانی در جواب آن قصیده ذیل را گفته بحضور رشید ایفاد داشت :

مگر بساحت گیتی نماند بوی وفا	که هیچ انس نیاید ز هیچ جلس مرا
فسردگان را همدم چگونه بر سازم	فسردگان ز کجا و دم صفا ز کجا
درخت خرما از موم ساختن سهل است	ولی ازو نتوان یافت لذت خرما
مرا بفرقت پیوستگان چنان روزیست	که بس نماند که مانم ز سایه نیز جدا
اگر بگوش من از مردمی دمی برسد	پیزده مردمک چشم بخشمش همدا
اگر مرا ندی ارجچی رسد امروز	وگر بشارت لاتفتنطوا رسد فردا
بگوش هوش من آید خطاب اهل بهشت	نصیب نفس من آید نوید ملک بقا
ندای هاتف غیبی ز چار گوشه عرش	صدای کوس الهی بینج نوبت لا
خروش شهپر جبریل و صور اسرافیل	غربو سبحة رضوان و زیور حورا
لطافت حرکات فلک بگاہ سماع	طراوت تقاطع زیور گاه ادا
صریر خامه مصری میانه توقیع	صهیل ابرش تازی میانه هیجا
نوا ی باربد و سار مطرب و زمزم	طریق کاسه گر و راه افغنون ویتا
صغیر صلصل و لعن چکاوک و ساری	غیر فاخفه و نغمه هوار آوا

نوازش لب جانان بشعر خاقانی
 سرا آژین همه اصوات آن خوشی نرسد
 چنانکه دوهیم بی زحمت کبوتر و پیک
 درست گوئی صدر الزمان سلیمان بود
 از آن زمان که فرو خواندم آن کتاب کریم
 بهار عام شکفت و بهار خاص رسید
 بهار عام جهان را ز اعتدال مزاج
 بهار که عیدکم در جهان بفر رسید
 وگر بگوو رسیدی روایت سخنی
 ز نقش نامه آن صدر و نقش خامه او
 ز نظم و ترش پروین و نمش خیزد و او
 عبارتش همه چون آفتاب و طرقت آن
 برای رنج دل و عیش بد گوارد ساخت
 معانیش همه یاقوت بود و در یعنی
 زبون ترازمه سی روز هاهم بهی سی روز
 بصد بقیه ز آب درمته تلخترم
 طویله سخنی سی و یک جواهر داشت
 سال عرم از او بیست و پنج بخریدم
 مگر که جانم از این خشک سال حرف زمان
 که او پنج ناممل بفتح باب سخن
 حیات بخشا در خامی سخن منکر

گزارش دم قمری بیرده هلقا
 که از دیار عزیز ری رسد سلام وفا
 رسید نامه صدر الزمان بدست صبا
 صبا چو دهد و محبت سرای من چو صبا
 همی سرایم با آنها التلا تلا
 دو نو بهار کران عقل و طبع یافت نوا
 بهار خاص مرا شعر سید الشعرا
 که نظم و ترش عیدی مؤید است مرا
 زهی رشید جواب آمدی بجای صدا
 بیاض صبح و سواد دل سراسر ضیا
 بهم نمایه پروین و نمش در یک جا
 که نمش و پروین در آفتاب شد پیدا
 جوارشی ز تعیت مفرجی ز ثنا
 مفرح از در و یاقوت به برد سودا
 مرا بطنر چو خورشید خواند آن جوزا
 بسخره چشمه خضر چه خواند آن دریا
 سادمش بیهای هزار و یک اسما
 شش دگر را شش روز گون بود بها
 گریخت در کف او بوجه استفا
 ز هفت کشور جانم برد قحط و غلا
 که سوخته شدم از مرگ قدوة الحکا [۱]

مقصود از این شخص کافی الدین عمر بن عثمان شروانی هخاقانی است که در سال ۵۲۵ هجری در موقی که خاقانی ۲۵ سال داشته فوت کرده است و او مربی و سر پرست خاقانی بوده خاقانی را در مرتبه او قصاید و ایات بسیار است از آن جمله در طی قصیده ای میگوید
 از دولت هم بود هم مادت طبعم
 زود بو گزینده و او دایم انصاف
 زان عقل بدو گشت که ای عمر عثمان
 هم عمر ختیمی و هم عمر خطاب
 چون این مرتبه را خاقانی در سال ۵۲۵ گفته و در آن بحکیم جلیل القدر خراسان عمر ختیم
 شاره میکند معلوم میشود که صیت اشتها این حکیم در آن تاریخ بفاک شروان نیز رسیده بود
 خاقانی مثل صاحب چهار مقاله از اول کسانی است که از خیام ذکر می نماید یعنی قریب بهشت سال
 بد از فوت او [رجوع کنید بجوای چهار مقاله بقلم آقای میرزا محمد خان قزوینی ص ۲۱۰]

چو هم بُرد رُفت آن همه فروغ و صفا
که در میانه خارها، گیتی ز دست رها
که بر کشیده جق بود و بر کشنده ما
بقای نام تو هست این قصیده غمنا
خنک تو کین همه دولت، مسلم اسب ترا
دمش بند که خیر گنگی بهتر از گویا
که چار مرغی خلیل اندر آورد ز هوا
جواب ندهم، «آلا آتھم مُم السَّعْیا»
دهد جواب بواجب که اَلْجِیْوَا فیها
وگر شوند سراسر درختک دانا
که به زیاد تو ام نیست پیشوای دعا [۱]

فروغ فکر و صفای ضمیرم از غم بود
شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم
جهان بجزیره گشتی در کسی کشید کمان
از این قصیده نمودار سبازی کن از آنک
بهر کسی ز من این دولت ثنا نرسد
اگر غری دم این معجزه بُند که مراست
کمان گروه کبیران ندارد آن مهره
اگر چه هر چه خیال منند خصم منند
که خود زمان زمانی بهیچگاه جیم
عشقان سخن زین درخت میوه برند
دعای خالص من پس رو مراد تو یاد

در این قصیده چنانکه ملاحظه میشود خاقانی رشید را صدر الزمان و سید الشعرا خوانده و در مدح او مبالغه بسیار کرده و از یکی از ابیات آن صریح است که خاقانی آنرا در وقتی سروده که بیست و پنجسال داشته [۲] و چون تولد ذی بقدری خود او در سال ۵۰۰ هجری اتفاق افتاده [۳] معلوم میشود که این مکتبه شعری

[۱] دیوان خاقانی ص ۴۶۹ - ۴۷۲ ج ۲ و هفت اقلیم در شرح حال رشید و طواط .

[۲] این نکته یعنی ۲۵ سال داشتن خاقانی را در موقع فوت عم او کافی الدین از اشعار تحفة المراقبین هم که در سنوات ۵۴۹ - ۵۵۰ نظم شده میتوان استنباط کرد آنجا که میگوید:

چون پای دلم بگنج در کوفت
سالم در بیست و پنج در کوفت
دانست که اهل نطق بیشم
از شادی آن برد بیشم
زین کلبه بکلبه بقا رفت
ز آن عالم بود باز جا رفت

[۳] خاقانی خود گفته :

دور کمال یانصد هجرت شناس و بس
خلقتند متفق که چو خاقانی نژاد
و در قصیده حسبه خود میگوید :
چو من ناورده یانصد سال هجرت

کان یانصد دگر هم دور حال بود
آن یانصد دگر که نه دور کمال بود
[کلیات خاقانی ص ۸۵۴]
دروغی نیست جا برهان پهن میا
[کلیات خاقانی ص ۲۷۲]

و در قصیده مدح اصفهان گوید :

یانصد هجرت چو من براد یکماه

ماز دو گناه کنم دعای صفا
[کلیات خاقانی ص ۵۱۷]

بین رشید و خاقانی در حدود سال ۵۲۵ واقع شده است .

رشید این قطعه را نیز در مدح خاقانی گفته :

گر چه کان خرد مرادانی	ماجرم در نهاد خاقانی
صورت روح یاک می بینم	متورع بشخص انسانی
افضل الدین امیر ملک سخن	شارح رمز های بزدانی [۱]

مناسبات نیکی که ابتدا بین این دو شاعر استاد وجود داشته گویا زیاد دوام نکرده زیرا که هم رشیدتیز زبان و بکلام خود مغرور بوده و هم خاقانی خوشتن را سخن سرایی بلند مقام و حسان عجم میدانسته و دیگران را ریزه خوار خوان شعر خود می پنداشته است [۲] بعلاوه ذوق و سلیقه این دو گوینده بلند مقام هم در باب شعر و ایمان ایشان در حق شعرای گذشته با هم موافق در نمی آمده و همین

[بقیه حاشیه صفحه قبل]

ریو *Rieu* را در باب تاریخ تولد خاقانی اشتباهی دست داده بشرح ذیل :

چون زمان عهد سنائی در نوشت	آسمان چون من سخن گستر بزد
چون یزنین ساحری شد زیر خاک	خاک شروان ساحری نور بزد ... الخ

[کلیات خاقانی ص ۷۹۵]

ریو از روی این قطعه حدس زده است که خاقانی نایستی در سال فوت سنائی تولد شده باشد و تاریخ فوت سنائی را هم موافق غلط مشهور سال ۵۲۵ گرفته است [رجوع کنید به *Rieu, Cat. of the pers. Mss. I, 549, 558*] این استنباط درست در نمی آید زیرا که تاریخ صحیح فوت سنائی چنانکه تقی الدین کاشی میگوید ۵۴۵ است نه ۵۲۵ و سه سال بعد از سال فوت معزی است که در ۵۴۲ مرده زیرا که سنائی مرثیه او را گفته [رجوع شود بحواشی چهار مقاله ص ۱۵۱] بعلاوه خود خاقانی سال تولد خود را صریحاً میگوید و اشارات تاریخی بسیار در کلیات او و تحفه المراقین هست که تاریخ ولادت او را در همان حدود ۵۰۰ قرار میدهد . قطعه ای را که او در باب فوت سنائی و تولد خود بعنوان « بدل سنائی » سروده لابد بقصد اشاره کلمی بوده نه برای تصریح تاریخ فوت سنائی و سال ولادت خود .

[۱] کلیات خاقانی ص ۴۷۲ صاحب تذکره هفت اقلیم این سه بیت را از ابوالفضایل امام عجم الدین احمد سیمکر میداند (در شرح حال خاقانی)

[۲] خود میگوید :
شاهی مطلق منم - خوان معانی مراست
ریزه خور خوان من - عنصری و رودکی

نیز لابد باعث رنجش خاطر آن دو از یکدیگر میشده است ، مثلاً گویا رشید بشاعر عارف ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی (متوفی سال ۵۴۵ هـ) عقیده ای نداشته چنانکه در سراسر حدائق السحر ابدأ باو اشاره ای ننموده و باشعار او هیچ استشهدانکرده است در صورتیکه خاقانی بسنائی « متقد بوده و خود را بدل او میدانسته است چنانکه میگوید :

دل من آمدم اندر جهان سنائی را از آن سبب پدرم نام من بدیل نهاد
یا :

چون زمان عهد سنائی در نوشت آسمان چون من سخن گستر بزد
چون بزمین ساحری شد زیر خاک خاک شروان ساحری نور بزد

در مقابل رشید وطواط بشعر شاعر شیرین سخن امیر مسعود بن سعد بن سلمان (متوفی سال ۵۱۵ هـ) از جهت حسن معانی و لطف الفاظ او اعتقادی بسزا داشته [۱] ولی خاقانی بر خلاف بمسعود طعنهای زده و در حق او گفته است :

خاقانیا ز دل سبکی سر کران مباح کوهر که زاده سخن تُست خصم تُست
گر چه دلت شکست زمشتی شکسته نام بر خویشتن شکسته دلی چون کنی درُست
چون منصفی نیابی چه معرفت چه جهل چون زال زربینی چه سیستان چه بُست
مسعود سعد نه سوی تو شاعر است فعل کاندر سخنش گنج روان یافت هر که بُست
بر طرز عنصری رود و خصم عنصریست کاندر قصیده هاش زند طعنه های چست
آتش ز آهن آمد و زوگشت آهن آب آهن زخاره زاد و زوگشت خار هُست
فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا فعل بُزینه دست بمادر زند نُحُست
حیفست این ز کردش ایام و چاره نیست کاین ناخنه بدیده ایام دَر بُرُست (۲)

خاقانی بهمین مناسبت طعنی که رشید در شعر سنائی روا داشته و غلوی که در حق کلام خود میکرده بر آشفته و در توبیخ رشید گفته است :

رشیدکا ز تهمی مغزی و سبک خردی بزیر پوست همی دان که بر کران جانی
سخنت را نه عبارت لطیف و نی معنی عروس زشت و حلّی دون و لاف لامانی
زنی بسخره بر آمد پیام گلخن و گفت که دور چشم بد از کاخ من بوی رانی

(۱) حدائق السحر ص ۸۲

(۲) کلمات خاقانی ص ۸۱۳ - ۸۱۴ و این ابیات در آنجا بی نهایت مغشوش و مفلوط چاپ شده و ما آنها را از روی يك نسخه خطی تصحیح کردیم.

ز بلخی آخر تفسیر این سخن دانی (۱)
کدام حیلہ کنی تا فروخت بتوانی

.....
که در زمانہ منم همزبان خاقانی
بتو چه مانم و وبعک بمن چه می مانی
که این زیدی امروز تو نه حسانی
که احقی است سر کرده های شیطانی (۲)

ایضاً خاقانی میگوید در حق رشید الدین بوجه تعنت :

چندین سقاطه هوس افزای عقل کاه
جز بر دو گو پیازۀ بلغیت دستکاه (۳)
کس کو پیازۀ تو نیارد بخوان شاه
اگر نظمی و قصاید من خوانده چندگاه
کوگرد سرخ و مشک سیاه من آب و جاه
زرنیخ و نبل را نتوان داد دستکاه
وحی ضمیر موسوی اعجاز من بغواه
دژی بدزد از این صدف آسمان پناه
دیوانت همچو چشم غزالان شده سیاه
یا در سیه سید شب و روز کن نگاه

.....
اینجامسیح و طوی ، آنجا خر و گیاه (۴)

سخت بلخی و معنیش گیر خوارزمی
گرفته ام که هزارت متاع از این سان هست

.....
زبان بُران زمانه بگشتن اند مگوی
سقاطه های تو آنست و سحر من اینست
قیاس خویش بمن کردن احقی باشد
دلیل حق تو طعن تو در سنائی بس

ای بلخیك سقط چه فرستی بشهر ما
آئی چو سیر کوبۀ رازی بیانك و نیست
دیک هوس میز که چو خوان مسیح هست
بد تری و رسایل من دیده چند وقت
زرنیخ زرد و نبل کبود ترا برد
آری در آن دکان که مسیح است رنگرز
سحر زبان سامری آسای من بخوان
عقدی بیند از این کهر آفتاب کان
موی تو چون لعاب گوزنان شده سید
باری از این سید و سیاه اعتبار گیر

.....
خاقانی و حقایق ، طبع تو و مجاز

ایضاً وقتی رشید الدین شعری بدعوی پیش خاقانی فرستاده بود او این قطعه

(۱) يك قسم پیاز جسم سفید را در اردبیل و آن حدود که بشروان قرب تمام دارد پیاز خوارزمی
میکیند از تفسیر این سخن که فرموده گو پیاز بلخی مراد است (نقل از شرح اشعار خاقانی
تألیف عبد الوہاب بن محمد الحسینی غنائی تخلص) .

(۲) کلیات خاقانی ص ۸۷۷ ، در آنجا این بیت اخیر را ندارد و بقیہ ایات هم بی نہایت مفلوط
چاپ شده .

(۳) جعفر طباطبائی کتبی بوده در بلخ که گویا پیازہ مطبوعات او را میگفتند و حیدر رندو
شخصی رازی پیشگاه او بوده اند و سیر کوفتن بجهت گویا پیازہ مخصوص شخص رازی بوده و
سیر کوبۀ رازی که مذکور شد همان شخص است و دعوی بی معنی او را بعد از آن سیر کوب
نسبت کرده و اشعار او را بسیری که مصالح گویا پیازہ آورده تشبیه نموده (نقل از شرح اشعار خاقانی تألیف
عبد الوہاب بن محمد الحسینی متخلص بننائی) .

(۴) کلیات خاقانی ص ۸۸۸

را در جواب گفته :

ز گفته تو بجوشید طبع خاقانی
که گر بذکر تو دیگر قلم بگردانم
جواب داد بانصاف اگر چه دید ستم
پس این زبان چو تیغ بتیغ باد قلم
ادیب صابر و رشید الدین وطواط

ادیب شهاب الدین صابر بن اسمعیل ترمذی و رشید الدین وطواط نیز با یکدیگر مناسبات و مکاتبات شعری داشته و باختلاف احوال همدیگر را ستوده و با مدح گفته اند، مخصوصاً چون رشید دیر، مخصوص اتسز خوارزمشاه و ادیب صابر محرم و ندیم سلطان سنجر بوده و این دو پادشاه نیز غالباً با یکدیگر صفائی نداشته اند ادیب و رشید هم در اواخر حیات ادیب صابر معارض همدیگر شده و گاهی با عبارات زشت یکدیگر را هجو کرده اند.

رشید این قطعه را در جواب مدیحه ای که ادیب از او گفته بوده سروده :

علمت ای صابر بن اسمعیل	روی عالم همی یاراید
رفت قدر تو بیای شرف	تارک مشتری همی ساید
تویی آن کس که در بدایم نظم	مثل تو روز کار ننماید
همه دانش ز طبع تو خیزد	همی معنی ز لفظ تو زاید
چرخ ذکر ترا نیوشاند	دهر عز ترا نفرساید
تو ستودی مرا و مثل ترا	بتفاخر زمانه بستاید
هر که بیش تو یاد نظم آرد	بیقین دان که باد پیماید
منم آن کس که صیقل طبعم	زنك از تیغ فضل بزدايد (۱)
خامه من که هست بسته میان	بسته مشکلات بگشاید
علمها هست بس شریف کران	طبع من يك زمان نیاساید
برای ریاضت خاطر	هستم سوي نظم نگراید
می ندانی کمال فضل مرا	دیر عهدی ندیدیم شاید
مُنهم کرده ای مرا بحسد	از چو من کاملی حسد ناید
تا جمال کمال من بیند	تیز بین دیده ای همی یاید
طبعی کردم این معاذ الله	تا ز من وحشتی نیفزاید (۲)

از این قطعه چنین معلوم میشود که ادیب صابر در ضمن مدحی که از رشید

(۱) این بیت را لباب الالباب ندارد

(۲) لباب الالباب ص ۸۴ - ۸۵ ج ۱

گفته او را بحسد نیز منسوب نموده بود چون ادیب غالباً علاءالدوله اتسز را مدایح میگفته و از خراسان بخوارزم میفرستاده شاید تصوّر کرده است که رشید در رساندن آن مدایح بخوارزم شاه کوتاهی مینموده و یا از ادیب پیش اتسز بد میگفته و بهمین جهات او را حسود خود پنداشته است ؛ ایضاً رشید در مدح ادیب صابر میگوید :

شهاب الدّین سیهر فضل صابر	فضایل هست ذات را بفرمان
خرد با جان تو جسته است وصل	هنر با طبع تو بسته است پیمان
شمار تست عزّ اهل دانش	دثار تست حرز اهل ایمان
ترا در نظم لبتهای آزر	ترا در تر حکمت های لقمان
تن مطروح را جاء تو قوت	د مجروح را لطف تودرمان
سخن فرمانبر طبع تو چونانک	یری فرمانبر امر سلیمان (۱)

ایضاً رشید و طواط در مدح ادیب صابر میگوید در باب اعتذاری که ادیب از او خواسته بوده :

طبع ای صابر بن اسمعیل	طبع دریا که دُر همی زاید
لفظ تو گوش و گردن معنی	بجوهر همی یساراید
تر تو شمع دانش افروزد	نظم تو روح روح افزاید
عقد هائی که در علوم افتد	هر چه جز خاطر تو نکشاید
قصب سَبَقُ دست رتبت تو	در بلندی ز چرخ بر باید
زنگ خورده حُسام دانش را	صیقل فکرت تو بزداید
اثر چار طبع در دو زمان	یک هنرمند چون تو ننماید
دست تو دامن شرف گیرد	پای تو تارک فلك ساید
فضل را روزگار کی پوشد	کس بگل آفتاب ننماید
خشم اگر زشت گویدت دریا	بدمان سگی نبالاید
کلك پیراسته سر تو همه	زلف افکار نظم پیراید
با تو ای پیر عقل بُرنا بغت	هیچ بُرنا و پیر بر ناید
فلك فضلی و مآثر تو	چون فلك تا ابد نفرساید
طبع آن بوته شد که جز دروی	عقل زَر هنر نبالاید
نایات فلك پناپ بلا	چکر حاسد تو می خاید
هست در سیرت و سریرت تو	از بزرگی هر آنچه می باید

همه آفاق را ببیناید
دارو از گفته تو فرمایید
هر خطایی که تو کنی شاید
جز ثنای تو هیچ نسراید
مستحقّی اگر نتباید
جز بدان جان همی نیاساید
بیند آنرا ز شرم بر ناید
تا مرا حادثات نگزاید
با چنان اعتذار کی باید
جز بسوی رضات نگراید .

نظم کر طیبم تو رود درحال
روح مجروح را طیب خرد
عندلیم خطاب کردستی
عندلیب است این رمی که بعمر
می ستاید ترا و در هر باب
اعتداری نوشته ای که مرا
خوب شعری چنانکه گریشگری
اینکش همچو حرز میخوانم
خود نبودست وحشتی ور بود
بیقین دان که بعد از این جانم

ایضاً از رشید در مدح ادیب صابر :

ای کعبه افاضل ایام کوی تو
ای آبخورده جسم معانی ز جوی تو
چو گمان هیچکس نر بوده است گوی تو
در جاه کمترند ز یک تار موی تو
آنکس که نیست از دل و جان مهرجوی تو
ای صدهزار شادی و راحت بروی تو
ما را همه سکون و نسلی پیوی تو
تشریف داده ای زخود این است خوی تو
کامروز عالمی است همه مدح گوی تو
شد خدمتی نبشته باطناب سوی تو

ای صابر ای سپهرسخن ای جهان فضل
ای نور برده چشم معالی ز فضل تو
تا گوی نظم و نثر بمیدان فکنده ای
هفت اختر و دوازده برج و چهار طبع
مهر تو جویم از دل و جان و مبادشاد
جانم ز هجر روی تو در آورده است و بس
تو یوسفی بجزت و یعقوب وار هست
تشریف تو رسید و بهر حالتی مرا
من مدح گوی تو شدم وزین ترا چه فخر
این خدمتی است مختصر آنرا بیش از این

ایضاً رشید میگوید در مدح ادیب صابر :

کثرت اختران قلیل آمد
همچو در خلد سلسبیل آمد
روح را آتش خلیل آمد
ظلّ آداب تو ظلیل آمد
عمر فضل و هنر طویل آمد
غیر تو عابر سبیل آمد
خنجر صبحدم کلّیل آمد
خلق را نعمتی جلیل آمد
در فراق تو پس دلیل آمد
مر عنا را دلم عدیل آمد

پیش انواع فضلت ای صابر
نظم تو خطّه خراسان را
نکته خاطر چو آتش تو
بر سر طالبان دانش و فضل
خامّه تو قصیر و ز سعیش
ساکن خانه علوم توئی
با زبان چو خنجرت که نطق
تو اجلی بقدر و دیدن تو
اشک چشم من ای عزیز المثل
مر آلم را تنم ملایم گشت

عقل را سخت مستجیل آمد	صبر کردن ز طلعت چوتوئی
قطعه من از آن قبل آمد	هذیانی که در مرض گویند
شاید از شعر من علیل آمد	در فراق تو سخت معلولم

ادیب صابر در قصیده‌ای که در مدح تاج المعالی ابوالقاسم سید مجدالدین علی بن

جعفر موسوی رئیس خراسان گفته بشعری که رشید در مدح همین شخص سروده بوده اشاره میکند و رشید را میستاید :

گفتند که بحر او چنین است	شعری که ترا رشید گفته است
گان خان بزرگ و این تکین است	این شعر چو شعر او نباشد
کو در صف شاعران مکن است	این شعر مکان او ندارد
رایش بگه ثنا رزین است	طبعش بگه سخن لطیف است
حالوی و شعر او سبین است	حال من و شعر من نزار است

شرح حال این تاج المعالی موسوی ممدوح ادیب صابر را نگارنده نتوانستم بدست بیاورم [۱] همینقدر از اشعار بعضی از شعرای عهد سنجر از جمله ادیب صابر و رشید معلوم میشود که او از بزرگان جلیل القدر خراسان و از فضلا و صاحبان هنر نظم و نثر بوده و سلطان سنجر از جهت احترامی که از او میکرده او را برادر میخوانده است، رشید و طواط را در حق او اشعاری است، از آنجمله میگوید :

آن مجمع بزرگی و آن مفر تبار	صدر زمانه عده اسلام مجد دین
جویدهمی ز خدمت درگامش اعتبار	آن افتخار آل پیبر که آسمان
.....
کز من همی بر آرد دست فلک دمار	ای دستگیر اهل هنر دست من بگیر
فرسوده گشت جان من از دست اضطرار	مالیده گشت شخص من از پای امتحان
بر من همی خورد فلک سقله زینهار	در زینهار دولت تو آدمم از آنک
امروز نیست هیچ امان جز درین دیار	جویم همی جوار تو کر جور حادثات
ای ابرمکرمات یکی بر سرم پیار	تو ابرمکرماتی و بارئت نعمتست
اندر سفینه کنف خود نگاه دار	شخص مرا ز آفت طوفان نایات

از اشعار رشید معلوم میشود که این تاج المعالی موسوی وقتی بحبس افتاده بوده و رشید خطاب بادیب صابر و در جواب قصیده او میگوید :

بدیع شعر تو ای صابر بن اسمعیل
بساحت تن واز جان من بهم کردند
قصیده‌ای همه الفاظ او نشاط حزن
جلیل مرتبه لیکن دقیق در معنی
چو سلسبیل بود لفظ تو لطیف مگر
همی ریاحین خیزد ترا ز آتش طبع
جهان ز شعر تو پوشد ملابس زینت
مثابیتست ترا در هنر رفیع و منیع
بعلم بر همه عالم ترا بود ترجیح
ایا بلند ضمیری که در فنون هنر
بزادن چو توفحل و بدادن چو توسم
تراست هر چه معالی است اندک و بسیار
توئی امیر امور ولایت دانش
سواد خط تو گلیست بریاض صُف
چگونه‌ای تو در اندوه حبس آن صدری
چه عهد بود که در مجلس مقدس او
چگونه صبر کنند از مکارم و افضال
اگر ز حبس بجسش همی برند بقهر
همی تواند در حبس دیدنش گردون
رسید شعر توای بی بدیل در هر باب
بجان خسته من کرد نامه تو ز لطف
بدیع نیست چنان عهد صدق و لطف و وفا
تبارک الله هر گز بود برغم فلک
رسیده از کنف جاه تو بخصن حصین
ثنای کست عدیل ز بان من بیوست
همیشه تا که بود در بساطه گیتی
بتو مرا سم آداب زنده باد و عدوت

مرا بسوی امانی و امن گشت دلیل
قصیده تو نزول و سیاه رنج رحیل
قصیده‌ای همه اطراف او شقای علیل
کثیر فایده لیکن ز روی لفظ قلیل
که سلسبیل سخن بر تو کرده اند سبیل
مگر تو داری میراث معجزات خلیل
فلک ز نظم تو سازد جواهر اکلیل
ولایتست ترا در سخن عریض و طویل
بفضل بر همه گیتی ترا بود تفضیل
شده است طبع تو آگاه از دقیق و جلیل
زمانه گشت عقیم و ستاره گشت بخیل
تراست هر چه معانی است جمله و تفصیل
در آن ولایت جز تو همه غریب و دخیل
کز دست چشم عروسان نظم و تر کحیل
که در معالی و عقلست چون علی و عقیل
بشعر جزل همی یافتی عطای جزیل
کسی که بود بارزاق اهل فضل کفیل
چه شد ز برج بیرجست شمس را تحویل
کشیده پادا در دیده‌های گردون میل
بلهو کرد همه انده مرا تبدیل
چنانکه جامه یوسف بچشم اسرائیل
از آن خصال جمیده وز آن جمال جمیل
مرا بصحن جوار تو در مصیبت و مقیل
رسیده از اُطُف لطف تو بطل ظلیل
اگر چه نیست مرادر زمانه هیچ عدیل
یکی ز یغت عزیز و یکی ز چرخ ذلیل
بتینم حادثه روزگار باد قلیل

و رشید در موقعیکه این تاج المعالی را از حبس بیرون آمده بوده میگوید:

نظام معالی علی بن جعفر

ترا حادثات جهان ستگر

اجل مجد دین صدر آل پیمبر

اگر داشت یک چند اندر مضیقی

وز آن روز شوریده اندوه کم خور	از آن حال آشفته اندیشه کم کن
نه در بونه حاصل شود صفوت زر	نه در غنچه کامل شود نکبت گل
چو از زخم خایسک ترین خنجر	ز احداث چرخست تهدید مردم
درخت امان و امانیت در بر	خداوند را شکر کاسروز آمد
ز ظلمت نجات آمدت چون سکندر	بنعمت نوید آمدت چون فریدون
چو از بحر لؤلؤ چو از کوه گوهر	برون آمدی از مضیق نوائب
باوصاف تو گشت عالم معطر	بالطاف تو گشت گیتی مزین

با وجود این صفا که بین رشید و ادیب صابر وجود داشته پاره ای اوقات نیز این دو سخنگوی استاد از یکدیگر همچو های غلیظ گفته اند که نمونه ای از آنها در بعضی تذکرها هست از جمله در هفت اقلیم در شرح حال ادیب صابر (ذیل ترمذ).

تقی الدین کاشی میگوید: « حکیم انوری ادیب صابر را بر رشیدالدین وطواط که معارض او بوده ترجیح می نهاده بخلاف خاقانی که رشید را افصح میدانسته و الحق این تفرقه خالی از اشکال نیست » اگر چه رشید خوش سخن و شیرین کلامست و در مدایح ابیات بلند دارد و شعرش بیشتر است اما صابر درست سخن بوده است و سخن را پر معنی ادا میکند [۱]. »

نثر فارسی رشید وطواط

از نثر فارسی وطواط غیر از حدائق السحر و ترجمه های فارسی صد کلمه امیر المؤمنین علی نگارنده اثر دیگری بدست نیاوردم و جای نهایت تأسف است که منشآت فارسی او یعنی رسائی که وطواط از جانب خوارزمشاهیان و یا از طرف خود بسلاطین و امرا و فضلاء همعصر خویش بزبان فارسی نوشته مثل رسائل عربی او جمع و در دسترس عموم نیست و اگر بود البته از آنها نیز مطالب و اطلاعات نفیسه بسیار راجع باحوال او استنباط میشد.

نثر فارسی رشید چنانکه از مطالعه حدائق السحر و ترجمه صد کلمه معلوم میشود روان و فصیح و در کمال استادی و استحکام است و اگر چه او بمادت زمان

در ترسل رعایت جانب سجع میکرده (۱) ولی درعهد خود از منشیان زبر دست دو زبان عربی و فارسی بشمار میرفته و از اساتید مسلم این فن بوده است.

صاحب کتاب فارسی دستور الکاتب فی تعیین المراتب یعنی محمد بن هندوشاه منشی نخجوانی که کتاب خود را بنام شیخ اوبس بهادرخان ایلکانی جلایر (۷۵۷-۷۷۶) تألیف کرده در دیباچه آن میگوید که ترتیب آنرا از منشآت استادان این فن مثل رشید الدین وطواط و بهاء الدین محمد بغدادی [۲] و نورالدین منشی [۳] و رضی الدین خضاب [۴] اقتباس نموده است [۵].

نگارنده این سطور یقین دارم که اگر کسی بدقت تتبع کند و در جُنْگها و

[۱] باب الالباب ج ۱ ص ۱۹۹
[۲] مقصود از این شخص بهاء الدین محمد بن الدؤید بغدادی شاعر و منشی معروف است که سمت ریاست دار الانشاء سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه [۵۶۸ - ۵۹۶] را داشته مجموعه منشآت او که آنها را بدر خواست دوستان خود و امر سلطان تکش جم آورده التوسل إلى الترس نام دارد. وفات این شخص که برادر عارف معروف شیخ مجد الدین شرف بن الدؤید بغدادی است بعد از ۵۸۸ واقم شده و او و برادرش از قریه بغدادک [تجدید] خوارزمند نه از بغداد دار الخلافه، از کتاب التوسل چند نسخه در کتابخانه های اروپا موجود است، برای شرح حال بهاء الدین بغدادی رجوع کنید بتاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۴ و ۲۸ و باب الالباب ج ۱ ص ۱۳۹ - ۱۴۲ و حواشی این کتاب اخیر بقلم آقای میرزا محمدخان قزوینی صفحات ۲۲۸ و ۳۲۰ و ۳۴۹ ج ۱ و W. Barthold, Turkestan 33-34, 153 و تاریخ گریده و هفت اقلیم.

[۳] - مقصود از نور الدین منشی همان محمد بن احمد نسوی صاحب دو کتاب سیره سلطان جلال الدین منکبرتی و نفقه المصدور است رجوع شود بمقاله ای انتقادی و تاریخی بقلم آقای میرزا محمد خان قزوینی و طبع نگارنده این کتاب ذیل صفحه ۴۰ و ذیل فهرست نسخ خطی موزه بریتانیا تألیف ریو Rieu نمره ۱۸۹ و فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس تألیف بلوش Blochet ج ۲ ص ۲۶۶.

[۴] - مقصود رضی الدین احمد بن محمود خضاب سمرقندی از شعرا و مترسلین است و مجموعه منشآت فارسی او موسوم بوده است به نقاش کلام و غرائس الافلام [رجوع کنید بکشف الظنون ذیل نقاش کلام].

[۵] - کشف الظنون ذیل دستور الکاتب و Blochet II, 266, Rieu, sup. pers, 123a.

مجموعه های رسائل فارسی تفحص نماید مقدار بالنسبه زیادی از منشآت و رسائل فارسی و طوطا را بدست خواهد آورد .

حالیته در موزه آسیائی انجمن علوم لنین گراد [۱] مجموعه نفیسی از رسائل و بعضی قصاید فارسی وجود دارد که سابقاً در اداره السنه شرقیه [۲] آن شهر بوده و یارن رزن [۳] در فهرستی که از کتب فارسی آن اداره طبع کرده بتفصیل از آن مجموعه سخن رانده و عنوان هریک از رسائل آن مجموعه را ذکر نموده است .

قسمت زیادی از این رسائل بقلم اتابك منتجب الدین بدیع کاتب جویفی دبیرسلطان سنجر و خالجد عطا ملك مؤلف تاریخ جهانگشا و بقلم همان کسی است که شفیع رشید و طوطا پیدش سلطان سنجر شده [۴]. یارن رزن تصور کرده است که اکثر مراسلات این مجموعه بمناسبت آنکه قسمتهای ابتدای آن از اتابك منتجب الدین است از اوست حتی بعضی قصاید مصنوع آن مجموعه را هم که در مدح اتسزخوارزم شاه سروده شده باحتیال از اتابك مزبور دانسته است ؛ پروفور بار تولد احتمال آنرا داده است که بعضی از مراسلات این مجموعه که از طرف خوارزمشاهیان نوشته شده بقلم رشید و طوطا باشد [۵] ، بنده نگارنده با آنکه آن مجموعه را ندیده ام قطع دارم که عدّه بالنسبه زیادی از آن رسائل همانطور که استاد محترم بار تولد حدس زده از رشید است چنانکه بعضی از آنها نیز بقلم شاعر معروف فرید الدین عبدالواسع جلی غرjestانی است .

از مراسلاتیکه مسلماً از رشید است یکی مراسله نمرة 56 مندرج در ورق 62a از آن مجموعه است بعنوان : « برادر خویش نجیب الدین عمر نوید » ؛ نجیب الدین عمر چنانکه سابقاً هم گفتیم و از مجموعه رسایل عربی و طوطا بر میآید برادر او بوده و درسه موضع از آن مجموعه نام او برده شده ، دوبار فقط باسم [۶]

[۱] - Musée asiatique de l' Académie des Sciences

[۲] - Baron V.R. Rosen Institut des Langues Orientales

[۴] - رجوع کنید بصفحه ی از همین مقدمه .

[۵] - Professeur V. Barthold, Turkestan, 33

[۶] - رسائل عربی و طوطا ج ۲ ص ۲۰ و ص ۴۷

و يك بار هم باسم و هم بلقب [۱].

در همان مجموعه بلافاصله بعد از این مراسله رساله دیگری است [۲] باین عنوان: « باجلّ محترم مکرم منعم منتجب الدّین بدیع اتابک ادام الله فضله . » این شخص همان منتجب الدّین اتابک بدیع جویی است و همان کسی است که رشیدرا از عذاب سنجر رهانده و چنانکه خود اشاره میکند منعم اوست .

بعد از این دو مراسله تا نمره 98 ورق 92b گویا هر چه در آن مجموعه از نظم و نثر هست از وطواط است چه بدون انقطاع جمع آورنده آن مجموعه در ابتدای هر يك از آنها نوشته : بفلان نویسد ، یا ایضاً من انشائه ، مخصوصاً در ضمن آنها بعضی از قصاید مصنوع هست در مدح اتسر خوارزمشاه و بعضی مراسلاتی که از جانب او یا ایل ارسلان نوشته شده و در نسبت آنها بر رشید گویا شکی نیست ، اینک صورت مراسلاتی که ظنّ نسبت آنها بر رشید قوی است با ذکر نمره و ورق مجموعه رسائل از روی فهرست بارُن رُزِن :

f. 43b/36 - این نامه بمجلس مهذب الدّین تاج نویسد.

f. 44b/37 - / - هم بدو نویسد از خوارزمشاه.

f. 45b/38 - این نامه خداوند ملک اعظم خوارزمشاه ماضی نویسد بسلطان شهید سنجر بن ملکشاه در تهنیت بیرون آمدن از میان غُر.

f. 46b/39 - این نامه هم درین معنی نویسد بسلطان شهید.

f. 47b/40 - « «

f. 48a/41 - این نامه بامیر اسبھسالار عماد الدّین احمد بن جلال الدّین قماچ نویسد [۲].

f. 49a/42 - این نامه خوارزمشاه سعید رحمه الله نویسد بمجلس عالی خاقان

معظم جلال الدّین و الدّین ابوالقاسم محمود بن محمد بُغرا خان در تهنیت آنک اورا

[۱] - حدائق السّراج ۲ ص ۶۸ .

[۲] - نمره 57 ورق 62b

[۳] - این شخص همان کسی است که بگفته جویی [جهانکشا ۲ ص ۱۳] سنجر را از چنگ غورهائو برترمد آورد .

شاه خراسان [؟] بیادشاهی بنشانند بعد از وفات سلطان [۱].

f. 50a/43 - این نامه هم بدو نویسد در تنهیت بملك و تعزیت بوفات والدش و

خاتون ملكه مهد عراق بر دالله مضجمها و سقی روضتها .

f. 50b/44 - این نامه بملك نیم روز تاج الدین ابوالفضل نصر بن خلف

السجزی [۲] نویسد در استدعای او بمعاونت سلطان اعظم خلدالله ملكه

f. 52a/45 - این نامه هم بدو نویسد هم درین معنی که نوشته آمد .

f. 53a/46 - این نامه هم باسبهد اسبهدان مازندران ابوالفتح رستم بن علی

بن شهریار [۳] نویسد .

f. 53b/47 - این نامه بملك الجبال علاء الدین ملك المشرق ابوعلی الحسین بن

ابی علی [۲] نویسد .

f. 54b/48

f. 55a/49 - این نامه بجانب محروس امیر اسفهلار اجل کبیر ناصر الدین ابو

شجاع طوطی بن اسحاق الخضر [۴] نویسد .

[۱] مقصود همان رکن الدین ابوالقاسم محمود بن ارسلان خان محمد بن یغرا خان پسر خاتون ملكه مهد عراق خواهر سلطان سنجر است که خاقان سمرقند بوده و در موقع اسیری بدست غزا قسمتی از قشون سنجر او را بقیثم مقامی سلطان بر گزیدند و او از اتسز در تسکین قنّه غز استعانت جست و بعد از فوت سنجر [دوشنبه ۱۴ ربیع الاول ۵۵۲] بسلطنت خراسان اختیار شد و عاقبت در ۵۵۷ در نسا بور بدست مؤید آی به قتل رسید .

[۲] این شخص که در ۵۵۹ فوت کرده از اعقاب امیر ابوجعفر احمد بن محمد صفاری پدر خلف بن احمد مشهور است و او از دست فغاندگان سنجر و از دوستان اران علم و ادب بوده ، عبدالواسم جلی از متاحان اوست [۳] ص ق از همین مقدمه .

[۳] گویا مقصود از این شخص همان علاء الدین حسین جهانسوز غوری (۵۴۵ - ۵۵۶) است که با بهرام شاه غزنوی و سلطان سنجر جنگ کرده (رجوع شود بطبقات ناصری ص ۵۸ - ۵۹ و چهار مقاله ص ۶۵ - ۶۷ و ص ۸۷ - ۸۸) .

[۴] یکی از اسرای طایفه غز که سابقاً از خدمت گزاران سنجر بوده ولی بواسطه بی اعتدالیهای امیر قباچ شوریده و با چند نفر از رؤسای دیگر غز بخراسان تاخت ، بعد از آنکه سنجر در تاریخ ۶ جمادی الاول ۵۴۸ بدست غزها اسیر شد خواهر زاده او خاقان رکن الدین محمود نظر بساقه دوستی که با اتسز خوارزمشاه داشت او را بخراسان پیاری طلبید و اتسز بخراسان آمد و بپهرستانه ***

f. 57a/50 _ این نامه در تقلید ولایت نویسد.

f. 57b/51 _ « « تجدید عمل قضا نویسد.

f. 58b/52 _ « « تقلید خطابت نویسد.

f. 60a/53 _ « « تفویض و تقلید اوقاف و تدریس نویسد.

f. 61a/54 _ « « در تقلید استیفا نویسد.

f. 61b/55 _ این نامه بدکی از عمال ولایت در ترتیب امور ولایت و تهذیب

احوال رعیت نویسد.

f. 62a/56 _ این نامه برادر خویش نجیب الدین عمر [۱] « .

f. 62b/57 _ این نامه حاجل محرم مکرم منعم منتجب الدین بدیع اتابک ادام الله

فضله نویسد .

*** رسید (رجوع کنید بصفحه ن ارمین مقدمه) و در آنجا خبر نجات سنجر از بند غزمعلوم شد (گویا در اوایل سال ۵۰۱ هـ چنانکه ابن الاثیر میگوید در رمضان این سال رجوع کنید بجهانگشا ج ۲ ص ۱۳ و *Barthold, Turkestan 330*) ، آنس از شهر سامراسله ای بحضور سنجر فرستاد و در بیرون آمدن او از میان غُر او رانتهیت گفت و حاضر بودن خود را برای اطاعت او امر سلطان در آمدن شرمند یا مراجعت بخوارزم و با ماندن در خراسان بعرض رساند (مراسلات نمره 38 و 39؛ از مجموعه رسائل فوق) بعد مراسلاتی دیگر محمود خان خاقان (نمره 42) و ملک تاج الدین ابوالفضل سجزی (نمره 44) و پادشاه غور [نمره 47] و شاه مازندران [نمره 46] و امیر عماد الدین قسماچ [نمره 41] بهمان مضمون نوشت و مراسله ای نیز پیش امیر طوطی امیر طایفه غُر فرستاد [نمره 49] و او را باطاعت دولت سلجوقی خواند ولی خود آنس در همین اوان یعنی در شب نهم جمادی الاخره ۵۰۱ درخوشان وفات نمود . این مراسلات قریب بیقین است که انشاء قلم وطواط است زیرا که وطواط در این سفر همراه آنس بوده است [رجوع کنید بمجموعه رسائل عربی او ص 44 - 45 ج ۲ و جهانگشا ج ۲ ص ۱۳ - ۱۴] - برای مضمون این مراسلات و تفصیل آمدن آنس از خراسان رجوع کنید ه

Barthold, Turkestan 330-331

[۱] رجوع کنید بصفحه ن و مو از همین مقدمه .

[۲] - این شخص یعنی تاج الاسلام محمود بن احمد از افراد خاندان آل برهان و برادر زاده امام حسام الدین عمر بن عبد العزیز معروف بصدر شهید که در سال ۵۴۸ هـ در حلقه ترکان قراختائی در بخارا کشته شد و همان است که کتاب ذخیره الفتاوی یعنی مجموعه فتاوی عم خود صدر شهید را جمع آورده (حواشی چهارم مقاله ص ۱۱۸ بقلم آقای میرزا محمد خان) و پدر او احمد بن عبد العزیز بعد از قتل صدر شهید از طرف گورخان قراختائی ناظر حاکم بخارا شد (چهارم مقاله ص ۲۲) و با این حال نگارنده ندانستم چرا در عنوان این مراسله احمد بن عبد العزیز پدر محمود دراجامع ***

f. 64a/58 - این نامه بر سبیل مطایبه نویسد باصحاب یکی از دیران .

f. 64a/59 - این رقعہ در حقّ علوی نویسد.

f. 65a/60 - این رقعہ دیگر بوجه سلام بدوسق نویسد.

f. 65a/61 - در استدعا ، یکی از بزرگان نویسد.

f. 65a/62 - این نامه بخواجهٔ امام اجل برهان الدّین تاج الاسلام و المسلمین

ابو المجاهد محمود بن الصّدر الشّہید احمد بن عبدالعزیز کوفی^(۱) نویسد.

f. 66a/63 - بخواجهٔ امام خطیب رکن الدّین ابوفرید اسفرنگی .

f. 67a/64 - نسخۂ کتاب کبیر الامام خالد المالکی الی الاجلّ موفق الدّین

علی اللّیثی رحمہ اللہ.

f. 69b/65 - این قصیدہ در مدح خداوند خوارزمشاه بہاء الدّین اعزّ اللہ نصرہ

و اعلیٰ قدرہ نظم کرده ام و جملہ مرّصع است و غالب ظنّ آنست کہ

هیچکس بیش از من این جنین در تی ترصیع [ظ = مرّصع] نسفته است.

f. 70a/66 - این قصیدہ را ہم مرّصع و ہم موّشح جو [ن] آن کلمات را کہ

بسرخی نوشته آمده است افکنده شود دوبیتی بیرون آبد با قطعہ سه

بیت با دوبیتی با قطعہ سه بیت [؟] .

f. 70b/67 - این قصیدہ ہم مرّصع و ہم موّشح در مدح خوارزمشاه اتسز بن

محمّد گفته ام.

f. 71b/68 - این رسالت بیارسی از اوّل تا آخر مرّصع بیکمی از وزراء بشته است

در عنایت یکی از رعیت .

f. 72b/69 - این رسالت دبکرتست جملہ مرّصع در معنی اعتذار.

f. 72b/70 - مرّصع در معنی عنایت.

f. 73a/71 - این منشور قضا جملہ مرّصع نویسد

مجموعہ الصّدر الشّہید نامیدہ در صورتیکہ صدر شہید لقبی است کہ بعد از کشتہ شدن بحسام الدّین عمر برادر احمد بن عمر و عمّ تاج الاسلام محمود بن احمد بن عمر داده شدہ ، مگر آنکہ احمد بن عمر ہم مثل برادر خود مقتول شدہ باشد و او را نیز کہ لقب صدر داشتہ بعدہا صدر شہید خوانندہ باشند .

- f. 74a/72 — ابن منشور عمل جملت مرصع است.
- f. 74a/73 — ومن انشایه الی حضرت سجستان.
- f. 76a/74 — این نامه بوزیر امیر المؤمنین نوید از خداوند عالم ملک اعظم
تاج الدنیا و الدین ابوالفتح ایل ارسلان ادام الله دولته و اطال مدته [۱]
- f. 78a/75 — ابن نامه بحضرت عراق نوید و تعیین و کیل دری از جهت مجلس
مبارک خوارزمشاه اعظم تاج الدنیا و الدین [۲] قدس الله روحه.
- f. 76a/76 — در تجدید منشور قضا نوید .
- f. 80b/77 — در منشور امیرابی بخارا نوید .
- f. 81b/78 — بمجلس سلطان اعظم رکن الدنیا و الدین محمود بن محمد بن بغرا
خان [۳] عظمه الله نوید در تعزیت وفات سلطان اعظم سنجر بر دالله مضجعه.
- f. 73a/79 — ابن نامه بیک از نزرکان نوید .
- f. 84a/80 — « «
- f. 84b/81 — « «
- f. 85b/82 — و ابضاً من انشایه .
- f. 87a/83 — ابن نامه از مجلس خداوند ملک ماضی قدس الله روحه نوید بملک
ماضی خاقان سمرقند علی بن الحسن کرک ساعون [۴] رحمه الله.
- f. 87b/84 — الرقاق الموجزة رقعة اولی سلام دوستی نوید.
- [۱] این نامه و نامه بعد را ندانستم فارسی است یا عربی [۲] مقصود ابوالفتح ایل ارسلان است
[۳] رجوع کنید بصفحه فتح از همین مقدمه .
- [۴] این شخص همان جفری خان جلال الدین علی بن حسن تکین است که در ۵۵۱ بجای
طغاج خان ابراهیم بن محمد برادر خاقان رکن الدین محمود بن محمد والی خراسان و سمرقند شده
و در ۵۵۳ ایل ارسلان بهزم سرکوبی او و یاری ترکان قرلق و باوراء التهر لشکر کشیده و او قبل
از ۵۵۹ فوت کرده و پسرش قلج طغاج خان مسعود جانشین او شده (رجوع کنید به
Barthold, Turkestan 333-334 و جهانکشی جونی ج ۲ ص ۱۴-۱۵) و در جهانکشی نام
یدر اوحسین طبع شده و این سهو است ، این شخص لقبی هم داشته است که در عنوان این مراسم
کرک ساعون و در جهانکشی جای کرک سافر است و دوست حقیقت املا و معنی آن معلوم نیست .

- f. 87b/85 _ این رقعہ بزرگی نوبسد.
- f. 88a/86 _ ، ، درشکر.
- f. 88a/87 _ این نامہ در شکر عبادت.
- f. 88b/88 _ ، ہم درین معنی .
- f. 88b/89 _ ، بدو-تی نوبسد .
- f. 88b/90 _ ، بدوستی نوبسد جمال الدین نام.
- f. 89a/91 _ ، بیکی از اکابر نوبسد.
- f. 89a/92 _ ، بیکی از بزرگان نوبسد.
- f. 89a/93 _ ، بیکی از فضلاء عصر خود نویسد .
- f. 89b/94 _ این قصیدہ در مدح خداوند ملک ماضی قدس اللہ روحہ کوید و این قصیدہ ملّمع است.
- f. 90b/95 _ این قصیدہ ہم در مدح خداوند ملک ماضی و این قصیدہ را بتدریج توان خواند بحر سریع و بحر رمل است .
- f. 91a/96 _ این قصیدہ در مدح خداوند ملک ماضی قدس اللہ روحہ کوید و درین قصیدہ صنعت ردّ العجز علی الصدرست از اوّل تا آخر .
- f. 91b/97 _ در مدح خداوند عالم ملک اعظم تاج الدنیا و الدّین برد اللہ مضجمہ کوید .

تألیفات وطواط

اشتغالات رسمی رشید و وظائف دولتی لابد کمتر باو مجال میداده است که بکار پر زحمت تألیف و تصنیف بپردازد بخصوص که غالب اوقات مجبور بوده است که در سفر و حضر ملازم خوارزمشاهیان باشد و دقیقه ای از خدمت و حضور غفلت ننماید و خود نیز از این کیفیت مخصوصاً از شرکت در سفر های جنگی خوارزمشاه خشنود نبوده و وجود خویش را برای مطالعه و اداره دیوان مناسب میدیدہ نہ جهت مقاتله و میدان و در این باب حکایت لطیف ذیل را نقل مینماید و آنرا در ضمن نامہ ای از خراسان بصدر الأئمة مینویسد و میگوید : « در یکی از کتب مغازی

دیدم که حسان بن ثابت انصاری از جمله کسانی بود که با رسول الله در جنگها شرکت نمی جست و چون فوق العاده جیون بود حضرت او را از این خدمت معاف میداشت در روز واقعه خندق پیغمبر اکرم او را با جمعی از نسوان و اطفال بقلعه ای حصین در مجاورت مدینه فرستاد و دختر عبدالمطلب یعنی صفیه نیز در میان ایشان بود، چون جماعت بقلعه مزبور داخل شدند و از بلندبهای آن باطراف نظر انداختند مردی یهودی را دیدند که بدقت بداخل و خارج قلعه مینگردد و راه و روزن آنرا میجوید، تصوّر کردند او را مشرکین بچاسوسی فرستاده اند، صفیه حسان را مخاطب ساخته گفت وقت آنست که بیرون روی و شرّ او را از سر ما دفع نمائی، حسان بالتماس افتاده از دختر عبدالمطلب خواست که او را راحت بگذارد و فراغت و سلامت او را بر هم نزند، صفیه خود عمودی گران بدست آورده بر سر یهودی تاخت و او را بیجان کرده پیش حسان آمد و گفت حالا که من او را افکنده و از قدرت و قوّتش انداخته ام برو و سر او را جدا نما و لباسش را بر کن، حسان گفت مرا راحت بگذار و بیش از این آزارم مده مرا نه بلباس او احتیاجی است و نه برداشتن پوست او آرزویی [۱] — بعد از نقل این حکایت رشید میگوید در صورتیکه حال امیر شعرا این باشد دیگر حال من که از ضعیف ترین اتباع و جیون ترین پیروان اویم معلوم است. لابد بهمین علت گرفتاریهای زیاد وی در پی بوده است که رشید باوجود عمر طویلی که یافته و علم و فضل وسیعی که داشته غیر از حدائق السحر و چند رساله کوچک بکار تألیف کتاب مهمّی نپرداخته و معلوم نیست کتابی را که وعده میدهد محیط بجمیع انواع علم شعر از عروض و القاب و قوافی و محاسن و معایب نظم [۲] بسازد تألیف نموده بوده است یا خیر و لابد اگر او چنین تألفی را از حدّ خیال بوجود آورده بود مثل حدائق السحر بزودی مشهور میشد و یا لافل دیگران از آن نقل میکردند.

صورت آنچه بقلم رشید نوشته و با جمع آوری شده و بشکل کتاب در آمده

است بقرار ذیل است :

۱ - حقائق الشعر فی دقائق الشعر، یعنی کتاب حاضر وما عنقریب از این کتاب بحث خواهیم کرد .

۲ - فصل الخطاب من کلام عتربن الخطاب : بنام ابوالقاسم محمود [۱] بن خوارزمشاه ایل ارسلان بن اتس

۳ - نُحْفَةُ الصِّدِّيقِ إِلَى الصِّدِّيقِ مِنْ كَلَامِ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ : بنام همو

۴ - نُسُ اللّٰهَمَنْ مِنْ كَلَامِ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ : بنام همو

این سه کتاب اخیر در جزء مجموعه ای در کتابخانه ملی پاریس با کتاب مذکور در ذیل بنشانه 2770 arabe موجود است و در ۲۹ ذی الحجه ۹۳۰ استنساخ شده .

۵ - ثَرْ الثَّلَاثِ مِنْ كَلَامِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ : اصل آنرا عمرو بن بحر جاحظ

(متوفی سال ۲۵۵) از مجموع کلام علی بن ابی طالب انتخاب نموده و رشید هر کدام از آن کلمات را بنثر عربی و نثر فارسی ترجمه و تفسیر نموده و مضمون هریک را نیز در دو بیت فارسی منظوم ساخته است . و این کتاب را مَطْلُوبُ كَلِمٍ طَالِبِ كَلَامِ عَلِيٍّ بن ابی طالب یا صد کلمه نیز میگویند غالب نسخه هائی که از این کتاب دیده میشود از ترجمه های عربی و فارسی منشور خالی و منحصر بهمان کلمات و ترجمه منظوم آنها بفارسی است . اینک ما برای نمونه یکی از صد کلمه آنرا در اینجا نقل میکنیم :

« کلمه هشتاد و چهارم أَغْنَى الْغِنَى الْقَلَّ ، معنی کلمه : الْقَلَّ أَغْظَمَ الْغِنَى وَ بِهِ يُوَسَّلُ الْغِنَى ، معنی کلمه بیاری : هر که را خرد باشد او توانگر تر از همه مال داران بود از بهر آنکه [از مال] اگر هزینه کند مال کم گردد و نیست شود و از خرد اگر هزینه کنی

خرد بیفزاید و هر روز بسبب تجربت زیادت گردد بیت :

ای که خواهی توانگری بیوست تا از آن ره رسی بهتری
از خرد جوی مهربی زیرا که نیست همچون خرد توانگری

این کتاب در اروپا و ایران مکرر بطبع رسیده از آنجمله فلائیر [۲] آنرا با ترجمه آلمانی در لایپزیک بسال ۱۸۳۷ (۱۲۵۳ . ه) چاپ کرده [۳] در طهران

[۱] یمن سلطان شاه [۵۶۸-۵۸۹] [۲] H. L. Fleischer .

[۳] Th. Zenker Bib. orient. I, p. 51 و Edwards cat. of the persian books in the B. M. 107-108.

اولین طبعی که از آن شده گویا همان است که در سال ۱۳۰۴ باضام قصه عروسی رفتن حضرت فاطمه و سؤال و جواب حضرت رسول بچاپ رسیده. این کتاب را رشید چنانکه خود در مقدمه میگوید بنام خداوند و خداوند زاده پادشاه و پادشاه زاده سلطان شاه ابوالقاسم محمود بن ایل ارسلان خوارزمشاه که بعد از پدر از ۵۶۸ تا ۵۸۹ سلطنت کرده فراهم آورده است، ریو ندانستم بچه سند تاریخ تألیف این کتاب و سه کتاب دیگری را که رشید در انتخاب کلمات خلفای راشدین ساخته است سال ۵۵۹ هجری دانسته [۱].

۶ - قَرَائِبُ الْحِكْمِ فِي رَغَائِبِ الْحِكْمِ از کلمات خود رشید بنام صاحب الاجل العالم العادل المؤید المظفر المنصور الکبیر صدر الدّوله والدّین قوام الاسلام و المسلمین ملک وزراء الشرق و الغرب ابی المفاخر قاسم بن عراق ادام الله مدته،

۷ - عَقُودُ الْيَتَامَى وَ سَعُودُ الْاِيَالِ بنام قاضی القضاة جواد خوارزم و خراسان معز الدّین ابی المفاخر مسعود بن یوسف بن الصّدر السّعید شامل صد کلمه از کلام خود رشید،

۸ - مُنِيَّةُ الْمُتَكَلِّمِينَ وَ غُنِيَّةُ الْمُتَعَلِّمِينَ [۲] : بنام تاج الدّوله والدّین بهلوان العرب و العجم اسفها سالار الشرق و الغرب ابی الفتح علی بن عماد الدّین ابلخان بن خوارزمشاه منتخباتی از کلام خود رشید،

۹ - غَرَرُ الْأَقْوَالِ وَ دَرَرُ الْأَمْثَالِ [۳] : صد کلمه از کلام رشید بنام سلطان شاه ابوالقاسم محمود،

۱۰ - الْحِكْمُ الثَّيْبَةُ وَالْحِكْمُ الْفَالِغَةُ : از کلام خود رشید بنام عماد الدّین اقصی قضاة العالمین صدر الصّددور وزراء الشرق و الغرب،

۱۱ - مَفَاتِيحُ الْحِكْمِ وَ مَصَارِحُ الظُّلَمِ از کلام رشید بنام لشکر کس ایران و توران ابو علی الحسین بن خوارزمشاه شاه محمد.

[۱] - Rieu Cat. of the pers. Mss. in the B. M. II, 554, a

[۲] کشف الظنون ذیل این کلمه .

[۳] ایضاً ذیل غرر الاقوال .

۱۲ - جواهر القلاید و زواهر القرائد، صد کلمه از سخن رشید بنام طغرل قلیج -

اسفہ سالار بك ابی شجاع محمد بن الحسن بن عبدالرحمن عماد امیر المؤمنین، این شش رساله كوچك اخیر هم در جزء مجموعه ای در کتابخانه ملی پاریس بنشانه Supplément arabe 4803 از ورق ۹۵ تا ورق ۱۰۹ موجود است.

۱۳ - ألفوائد الفلایه : که حمدالله مستوفی آنرا برشید نسبت میدهد (۱) و معلوم نیست چه کتابی بوده و از اسم آن پیداست که ظاهراً بنام علاء الدوله اتسز تألیف شده بوده.

۱۴ - مختصری در تصحیفات : که خود رشید در حدائق السحر بآن اشاره مینماید [۲]

۱۵ - ابکار الافکار فی الرسائل والآشعار : که ذکر آن در کشف الظنون هست و مؤلف این کتاب در باب آن میگوید که رشید آنرا بچهار بخش کرده و در بخش اول ندرساله و در بخش دوم نه قصیده آورده و بخش سوم و چهارم نیز بهمین شکل است و، و بخش اخیر فارسی است [۳].

از این کتاب نفیس بد بختانه حالیه نسخه ای در دست نیست و لابد حاوی مطالب و اطلاعات ذیقیمت بسیار راجع بانشاء فارسی و شعر آن بوده.

حاجی خلیفه این کتاب را در ذیل عنوان ابکار الافکار برشید الدین محمد بن محمد بن عبد الجلیل الوطواط البلخی المتوفی بخوارزم سنة ثلاث و سبعین و خمسماية یعنی مؤلف حدائق السحر نسبت میدهد ولی در ذیل عنوان انشاء آنرا از جمال الدین محمد بن ابراهیم الکتبی الوطواط الانصاری المصری (متوفی سال ۷۱۸) صاحب کتاب غرر الخصائص الواضحه میدانند ولی از اشمال آن کتاب بر مراسلات و قصاید فارسی یقین میشود که آن کتاب از رشید الدین و طواط است نه از جمال الدین و طواط بخصوص که غالب مورخین تألیف کتبی را در علم انشاء فارسی برشید و طواط نسبت داده اند [۴]

[۱] تاریخ گزیده ص ۸۲۷

[۲] حدائق الشعر ص ۶۸

[۳] کشف الظنون ذیل، ابکار الافکار

[۴] دولتشاه سمرقندی ص ۹۲ و تذکره تقی الدین در شرح حال و طواط

۱۶ - مجموعه رسائل عربی و طواط، که در دو مجلد (۹۳ + ۸۳ صفحه) در

سال ۱۳۱۵ هجری قمری در مصر بطبع رسیده،

۱۷ - رسائل فارسی رشید، که متفرق است و هنوز جمع آوری و طبع نشده،

۱۸ - دیوان اشعار عربی: طبع نشده،

۱۹ - دیوان اشعار فارسی؛ که از آن نسخه های عدیده موجود است ولی هنوز

بطبع نرسیده.

۲۰ - نفود الزواهر: در لغت فارسی که اصل آن در دست نیست ولی یکنفر از

فضای عثمانی بنام محمد منیف آنرا نظم کرده و بنظم فارسی از آن فرهنگی ساخته است مانند نصاب الصبیان و غیره شامل ۵۱ قطعه هر قطعه دارای ۱۴ و ۱۵ بیت کمتر یا بیشتر و در آخر هر قطعه شعری حاکی از وزن قطعه آورده و آنرا عقود الجواهر نامیده و تقدیم کتابخانه میرزا چلبی پسر سلطان محمد بن سلطان بایزید (۸۱۶-۸۲۴) نموده است. از این کتاب عقود الجواهر يك نسخه در موزه بریتانیا بشماره Add.26,138 و يك نسخه هم در کتابخانه آستانه رضوی مشهد وجود دارد [۱].

جاجی خلیفه همین عقود الجواهر را از یکی از عثمانیها میداند که بنام سلطان

مراد خان بن محمد خان (۸۲۵ - ۸۵۵) نظم کرده [۱] در صورتیکه صریح مقدمه آن کتاب است که محمد منیف آنرا برای میرزا چلبی بن سلطان محمد منظوم ساخته است. ۲۱ - منظومه ای در عروض اشعار: در موزه بریتانیا در جزء مجموعه ای رساله

بسیار کوچکی شامل دو ورق هست منسوب برشید و طواط و ابتدای مقدمه آن چنین است: « الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه » ۱۰ بعد این کتاب عروض اشعار است که مولانا عالم فاضل اتاد الشعرا رشید الدین محمد بن علی (؟) الوطواط نوشته و نظم کرده، و قطعه اول آن چنین شروع میشود، در بحر هزج سالم:

[۱] - Rieu, cat. of the pers. Mss. II. 507b و فهرست کتب کتابخانه آستانه ص ۲۸۳

ج ۲. قسمتی از مطالب فوق نقل از مکتوبی است که حضرت آقای آقا-ید حسن تقی زاده دام افضاله بتاریخ فروردین ۱۳۰۸ موقی که والی ایالت خراسان بوده اند از مشهد بنگارنده نوشته اند.

[۱] کشف الظنون ذیل، حدود ثا

موج را که تمام ارکان می خواهی ازو مکنز بکبراین قطعه را یاد و بکن این وزن را ازبر و این رساله شامل شاتزده بحر از بحور عروضی معمول شعرای فارسی زبان است [۱]

کتاب حدائق السحر

شاهکار جاوید رشید الدین وطواط یعنی کتابی که نام او را در تاریخ ادبیات ایران مغلد کرده و در عموم ممالک فارسی زبان او را مشهور نموده است همین کتاب حاضر یعنی حدائق السحر فی دقائق الشعر است که رشید آرا در علم بدیع و صنایع شعری بمعارضه کتاب ترجمان البلاغه تألیف شاعر بزرگ ابوالحسن علی سیستانی متخلص بفرخی برداخته.

علم بدیع نیز مثل بسیاری دیگر از شعب فنون ادبی از علوم مختصه زبان عربی است و غیر از بعضی صنایع معنویّه آن مثل تشبیه و استعاره و غیره که برای اهل هر لفتی طبیعی و جزء ذات هر زبان و طبیعت هر انسانی است بقیه مخصوصاً صنایع لفظیّه آن از قبیل سجع و ترصیع و تجنیس و غیره اوّل مرتبه در زبان عربی مورد توجه قرار گرفته مخصوص که این زبان بمناسبت وسعت دایره لغت و کثرت الفاظ مترادفه بسهولت تمام زمینه برای این کار فراهم دارد.

برای زبان فارسی که زبان آریائی است و از بسیاری جهات اختلاف فاحش با لغت عربی دارد اتخاذ قسمت عمدّه صنایع بدیعی لابد باید تقلیدی باشد و امری که کار این تقلید را سهلتر کرده وارد شدن عدّه بیشمار لغات عربی در این زبان بوده است. گویندگان ایرانی بعد از اسلام و قتیکه خواستند بفارسی شعر بگویند چون هیچگونه سر مشقی در مقابل نداشتند ناچار بتقلید اسلوب شعر عربی و سبک های معمول شعرای آن لسان شروع بسرودن اشعار کردند و احساسات و عواطف خود را در قالب اوزان عروضی عرب ریختند.

یکنفر شاعر فارسی زبان بعد از اسلام بدون داشتن سواد کامل عربی و حفظ و مطالعه اشعار گویندگان تازی زبان نمیتوانست بزبان ایرانی خود شعر بگوید همین حال اجبار و حس تقلید که از خواص ذات انسانی است گویندگان ایرانی رابتقلید

اسالیب عرب و آوردن علوم ادبی بلباس فارسی واداشت و اگرچه در ابتدا این کار بتقلیدِ صرف شروع شده بود ولی بعدها دست تصرفِ استادان ایرانی در بسیاری موارد تغییراتی وارد کرد و بالتّیجه تکمیلات زیاد در این فنّ نیز مثل فنون دیگر رام یافت.

اول کسی که علم بدیع را برای زبان عربی مدوّن کرده ابو العباس عبدالله بن

المعتزّ عباسی (۲۴۷ - ۲۹۶) است که کتابی در فنّ بدیع بتاریخ سال ۲۷۴ نوشت [۱] و صنایعی را که شعرای قبل از او در اشعار خود باقتضای طبیعت لغت و شعر بکار میبردند و اسم مخصوصی نیز بآنها نمیدادند جمع آوری نمود. بعد از او از طرف سایر ادا نیز صنایع دیگری بر آنچه ابن المعتزّ استخراج کرده بود افزوده شد و علم بدیع که ابتدا ذیل علوم معانی و بیان بشمار میرفت بصورت فتی علیحده در آمد مخصوصاً وقتی کار بدست ادبای بیذوق و متکلفین خالی از قریحه و سلیقه افتاد ایشان در این مرحله بتقنّ و تصنّع پرداختند و از جنس صنایع لفظی بخیال خود صنعتهایی درست کردند که بهترین معرّف خشك مغزی و اعوجاج طریقه ایشان است و میفهمند که اینگونه مردم که از بدبختی در عموم دوره ها وجود داشته اند بقدری از مرحله پرت بوده که معنی یعنی ماده اصلی کلام را فدای الفاظ تهی کرده اند و ندانسته اند که اساساً بهترین الفاظ و زیباترین صنایع آن لفظ یا صنعتی است که مثل جسم لطیف شفاف بدون هیچگونه مانع و بی کمک وسیله ای صورت معنی را بنمایاند و خواننده یا شنونده را آنچنان مجذوب و فریفته معنی کند که اصلاً متوجه وجود الفاظ نشود تا چه رسد که ناهواری لفظ و بیدمغزی آن وقت را بیهوده تلف کند و او را بیشتر بر سبکساری مؤلفین اینگونه کلمات معتقد نماید.

باری فنّ بدیع هم در قرون اوّلیّه شروع شعر فارسی کم که طرف توجه شعرای هم زبان رودکی و شهید و دقیقی گردید و ادبای قسمت شرقی مملکت ما که شعر فارسی دری از آنجا شروع شده بود بخیال افتادند که در این فنّ هم کتابی فراهم آورند و محاسن شعری عربی را بر سخن منظوم فارسی نیز تطبیق کنند.

از قراین چنین معلوم میشود که در اواخر عهد سامانیان و اوایل دولت آل

[۱] - کتاب الاوائل لای هلال المسکری نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس بنشانه
Arabe 5986fol.202b و کشف الظنون ذیل «علم البدیع»

سبکتکین شعرای فارسی زبان بعلم بدیع توجه خاصی پیدا کرده و شعرهای بدیعی را از جهت آرایش و زینتهای صوری مثبته به قرار میداده اند، عنصری که در سال ۴۳۱ فوت کرده در قصیده‌ای میگوید:

نکارهای بهاری چو شعرهای بدیع
یکتیر بر ز موشح دگر بر از تشجیر
بعلاوه همچنانکه از حدائق السحر بر می‌آید گویندگان پارسی زبان برای بعضی از صنایع بدیعی در مقابل اصطلاحات عربی از خود اصطلاحاتی نیز وضع کرده بودند مثلاً ردّ العجز علی الصدر را مطابق و مصدر و لغز را چیستان میخوانده اند [۱] و صنعت سؤال و جواب را معتبر میداشته [۲] و در تقسیم و مسقط دارای سبک خاصی بوده اند [۳]
ابوسعید احمد بن محمود منشوری سمرقندی از شعرای عهد سلطان محمود غزنوی اشعار متلّون میگفته [۴] و قطران که در حدود ۴۵۰ در آذربایجان میزیسته نیز از اولین شعرای فارسی زبان است که قصاید مصنوع میساخته [۵] و در گفته‌های خود رعایت صنایع بدیعی را میکرده است.

استاد ابوالحسن علی قرّخی (متوفی سال ۴۲۹) سخن سرای بزرگ سیدستانی تا آنجا که ما اطلاع داریم یکی از اوّل کسانی است که کتابی در محاسن شعر فارسی نگاشته و در اشعار خود بعضی از صنایع بدیعی را بشکلی استادانه بکار برده که بر لطف کلام او افزوده شده است.

کتاب قرّخی ترجمان البلاغه نام داشته است و چون نسخه آن از بین رفته و احدی هم از آن مطلبی نقل نکرده است [۶] معلوم نیست ترتیب تألیف و تفصیل و اجمال آن چه صورت داشته و قرّخی آنرا چگونه و از روی چه منابعی و با سم که ساخته بوده است. همینقدر میدانیم که رشید الدین وطواط باینکه در مقدمه حدائق السحر صریحاً

[۱] حدائق السحر ص ۱۸

[۲] ایضاً ص ۵۹

[۳] ایضاً ص ۶۳ و ۷۶

[۴] حدائق السحر ص ۵۵

[۵] ایضاً ص ۹

[۶] راجع بقره ای که دولتشاه مدّهی است از این کتاب نقل نوده رجوع کنید بجوای

حدائق السحر ص ۱۱۵

اسم مؤلف ترجان البلاغه را نمیرد آن کتاب را در دست داشته و حقائق الشعر را چنانکه یا قوت میگوید بمعارضه ترجان البلاغه تألیف فرخی شاعر فارسی زبان ساخته است [۱] و علت اینکه رشید اسم فرخی را نبرده شاید برای آن بوده است که در موقع بیان معایب آن کتاب و انتقاد اشعار آن که شاید بعضی از آنها را فرخی خود برای شاهد مثال ساخته بوده، بساحت آن شاعر بلند سخن که رشید نیز از معتقدین او بوده [۲] اسائه ادب نکرده باشد.

فی الواقع جای نهایت افسوس است که کتاب ترجان البلاغه فرخی از دست رفته زیرا که علاوه بر مقام بلند این گوینده فصیح در سخن فارسی کتابی که در آن آیام بنثر فارسی آن هم از طرف شاعری خوش ذوق و لطیف طبع مثل فرخی نگاشته شده باشد از لحاظ قدمت تاریخی اهمیت فوق العاده داشته و لابد گفته های يك عده از گویندگان عهد سامانی و دوره شروع شعر فارسی را متضمن بوده است و شکی نیست که رشید مقداری از شواهد حقائق الشعر را از ترجان البلاغه فرخی برداشته ولی افسوس که تصریح نکرده و کلمه ای در باب وضع تألیف و محتویات ترجمان البلاغه نگفته است. غیر از کتاب ترجان البلاغه نمیدانیم که رشید در تألیف حقائق الشعر بکتاب فارسی دیگری نظر داشته و از آن اقتباساتی کرده است یا نه.

در باب اسلوب تألیف این کتاب قریب یقین است که تقلید از کتاب عربی یا فارسی نیست زیرا که رشید از ادبای زیر دست سحر عصر خود بوده و بر ادب و لغت و نظم و نثر عربی و فارسی تسلط تمام داشته، تألیف چنین کتاب کوچکی برای او چندان امری عظیم بشمار نمیرفته و شاید بیشتر از دو سه هفته اوقات خود را صرف انشاء و یافتن امثله و شواهد آن نکرده باشد فقط چون غالباً دواوین شعرای عرب و عجم مخصوصاً بزرگان ایشان را مثل ابو عبادة الولید بن عبید البحتری و امیر الحارث بن سعید ابو فراس الحمدانی و ابو الطیب متنبی و امیر ابو القاسم حسن بن احمد غصری بلخی و امیر الشعر ابو عبدالله محمد بن عبد الملك معزی نیشابوری و امیر مسعود بن سعد بن سلمان و امیر ابو الحسن علی فرخی سیستانی را مطالعه میکرده و در قرائت

[۱] مجمع الادبا ص ۹۱ ج ۷ که در آنجا اشتهاً بجای فرخی، فرحی چاپ شده است.

[۲] حقائق الشعر ص ۸۷

منشآت و مؤلفات فحول اهل ادب مثل رسایل نصربن حسن مرغینانی و ابوالحسن محمد اهوازی و ابوالفضل احمد بن حسین بدیع الزمان همدانی و صاحب ابوالقاسم اسماعیل بن عبّاد و تألیفات ابو منصور عبدالملک بن محمد ثعالی نیشابوری و ابو طیب علی بن حسن باخرزی و جلاله زنجیری ممارست مینموده در تألیف حدائق السحر از این دواوین و رسائل و مؤلفات شواهد بسیار آورده است مخصوصاً قسمت عمده شواهد عربی این کتاب از تَبَيُّتُ الذِّمَرِ ثَعَالِي و ذُمِّيَةُ الْقَصْرِ باخرزی گرفته شده و غیر از این رشید لابد ببعضی از کتب معانی و بیان عربی نیز نظر داشته است چنانکه خود او در بعضی موارد مختصر اشاره ای باین امر مینماید (۱).

در میان شعرای تازی زبان رشید یدش از همه باستانی متنبّی و ابو فراس و بختری معتقد بوده، از متنبّی در ۲۱ مورد شاهد می آورد و در تخلصات تازی استاد شعرای عربش میشمارد و او را در این مقام نظیر عنصری میداندد میان شعرای فارسی زبان، (۲) و در مورد صنعت کلام جامع گوید: «متنبّی را درین باب بدیدضا و طریقتی زهرا بوده است (۳)، «همین وجه ابو فراس و بختری را در هنر شعر سهل و ممتنع در میان شعرای عرب مبرز میشمارد (۴).

در بین گویندگان فارسی و طواط یدش از همه از عنصری شاهدهی آورد (در ۱۶ مورد) و در غالب موارد کلام او را در ذیل سخن متنبّی نقل میکند و از فحوای گفتار او معلوم است که رشید عنصری را استاد قصیده سرایان و مدیحه گوینان فارسی زبان میدانسته و میگوید: «بیشتر تخلصات عنصری نیکوست و او درین معنی بارسیان را چون متنبّی است تازیان را (۵). بعد از عنصری از شاعر فارسی زبانی که بیشتر شاهدهی آورد امیر مسعود بن سعد است (در ۱۰ مورد) و رشید او را هم در صنعت کلام جامع استاد میدانسته و در این باب میگوید: «بیشتر اشعار مسعود

[۱] حدائق السحر ص ۸۳

[۲] ایضاً ص ۲۲

[۳] حدائق السحر ص ۲۲

[۴] ایضاً ص ۸۷

[۵] ایضاً ص ۳۲، منوچهری میگوید: طالس مدیح عنصری خواند در آج مسقط منوچهری.

سلمان کلام جامع است خاصه آنج در حبس گفته است و هیچکس از شعراء عجم در این شیوه بگرداو نرسند نه در حسن معانی و نه در لطف الفاظ (۱) ، بعد از مسعود از امیر الشعراء معزی نیز زیاد شاهدهی آورد (۸ مرتبه) و نسبت بسخن امیر ابوالحسن علی فرخی نیز با وجود آنکه کتاب حاضر را بمعارضه ترجمان البلاغه او ساخته نظر خوبی داشته و او را در صنعت سهل و متمتع در میان شعرای فارسی زبان ممتاز میدانند و بنام فرخ او کتاب حدائق السحر را تمام میکند (۲) .

برروهم رشید در حدائق السحر از سی نفر از شعرای فارسی زبان قبل از عهد خود نام میبرد که غالب ایشان مثل رودکی و دقیقی و منطقی و فرخی و معزی و قطران و مسعود و عنصری و زبني و منوچهری و عسجدی و غضائری و ابو الفرج رونی و اسدی و ناصر خسرو و عمیق و غضائری از مشاهیر شعرای فارسیند و از بعضی از گویندگان گمنام دیگر هم مثل امیر علی یوزی تگین و انباری و خورشیدی اسم میبرد که ذکر آنها فقط در این کتاب پیدا میشود و از اشعار بلعلاء ششتری و محمد بن عبده که از قدمای گویندگان فارسی محسوبند و از اوّلی فقط در فرهنگ اسدی و در يك قطعه از منوچهری و از دومی در چهار مقاله اسمی بمیان می آید نمونه هائی آورده که مهم و کمکی باحیای نام و آثار ایشان است .

از دو نفر از بزرگترین گویندگان فارسی ابدأ ذکر می در حدائق السحر نیست یکی از استاد بزرگ طوس فردوسی ، دیگر از حکیم عارف سنائی ، در باب سنائی چنانکه پیش هم گفتیم معلوم میشود که رشید بکلام او اعتقادی نداشته (۳) ولی در خصوص فردوسی مطلب روشن نیست .

از معاصرین خود نیز رشید بهیچوجه شاهدهی نیاورده و ذکر نکرده و با وجود مناسبات و مکاتباتی که با ادیب صابر و خاقانی داشته ابدأ از گفته های ایشان بذکر مثالی نپرداخته تاچه رسد بگویندگانی مثل انوری که معارض او

[۱] حدائق الشعر ص ۸۲

[۲] ایضاً ص ۸۷

[۳] رجوع کنبد بصفحه ۱۷ از همین مقدمه

بوده و عبد الواسع جبلی و غیر او از شعرای سنجری .

از مداحان سنجر رشید از تنها کسانی که نام میبرد یکی امیر الشعرا معزی است که در ۵۴۲ فوت کرده دیگری عمید کالی و این دو نفر با امیر الشعرا شهاب الدین عمیق بخارائی (متوفی سال ۵۴۳) زماناً آخرین شعرائی هستند که رشید در حدائق السحر از ایشان نام برده است .

تاریخ تألیف حدائق السحر

حدائق السحر را رشید معلوم نیست بنام کدام يك از خوارزمشاهیان که در خدمت ایشان بوده تألیف کرده ولی از قراین معلوم میشود که انشاء کتاب مزبور در عهد ایل ارسلان (۵۵۱ - ۵۶۸) پسر و جانشین اتسز شده است زیرا که رشید صریحاً در مقدمه حدائق السحر اتسز را نورالله مضجع (۱) دعا میکند و میگوید: در ایام دولت او عقود فضل منتظم بوده و بنای جهل منهدم ، از این طرز بیان یقین میشود که اگر چه نسخه ترخان البلاغه را اتسز بر رشید نشاند داده ولی تألیف حدائق السحر بمعارضه آن لا اقل بعد از فوت اتسز انجام پذیرفته است و قرینه دیگری هم برای اثبات این مطلب هست بشرح ذیل :

رشید در متن حدائق السحر (صفحه ۱۱) یکی از ابیاتی را که در موقع دور ماندن از خدمت اتسز گفته درج کرده و آن این است :

در خدمت تو اسب معالی بآختم وز نعمت تو نرد امانی باختم

ابن بیت جزء ترکیب بندی است بمطلع ذیل :

ای شاه در فنون معالی میتری انواع فضل را سبب و اصل حیتری

و ما سابقاً يك بند از آنرا ذکر کردیم [۲] .

چون تاریخ دور کردن اتسز رشید را از خدمت خود سال ۵۴۷ است و مقارن

این تاریخ بوده است که رشید اشعار فوق را گفته پس تاریخ تألیف حدائق السحر بر

[۱] در مورد دوم و قتیکه رشید میگوید خلد الله ملکه و سلطانه همچنین در آخر کتاب که گفته همیشه روزگار پادشاه فرخ و همایون باد قریب یقین است که مقصود رشید اتسز نیست و پادشاهیست که حدائق السحر بنام او نگاشته شده ، حدس نگارنده در ذیل صفحه ۱ حدائق السحر در باب مختلف شدن صورت دو دعا و احتمال تصرف نسخ صحیح نیست .

[۲] رجوع کنید بصفحه ۴۴ م از همین مقدمه .

سال ۵۴۷ هـ مقدم نیست از طرفی دیگر از موقعی که رشید بار دیگر بخدمت اتسز پیوسته (در همین سال ۵۴۷ یا ۵۴۸ هـ) ناموقع مرك اتسز (جادی الاخره ۵۵۱) این بادشاه بطمع ملك و تسخير ممالك سنجرى در حرکت و رشید ملتزم ركاب او بوده و خود رشید تصریح میکند که در نیمه ذی حجه ۵۴۸ هـ با او از بیابان بین خوارزم و خراسان گذشته و بخراسان آمده است [۱] شکایتی که رشید در ضمن سفر اخیر اتسز از مشکلات و مصائب سفرهای جنگی میکند و گرفتاری که در اداره امور دیوان رسالت و نقل و انتقال داشته مشکل بلکه محال بوده است که بحالی برای تألیف کتابی بدست آورده باشد و چون در عهد سلطان شاه (۵۶۸ - ۵۸۹) هم رشید سخت پیر و ضعیف بوده بعلاوه در حدائق السحر نیز بشرحی که گذشت اثری از شعرا و فضایی بعد از اواسط قرن ششم هجری نیست احتمال تألیف حدائق السحر در عهد سلطنت ایلارسلان (۵۵۱-۵۶۸) از همه وقت قوی تر میشود.

تقلیدها و تفسیرهای حدائق السحر

بعد از آنکه کتاب حدائق السحر انتشار یافت بمناسبت اهمیت مقام رشید و طوایف در ادب و کلام و حسن تألیف حدائق السحر و لطف موضوع آن ادبای زبان فارسی آنرا باقبال تمام پذیرفته در بکار بردن صنایع و تقلید و تفسیر آن پرداختند و چون دوره تنزل شعر فارسی و زمان انحراف آن از خط مشی فصحای اولی این زبان نیز رسیده بود و غالب گویندگان بزور علم و استادی شعر میگفتند نه بر اثر طبع روان توجه بصنایع بدیعه روز بروز زیادتیر شد و قرن هفتم و هشتم هجری يك عده سخن سرایانی بوجود آورد که باستثنای معدودی بیش از هر چیزی بساختن اشعار مصنوع و بکار بردن صنایع لفظی پرداختند و شعر روان لطیف فارسی را از سبك دلربای رودکی و دقیقی و گویندگان عصر محمودی و سنجرى بکلی منحرف کردند.

از اواسط قرن هفتم هجری ببعد يك عده شعرائی پیدا شدند که مدتی از عمر خود را صرف ساختن قصاید مصنوع و ملون و بدیعیات کردند و باینکه بقوه علم و استادی شعرائی راجع باین موضوعها ساخته و در این باب رنجهایی برده اند ولی ساختههای ایشان همه بی لطف و خالی از هر گونه فایده ادبی است و مشاهیر این جماعت بقرار ذیلند:

- ۱ - فخر الدین قوامی مطرزی کنبه ای از شعرای اواخر قرن ششم هجری
صاحب قصیده مصنوع بنام بدایع الاسحا رفی صنایع الاشعار،
- ۲ - سید قوام الدین حسین بن صدر الدین علی شروانی متخلص بذو الفقار از
شعراي نیمه اول قرن هفتم هجری صاحب قصیده مصنوعه ای بنام مفاتیح الکلام فی
مدایح الکرام بنام صدر سعید الماستری از وزرای شروان که بقول دولتشاه مدوح او را
هفت خروار ایریسم بصله این قصیده داده است [۱].
- ۳ - بدر جاجرمی از شعرای خواجه بهاء الدین محمد بن شمس الدین جوبنی
(متوفی سال ۶۸۷) و پدرش صاحب دیوان (مقتول در سال ۶۸۳) این شاعر
در مدح خواجه بهاء الدین قصاید مصنوعه بسیار گفته است که آنها را باشکال مختلفه
میتوان خواند و غالب آنها موشح و مکثر و صاحب قوافی متعدّد است.
- ۴ - شرف الدین فضل الله الحسینی القزوی صاحب تاریخ معروف المعجم فی
آثار ملوک المعجم که در حدود ۷۴۰ فوت کرده و اوقصیده ای دارد بنام نزهة الابصار
فی معرفة بحور الاشعار و قصاید مصنوعه دیگر.
- ۵ - شمس فخری اصفهانی از شعرای واسطه مائه هشتم مؤلف فرهنگ معیار جمالی
صاحب قصیده مخزن البحور،
- ۶ - خواجه سلمان ساوجی (۷۰۹ - ۷۷۸) صاحب قصیده مصنوعه بنام
صرح مرّرد در تقلید قصیده سید ذوالفقار شروانی،
- ۷ - اهلی شیرازی (متوفی سال ۹۴۲) که بتتبع سلمان ساوجی قصیده ای
بنام مخزن المعانی ساخته و آنرا از شیراز بهرات پدش امیر علیشیر نوائی فرستاده
است و غیر از این جماعت نیز کویندگانی بوده اند که باین شکل و طرز قصایدی ساخته و
اشعاری گفته اند
اما تقلیدها و تفسیر هائی که از حدایق السحر شده نیز زیاد است و تعداد تمام آنها
موجب طول کلام خواهد شد فقط ما در اینجا بهمترین آنها اشاره میکنیم :

[۱] تذکره دولتشاه ص ۱۲۱ و هفت اقلیم درذیل شروان .

۱- کتاب المعجم فی معایر اشعار المعجم تألیف شمس الدین محمد بن قیس رازی که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف شده و شامل سه فن عروض و قافیه و صنایع شعری است، مؤلف المعجم در جزء سوم از کتاب خود بسیاری از مطالب و شواهد حدائق السحر را گرفته و بهیچوجه متعرض نقل آنها از حدائق السحر نشده است و حدائق السحر در این تألیف قسمت از المعجم از ماخذ و مصا در عمده شمس قیس بوده است [۱].

۲- حدائق الحقایق تألیف شرف الدین حسن بن محمد رامی تبریزی مؤلف کتاب نفیس انیس العشاق که آن کتاب را بنام بهادر خان امیر شیخ او ایس ایلکانی (۷۵۷-۷۷۶) تألیف کرده و خود در مقدمه آن کتاب میگوید:

«... در اثنای بنده روزی بندگی حضرت سلطنت پناه خلد الله ملکه فرمود که رشید الدین وطواط قصیده ای مرصع در حدایق السحر گفته و مدحای او آنست که از اوّل تا آخر مرصع است و مفاخرت نموده که در عرب و عجم کسی چنین قصیده انشاء نکرده است کنون بر تیریزی که او کرده است چه گوئی که جز مصارع مطلع مرصع نباشد بساط حضرت بوسیده گفتیم که حقا که نظر دقیق شاهد چنین نکته تواند بود و بتصدیق این ایراد از نافلان خبیر و ناقدان بصیر استماع افتاده که کتاب حدایق مجمل است و بتفصیل احتیاج دارد فرمان جهان مطلع شرعی مفصل نفاذ یافت واجب شد نسخه ای مشتمل بر امثله و اشعار یاری که در این عهد متداول است مستی حدایق الحدایق مرتب گردانیدن و الفضل للتقدّم».

۳- دقایق الشعر تألیف علی بن محمد المشتهر بتاج الحلاوی از شعرای قرن هشتم هجری و خود در مقدمه آن کتاب میگوید:

«بندۀ ضعیف نعیم علی بن محمد المشتهر بتاج الحلاوی احلی الله حلواه و احسن احواله را بر علم دقایق شعر عبوری افتاده بود و رفیق حقایق نظم عثوری حاصل شده بواعث همت و دواعی نهم بعضی از محادیم و اصحاب تربیت تحریض نمود بر ساختن مجموعه ای که مستجمع مصنوعات دری و مستودع ابیات یاری باشد اگرچه بزرگان در استحداث این انواع تطویل کرده اند و در استخراج این اقسام اطباب ننوده و رسوم و قوانین نهاده و در آن معانی داد بیان داد چنانکه مصنف کتاب حدایق السحر استاد رشید الدین و طواط که مبارزان میدان ادب و مبارزان دیوان هنر او را واضع قوانین این مناهج و رافع الویه این مسالك دانند و در نظم و نثر او را قدرتی ظاهر و قوتی وافر شناسند اما سبب این مستشهدات که در این زمان غیر مصطلح و لغات و ابیات که در این وقت غیر متداول است بیشتر خاطر ظرفا از تکرار آن ملول گشته و نفرت گرفته، این بنده فقیر بنا بر آنکه لکل جدید لذه از لطایف اشعار استادان التقاطی کرد و از خرمن ایشان خوشه ای برچید و آنچه در این باب از آن چاره نباشد و سخن شناسان ماهر اختیار کرده اند اعتبار کرد لا تطویل مل ولا تقصیر نخل و فصلی چند جدا در

معرفت بعضی از اجناس شعر و دانستن حیوب قوافی و اوصاف نامحسود ردیف این مجموع ساخت و این بضاعت مُرجات و تقدیمی ارج را دقایق الشعر نام کرد .

۴ - بحر الصنائع نظم شاعری بنام و تخلص حسن که در تاریخ ۷۳۱ منظوم شده و آن يك دوره علم بدیع است بنظم فارسی یعنی هم تعریفهای صنایع بنظم است و هم مثالها و ناظم آن از غالب شعرا حتی از سعدی و سلمان ساوجی که در موقع نظم این کتاب قریب ۲۲ سال بدینی نداشته شاهد آورده ، شعرا این کتاب سست و غالباً بیمزه و رکیک است ولی چون تألیف کتاب بدیع بدین اسلوب غرابتی دارد آنرا نیز اسم بردیم و قسمتی از ابتدای آنرا که بموضوع بحث ما مربوط است در اینجا نقل میکنیم :

شبی در خلوتی بودم مفکر	زبان فکر در معنی مذکر
نگه کردم بانواع آلف	نظر کردم باصناف تصایف
همی چیدم گل از باغ قدیمان	همی جستم نوای عندلیبان
در آن حالت زستان رشیدی	شنیدم بانگ مرغ من یزیدی
که در عالم حدایق سحر باشد	چو شعری برعروسان شعر باشد
نهادم دست دل را بر حدایق	نظر بردم بدان باغ دقایق
بهر شاخی هزاران دست دیدم	زهر مرغی هزار آوا شنیدم
.....

در آن ساعت خرد گفتا حسن خیز	براق خود در این میدان بر انگیز
مخواه از هیچ خانه شربت آب	منوش از کاسه کس باده ناب
بسا از ذهن خود چیزی در این فن	که باد آفرین بر ذهن روشن
حدودش را بطور مثنوی آر	همه الفاظ تقوی معنوی آر
غزلها گو با متالش سراسر	که با تومی نباشد کس برابر
اگر چه بد درین فن چست و طواط	چنانکه اندر علوم نبض بقراط
ولی طواط مرغی بس حقیر است	بچنگ همچو تو بازی اسیر است
مگو کین دعوی من بس عظیم است	که فوق کل ذی عالم علیم است
به نام خوشش بحر الصنائع	ادیبانرا بده گنج بدایع

۵ - تألیفات میرسید برهان الدین عطاءالله بن محمود مشهدی (متوفی سال

۹۱۹) مخصوصاً کتاب بدایع الصنائع که آنرا در سال ۸۹۴ بنام امیر علیشیر نوائی نوشته و تکمیل الصنائع که آنرا نیز بنام آن امیر دانش پرور نگاشته و امیر عطاءالله در این دو کتاب مکرر شواهد حدایق السحر را می آورد و باقوال رشید استشهد میکند .

۶ - شرح بالنسبه مفصلی از حدایق السحر بقلم میرزا ابوالقاسم فرهنگ

(۱۲۴۲-۱۳۰۹) فرزند چهارم میرزا کوچک وصال شیرازی که در سال ۱۲۹۷ هجری تألیف شده و نگارنده نسخه خطی آنرا بخط دست مرحوم میرزای فرهنگ در ۲۵۳ ورق بقطع وزیری در طهران دیدم.

غیر از این کتب که در فوق بذکر آنها پرداختیم کتابهای متعدّد دیگر هم هست که مؤلفین آنها یا آنها را بتقلید حدائق السحر ساخته و با مطالب آن کتاب را کم و بیش اقتباس کرده اند، بطور کلی بعد از انتشار حدائق السحر هر کس در زبان فارسی در صنایع بدیعی تألیفی کرده است حدائق السحر از مهم‌ترین سرمشقها و مأخذ او بوده است. طبعهای حدائق السحر

تا آنجا که نگارنده اطلاع دارم تاکنون از این کتاب پنج چاپ شده، دو مرتبه علیحده و چهار مرتبه دیگر بضمیمه کتب دیگری بقرار ذیل:

۱ - در طهران بخط نستعلیق خوش در مطبعه سنگی بتاریخ ۱۲۷۲ هجری قمری که باوجود اغلاط باز بهترین چاپهای حدائق السحر است.

۲ - در طهران بضمیمه منتخب اللغات رشیدی بسال ۱۲۹۱ هجری قمری در مطبعه سنگی. در این نسخه ناشر حدائق السحر را خلاصه کرده است (۱).

۳ - بار دیگر بضمیمه دیوان اشعار و بریشان میرزا حبیب قافی شیرازی و غزلیات میرزا عباس فروغی بسطامی بتاریخ ۱۳۰۲ هجری قمری در طهران در مطبعه سنگی (۲).

۴ - بقطع کوچک بخط نستعلیق علیحده در طهران در مطبعه سنگی بتاریخ ۱۳۲۱ هجری قمری.

۵ - بقطع کوچک جیبی در عقب کتاب منتخب اللغه باحذف مقدمه و مثالهای عربی و اغلاط فراوان در سال ۱۳۲۲ هجری قمری چاپ سنگی در بمبئی که مثل غالب کتب فارسی چاپ هند بیک پول سیاه نمایارزد.

مباشراً این طبع تصوّر کرده است که منتخب اللغه هم تألیف رشید الدین وطواط است همین جهت حدائق السحر را هم در چاپ بآن ضمیمه نموده است در

صورتیکه آن کتاب که منتخب اللغات شاهجهانی یارشیدی عربی نام دارد از تألیفات عبدالرشید الحسینی الثنوی صاحب فرهنگ رشیدی فارسی است و تاریخ تألیف آن ۱۰۴۹ است^(۱) و آثار عبدالرشید بنام شاه جهان (۱۰۳۷-۱۰۶۸) پادشاه مغول دهلی تألیف کرده (۲) و ناشر در مورد این کتاب هم ظلم نموده سر و دست آنرا شکسته و مقدمه آنرا حذف کرده است.

نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس

نسخه ای که نگارنده آنرا در بچاپ رساندن حقائق السحر مبنای طبع قرار داده نسخه ایست متعلق بکتابخانه ملی پاریس در جزء مجموعه کوچک بیاض ماندنی بنشانه 1405. Supplément persan.

این نسخه که عکس صفحه اول و آخر آن در آخر همین مقدمه بطبع رسیده مورخ است بتاریخ هفتم شعبان ۶۶۸ یعنی قریب ۹۵ سال بعد از فوت وطواط مؤلف آن و تا حدی که نگارنده اطلاع دارم علی‌الجماله این نسخه قدیم ترین نسخ موجود از حقائق السحر است و حقائق السحر در آن مجموعه از ورق 28b است تا ورق 72b.

غالب کلمات نسخه مزبور معرب و بسیار منقح و مصحح است ولی افسوس که از وسط آن دو ورق افتاده و چنانکه از ملاحظه متن چایی واضح میشود از صفحه ۱ سطر ۱۲ تا صفحه ۳ سطر ۱۸ و از صفحه ۱۱ سطر ۱۵ تا صفحه ۱۳ سطر ۱۵ را نسخه اصل فاقد است و ما این قسمت را از روی نسخ دیگر نقل کردیم.

علاوه بر این مقدار افتاده که نسبت بتمام کتاب مقدار معنی بهی نیست نسخه پاریس مفشوش جلد شده و چند ورق متعلق باوایل کتاب در وسط آن قرار داده شده و اداره کتابخانه هم اوراق را بهمان شکل که بوده است نمره گذارده و ما در طبع کتاب این نمره هارا حفظ کرده و آنها را بهمان حال باقی گذاشتیم.

از ابتدای f. 43b. یعنی تا آخر نسخه ترتیب کتاب صحیح است و برهم خوردگی

[۱] ماده تاریخ آن ، « منتخب بی بدیل »

[۲] Rieu, Cat. of the pers. Mss. II, 510.

ندارد ولی چهار ورقیکه بین صفحه f.39a و f.43b جا گرفته^(۱) متعلق باوایل کتاب است و در اینجا زیادی است بطوریکه بین f.39a و f.43b مطلبی ساقط نشده است و این چهار ورق باید بعد از f.28b یعنی صفحهٔ اوّل کتاب و يك ورق که افتاده [۲] قرار داده شود بترتیب ذیل: اوّل f.42 بعد f.41 بعد f.43 بعد f.43b بعد f.29 بعد f.39a تا f.39a که مرتّب است و از f.39a تا f.43b چنانکه در فوق گفتیم چیزی نیفتاده بنابراین از نسخهٔ اصل خوشبختانه جز دو ورق دیگر ورقی ساقط و مفقود نشده است.

حداثق السّحر باوجود کوچکی حجم دارای بعضی خصایص لغوی و صرف و نحوی و اصطلاحاتی است که در انشاء آن اعصار معمول و مرعی بوده ولی حالیکه متروک شده است نسخهٔ پاریس هم بمناسبت قدمت زمان تحریر بعضی املاها و خصایص رسم الخطی دارد که امروز دیگر متداول نیست و ما در طبع تمام آن املاها را حفظ کردیم و مهمترین خصایص رسم الخطی نسخهٔ مزبور که در چاپ حاضر نیز رعایت شده بقرار ذیل است:

۱ - بین دال بی نقطه و ذال معجم همه جا فرق گذاشته شده و بقاعدهٔ قدیم تمام دالهای معجمی را که ما امروز دال تلقّظ میکنیم بهمان شکل اصلی یعنی با نقطه نوشته است.

۲ - که موصوله را همه جا بلااستثنا کی ضبط کرده.

۳ - کلمات هر که و هر چه و آنکه و آنچه و چونکه و هر آنچه و چنانکه همه جابدون هاء غیر ملفوظ آخری است یعنی هرک (ص ۴۰ و ۵۷) و جونك (ص ۴۹) و هرانج (ص ۷۱) و چنانك (ص ۷۲ و ۸۷) و هرج (ص ۷۷) و آج (ص ۷۷ و ۷۸ و ۸۲) و آنك (ص ۷۵) مکر ندرهٔ مثل هر که (ص ۴۱).

۳ - ما قبل ضمیر (ش) در همه جا مکسور است و این مطابق تلقّظ صحیح قدیم است و در نسخه های مُعَرَّب قدیمی قرون ششم و هفتم صریحاً (ش) ضمیر را مکسور ثبت کرده اند و شعرا نیز رعایت این نکته را مینموده چنانکه شاعری گفته:

[۱] رجوع کنید بتن چاپی ص ۳۲-۳۳

[۲] از صفحهٔ ۱ سطر ۱۲ تا صفحهٔ ۳ سطر ۱۸ از متن جایی.

[۳] از ص ۱۱ سطر ۱۵ تا ص ۱۳ سطر ۱۵ از متن جایی.

هر شب بر آید از دو بنا گویش
خُشید و گُل گرفته در آغوش
رخسار او زباغ سن دزدید
آنک همی برد دوسه پوشش
با عشق او صبوری کی تواند
با چرخ بر شده که کند گویش
(رجوع شود با المعجم ص ۳۹۴-۳۹۵ و لباب الالباب ص ۲۷۵ ج ۱ و حواشی
راحة الصدور ص ۴۸۲).

۴ - پ و ج و ژ و ک فارسی در همه جا بصورت ب و ج و ز و ک عربی است
مگر در بعضی مواضع که ب و ج و ژ مثل حالیه به نقطه نموده شده مخصوصاً کلمه
پارسی تقریباً در همه با پ به نقطه است.

۵ - الف (است) گاهی باقی است و گاهی ساقط میشود.
۶ - غلطیدن با تاء دو نقطه، غلّتی (ص ۸۴) بجای غلطی که امروز معمول شده
شده است.

۷ - یاء خطاب یا یاء نکره بعد از هاء غیر ملفوظ را همیشه بصورت (ء ی)
مینویسد مثل قطعه‌ء ی و مهره‌ء ی مگر گاهی که بدون یاء مینویسد مثل خانه‌ء و
بعضی خصایص رسم الخطی جزئی دیگر.

اما خصایص لغوی حدائق السحر چنانکه گفتیم بمناسبت کوچکی حجم کتاب
زیاد نیست و ما چند عدد از آنها را که در کتب دیگر آن ایام هم دیده میشود
یاد داشت میکنیم:

الّا (بمعنی جز اینکه) (ص ۷۰، ۱۹) و الا بمعنی جز (ص ۸۵) بی از آن
بمعنی بی آن (ص ۲۶) و ما در باب این استعمال اخیر در موقع طبع ملثقت نشده صورت
اصل را بمعنی آن تبدیل کرده‌ایم.

جه بهمین صورت بمعنی زیرا که (ص ۳۲، ۴۲، ۷۶)

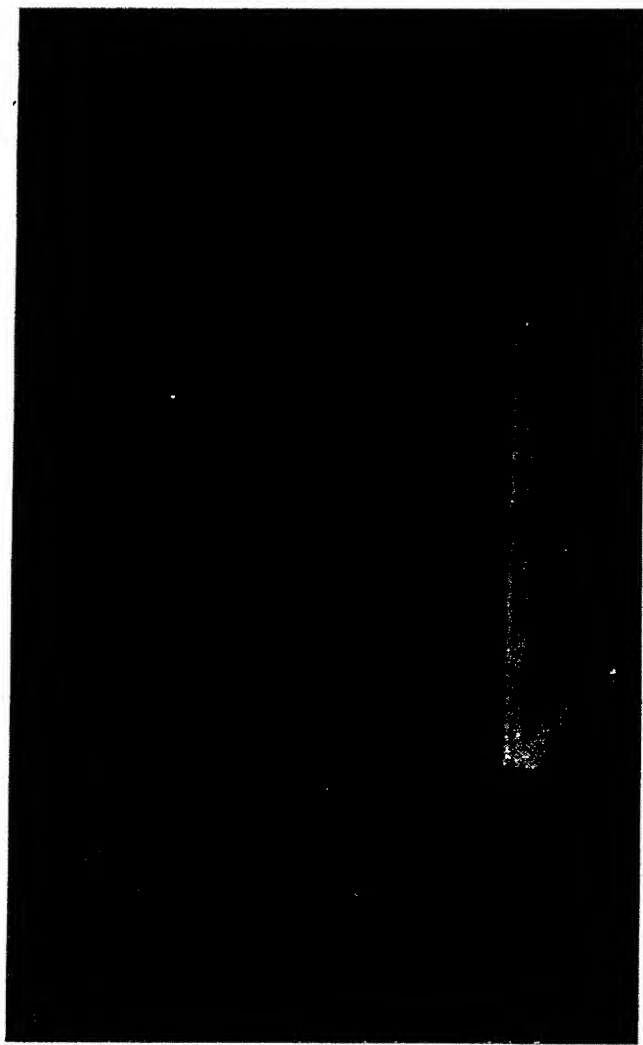
جه بهمین صورت بمعنی بلکه (ص ۷۷)

افتاذن بمعنی زایل شدن (ص ۷۲) مثال: چنانک شنونده را تهمت و شبهت
سرقه بیفتند.

بعلاوه در حدائق السحر بعضی اصطلاحات فارسی در ترجمه کلمات عربی هست

که از فصیح ترین لغات قدیمه فارسی است و حالیته فراموش و بجای آنها کلمات عربی یا کلمات دیگری مضمول شده است مثل : نمودار (ص ۳) بمعنی نمونه ، باز پسین (ص ۸) بمعنی آخرین ، پیشین (ص ۱۹) بمعنی قبل ، باشکونه = واژگونه (ص ۱۶) و ۸۶ (بمعنی مقبلوب و معکوس ، آخشیج (ص ۲۴) بمعنی ضد ، دو رویه (ص ۳۵) یعنی موّجه ، بر بند (ص ۶۰) یعنی -وشاح ، درازنا (ص ۶۱) یعنی طول ، بهنا (ص ۶۱) یعنی عرض ، چهارسو (ص ۶۱) بمعنی مربع ، باره باره بمعنی مقطع (ص ۶۳) پیوسته (ص ۶۴) بمعنی موّصل ، بخشش (ص ۷۶) بمعنی تقسیم و غیر ها .

طهران اسفند ۱۳۰۸ هجری شمسی
عباس اقبال



عكس صفحه اوّل نسخه اصل



عکس صفحه آخر نسخه اصل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(f.28b) الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا آفَاضَ عَلَيْنَا مِنْ نِعَمِهِ الْمُتَرَعَةِ الْحِيَاضِ وَ مِنْهُ
الْمُتَرَعَةِ الرِّيَاضِ وَ الصَّلَوةُ عَلَى نَحَاتِمِ أَنْبِيَائِهِ وَ سَيِّدِ أَصْفِيَائِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ
الْأَبْرَارِ وَ أَصْحَابِهِ الْأَخْيَارِ.

جنین کوئذ مؤلف کتاب امیر امام رشیدالدین سعد الملک محمد بن محمد بن
عبد الجلیل کاتب کی روزی من بنده را خذاوند ملک عادل خوارزم شاه انسز
تَوَرَّاهُ مَضْمَعُهُ^(۱)، کی در ایام دولت او عقود فضل منتظم بود و بنای جهل
منهدم، طلب فرمود بر موجب فرمان بشتافتم و سعادت خدمت او دریافتم کتابی
در معرفت بدایع شعر یارسی کی آنرا ترجمان البلاغه خوانند بمن نمود نگاه کردم
ابیات شواهد آن کتاب را بس ناخوش دیدم همه از راه تکلف نظم کرده و
بطریق تعسف فراهم آورده و با این همه از انواع زلل و اصناف خلل خالی نبود
واجب شد بر من بنده، کی پرورده آن [درکاهم در معرفت محاسن نظم و نثر دو
زبان تازی و پارسی این کتاب ساختن و این مجموع برداختن هر چند این جمله
کی آورده کشت غیضی است از فیض آنچه باذشاه اسلام را خَلَّدَ اللَّهُ مُلْكُهُ وَ
سُلْطَانَهُ^(۱) از اقسام فصاحت و اسالیب بلاغت حاصل است لکن خدمت اهل
فاقه جز بقدر الوُسْع و الطَّاقَة نتواند بود و اگر در اجل تأخیر باشد و روزگار مهلت

(۱) اختلاف صورت این دو دعا بواسطه مختلف شدن نسخه هاست و احتمال کتبی دارد که
در یکی از دو صورت نَسَاج تَصَرَّق کرده باشند.

دهند و تقدیر یزدانی بروفق مراد انسانی روز کتابی خواهم ساخت محیط بجمیع
 انواع علم شعر از عروض و القاب (؟) وقوافی و محاسن و معایب نظم جنانک، چون
 ذکر جمیل پادشاه اسلام تَبَّتَ اللَّهُ دَوْلَتُهُ در جهان مغلّد و مؤیّد ماند و امتداد
 دهور و ایام و تعاقب شهور و اعوام آثار آن را معدوم و مدروس نکرداند و این
 کتاب را حَدَائِقُ السَّحْرِ فِي دَقَائِقِ الشَّعْرِ نام نهادم و الْمَطْلُوبُ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ
 أَنْ يَعْصِمَنَا مِنَ الْخَطَا وَالزَّلَالِ وَالْخَطَلِ فِي الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ إِنَّهُ الْمُوفِّقُ لِلْسَّدَادِ
 وَالْمُسَيِّرُ لِلْمُرَادِ .

التَّرْصِيع

بارسی درزر نشانیدن جواهر و جز جواهر باشد و در ابواب بلاغت این صنعت
چنان بود کی دیر یا شاعر بخشهای سخن را خانه خانه کند و هر لفظی را در
برابر لفظی آورد کی بوزن و حروف روی متفق باشند و در شرکی حروف روی
گفته میشود از راه توسع است چه بحقیقت حروف روی شعر را باشد مثالش از
قرآن مجید: إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ، مثال دیگر هم از
قرآن: إِنَّ إِلَيْنَا أِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ، از کلام نبوی: اللَّهُمَّ أَقْبِلْ تَوْبَتِي
وَاغْسِلْ حَوْبَتِي، از نثر فصحا: مَنْ أَطَاعَ غَضَبَهُ أَضَاعَ آدَبَهُ، مثال دیگر:
الْمَا قُلْ يَفْتَحِرُ بِالْهَمِّ الْعَالِيَةِ لَا بِالرِّمِّ الْبَالِيَةِ و اگر کسی خواهد کی خزانه‌ی
بیابد پراز مرصعات شرتازی باید کی رسائل ابوالحسن اهوازی بدست آرد چه

جمله مرصع است و من يك فصل از سخن او بر سبیل نمودار اینجا بیارم:
الْحَمْدُ لِلَّهِ الدَّائِمِ بَقَاؤُهُ اللَّازِمُ قَضَاؤُهُ الثَّاقِبُ بُرْهَانُهُ الْقَالِبُ سُلْطَانُهُ الَّذِي
أَيَّدَ الدِّينَ بَعْدَ مَا وَلَّتْ وَلَاتُهُ وَاسْتَوَلَتْ عُدَاتُهُ وَتَصَعَّصَتِ أَرْكَانُهُ وَ
تَصَعَّصَتِ أَعْوَانُهُ وَالْفَقَصْتُ كَوَاكِبُهُ وَالْفَقَصْتُ كِتَابِيَهُ وَذَلَّ لَصِيرُهُ وَقَلَّ
مُحِيرُهُ بَغَيْثُ الْحَيَاءِ وَلَيْثُ الْفَقَاءِ وَكُنْهَ الْأَمَالِ وَوَجْهَ الْإِبْطَالِ وَقَلْبَ
الْأَقْدَامِ وَقُطْبَ الْإِسْلَامِ وَلُبَّابِ الْعُلَى وَنِصَابِ الثَّقَى الدَّاعِي إِلَيْهِ
وَصَلَوَاتُهُ عَلَيْهِ حَمْدًا لَا^(۱) يُفْنِي مَدَدَهُ وَلَا يُحْصِي عَدَدَهُ وَإِلَيْهِ
الرَّغْبَةُ فِي الصَّلَاةِ عَلَيَّ مُجَلِّي الثَّمَةِ وَمُنْجِي الْأُمَةِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

(۱) قسمت بین دو قلاب از نسخه اصل افتاده و ما آنرا از روی نسخ دیگر رو نویس و
تصحیح کردیم .

وَأَصْحَابِهِ الزَّاهِرِينَ، مثال باری : مادر مُرده و جانر بُرده، دیگر : می خورده
و قی کرده،

از شعر تازی بوفراس (۱) کوید:

وَأَفْعَالُهُ بِالرَّاعِيْنَ كَرِيْمَةً وَ أَمْوَالُهُ لِلطَّالِيْنَ نَهَابُ
غَزَى (۲) کوید:

أَمْ ظَالِمِي إِنْ خِفْتُ سَطْوَةَ ظَالِمِي بَلْ لَّيْمِي إِنْ عَفْتُ جَفْوَةَ لَّيْمِي
من کوم:

يَا بَانِي الْفَخْرِ الْأَشْمُ	يَا تَانِي الْبَحْرِ الْنِحْصَمُ
أَنْتَ الْمُقَدَّمُ فِي الْهُدَى	أَنْتَ الْمُعْظَمُ فِي الْأُمَمِ
مَمْنَاكَ لِلرَّاجِي حِمًى	وَدَرَاكَ لِلْإِجَى حَرَمُ
أَلَلَيْتُ دُونَكَ فِي الْوَغَى	وَأَلَيْتُ دُونَكَ فِي الْكَرَمِ
تُلْفِي بِحَضْرَتِكَ الْمَنَى	تُنْفَى بِغُرَّتِكَ الظَّلَمِ

روذکی کوید:

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا کی مکن یاذ بشعر اندر بسیار مرا
منطقی کوید:

بر سخاوت او نیل را بخیل شمار بر شجاعت او نیل را ذلیل انکار
من کوم:

ای منور بتو نجوم جلال وی مقرر بتو رسوم کمال

(۱) مقصود ابوفراس العارث بن سعید بن حمدان الحمدانی امیر و شاعر معروف است که سال ۲۵۷ هجری قمری در سنه ۸۱۷ میلادی در دمشق درگذشت و در سنه ۸۱۷ میلادی درگذشت و در سنه ۸۱۷ میلادی درگذشت.
(۲) مراد ابواسحق ابراهیم بن عثمان بن محمد القزلی الکلبی از اهالی قزوین یکی از باند ساحلی فلسطین است که سال ۵۲۴ هجری قمری وفات یافته و از مشاهیر شمرای عصر غزنوی بوده و عده ای از بزرگان خراسان و کرمان را مدح گفته و باین مناسبت در ایران خیلی مشهور شده است.

واسمانیست قدر تو ز جلال

بوستانیست صدر تو ز نعیم
واین قصیده تا آخر چنین است .

الترصیع مع التجنیس

هر چند صنعت ترصیع بزرکت جو [ن] با او عملی دیگر مثل تجنیس و غیر آن یار شود بلند تر گردد، مثالش تازی :

قَدْ وَطِئَتِ الدُّهُمَاءُ أَعْقَابَهُمْ وَتَحْشَيْتِ الْأَعْدَاءُ أَعْقَابَهُمْ . دیگر : الْكُؤُوسُ فِي الرَّاحَاتِ وَالنُّفُوسُ فِي الرَّاحَاتِ ؛

پارسی : یار سرکشته و کار بر کشته ، شعر تازی مؤملی کاتب لویذ :

لَمْ تَزَلْ نَحْنُ فِي سِدَادِ ثُمُورٍ وَأَصْطِلَامِ الْأَبْطَالِ مِنْ وَسْطِ لَامٍ
وَأَفْتِحَامِ الْأَهْوَالِ مِنْ وَقْتِ حَامٍ وَأَقْتِسَامِ الْأَمْوَالِ مِنْ وَقْتِ سَامٍ
مراست :

جَلَّالُكَ يَا خَيْرَ الْمُلُوكِ مَسَاعِيَا عَلَى مِنْبَرِ الْمَجْدِ الْمُؤَثَّلِ نَحَاطِبُ
فَلِلنَّعْطَةِ النُّكْرَاءِ سَيْبُكَ دَافِعٌ وَلِلنَّعْطَةِ الْمَذْرَاءِ سَيْفُكَ نَحَاطِبُ
و متکلفان گفته اند :

بیمارم و کار زار و تو درمانی
کوبم کی بر آتشم می کردانی
بیم آرام و کار زار و تو درمانی
کوبم کی بر آتشم می کردانی
دیگر :

فغان من همه زان زلف و غمزگان کی می بدین زرم ببری و بدان زرم ببری

التجنیسات

این صنعت چنان باشد که کلماتی باشد مانند یکدیگر بگفتن یا بشتن در نشر

یا در نظم و این هفت قسم است: تَجْنِیس تام، تَجْنِیس ناقص، تَجْنِیس زاید، تَجْنِیس مرگب، تَجْنِیس مکرر، تَجْنِیس مطرّف، تَجْنِیس خط.

بیان تَجْنِیس تام

این صنعت چنان بود که در سخن دو کلمه یا بیشتر آورده شود که در گفتن و نوشتن یکسان بود و در معنی مختلف و در اَشان ترکیب و اختلاف حرکات و تفاوت زیادت [و] نقصان نباشد، مثالش:

زَايِرِ السُّلْطَانِ كَزَايِرِ اللَّيْثِ الزَّارِيْر، دیگر: اَلْمَرْأَةُ السَّالِطَةُ حَيَّةٌ تَسْمِي مَا دَامَتْ حَيَّةٌ تَسْمِي، ^(۱) پیارسی: چندان خورِکت زیان دارد چندان مخورِکت زیان دارد مثالش بوالفتح بُسْتی گوید: ^(۲)

سَمِي وَحَمِي بَنِي سَامٍ وَحَامٍ فَلَيْسَ كَمِثْلِهِ سَامٍ وَحَامٍ
من گویم؛

ای چراغ همه بتانِ خطا دور بودن ز روی تست خطا
دیگر:

آیا غزال سرای و غزل سرای بدیع بکیر چنک بچنک اندر و غزل بسرای

تَجْنِیس ناقص

این همجو تَجْنِیس تام است در افتاق حروف و لکن بحرکت مختلف باشند مثالش:

جَبَّةُ الْبَرْدِ جُنَّةُ الْبَرْدِ و غرض لفظ بُرْد و بُرْد است که حرکت یکی ضَمست

(۱) این عبارت را باخرزی بنصر بن حسن مرغینانی نسبت میدهد (دُمَيَّةُ الْقَصْرِ، القسم الخامس)
(۲) مقصود ابوالفتح علی بن محمد سَنی (متوفی بسال ۴۰۰) دبیر و شاعر ذوالالبانین معروف است و این بیت او را که بایت ماقبل آن دبیر مزبور در مدح سلطان محمود غزنوی گفته نهالی در یقینة الذمیر (ج ۴ ص ۲۱۶) و عتبی در تاریخ یبسی ص ۸۲ آورده اند و بیت اول آن این است:

و یکی فتح و ناقص ازین جهت خوانند و اگر بحرکت متفق بوزندی جنانک
بحروف اند خود نجیس نام‌بوزی و در سخن نبوی است : اللَّهُمَّ حَسَنْتَ خَلْقِي
فَحَسِّنْ خُلُقِي وَمَعَازِجِلْ كَوِيدَ : الدِّينُ يَهْدِي الدِّينَ، و یکی از فصحا کویذ : أَلْجَوَادُ
مُحْتَكِرُ بَرٍّ لَا مُحْتَكِرُ بَرٍّ، و نمایی (۱) کویذ : الْصَّدِيقُ الصَّدُوقُ أَوَّلُ الْعَقْدِ
وَوَاسِطَةُ الْعَقْدِ و در عربیت بسیارست .

پارسی: ای بلا کزیده و بشت دست کزیده، دیگر: راه کشنده و کرماء کُشنده،

شعر تازی من گویم :

لَمَوْلَانَا كَمَالِ الدِّينِ مَجْدُ	أَشْمُ وَمَنْصَبُ عَالٍ وَ عِزُّهُ
يُحِبُّ جَوَارَهُ زَهْرُ الْمَعَالِي	كَحُبِّ كَثِيرٍ أَطْلَالِ عِزِّهِ

قطران کویذ:

بیاذه شود دشمن ازاسب دولت	جوباشی براسب سعادت سوار [۱]
براسب سعادت سواری و داری	بساعد درون ازسعادت سوار [۱]

تجنیس زاید

و مذیل نیز خوانند و آن جنان باشد کی هر دو کلمه متجانس بحروف و حرکات
متفق باشند اما در آخر يك کلمه حرفی زیادت بود مثال: هُوَ حَامٍ حَامِلٌ لِأَعْبَاءِ
الْأُمُورِ وَكَأَفٍ كَافِلٌ لِمَصَالِحِ الْجُمْهُورِ، دیگر: أَنَا مِنْ زَمَانِي فِي زَمَانَةٍ

(۱) مقصود امام ابو منصور عبدالملك بن محمد بن اسماعیل نیشابوری است که از بزرگان
علمای ادب و از کُتّاب و نویسین معروفست و تألیفات مهمّ در لغت و ادب و تاریخ دارد از
آن جمله کتاب (بیتة الذّهر) در شرح حال شعرا و کُتّاب در چهار جلد و ذیل آن یعنی (تنمة
القيمة) و (فقه الله) و (غرر أخبار ملوک الفرس و سیرهم) و (نمار القلوب) و غیر از اینها
وفاتش بسال ۴۳۰ هـ .

(f. 41a) وَ مِنْ اِخْوَانِي فِي حَيَاتِهِ ، یارسی : موسیاء تر از شب و شبه ، نَصْر

بن الحسن المَرْغِنَانِي کویذ :

قَدَيْتَاهُ مِنْ خِلِّ مُوَافٍ مُوَافٍ وَمِنْ صَاحِبٍ وَافٍ مُصَافٍ مُصَافٍ

من کوم :

در حسرت رخسار تو ای زیبا روی از ناله جوانال کشتم از مویه جو موی .

تجنیس مرکب

چنان بود کی دو لفظ متجانس یکی یا هر دو مرکب بود و این دو نوع است یکی آنکه در لفظ و خط متشابه باشند و دیگر آنکه در لفظ متشابه و در خط مختلف این باز بسین را علی الخصوص تجنیس مفروق خوانند مثال هر دو نوع از نثر نازی : اِنْ عَلَتْ دَوْلَةُ اَوْغَادٍ فَصْنَمُ اللَّهِ رَايِحٌ اَوْغَادٍ ، دیگر : كُنْتُ اَطْعَمُ فِي تَجْرِ يَكِّ وَمَطَايَا الْجَهْلِ تَجْرِي يَكِّ ، مثال دیگر از نثر یارسی : تازنده ام در راه مهر تو تا زنده ام من مرده نیم و لکن مردنیم ، مثال هر دو گونه از شعر نازی :

جَعَلْتُ هَدْيِي لَكُمْ سِوَاكَ وَلَمْ اَقْصِدْ بِهِ اَحَدًا سِوَاكَ

بَعَثْتُ اِلَيْكَ عُوْدًا مِنْ اَرَاكِ رَجَاءً اَنْ اَعُوْدَ وَاَنْ اَرَاكَ (۱)

دیگر مفروق :

كُلُّكُمْ قَدْ اَخَذَ الْجَامَ وَلَا جَامَ لَنَا مَا لِيْذِي صَرْمٌ دِرَ الْجَامِ لَوْ جَا مَلْنَا

قطران کویذ در دو نوع :

(۱) این دو بیت از ابوسعید عبدالرحمن بن محمد بن دوست از اعیان فضلا و ادبای نیشابور است که تعالی ذکر او را در یثیة الذهر (ج ۴ ص ۳۰۴ - ۳۰۵) آورده و این دو بیت را نیز از او نقل کرده است .

من اندر غم وعده دین تو کم با دل خویش دایم شما را
تواز مهر من یک زمان یاد ناری مکر مهریانی نباشد شما را (۱)
دیگر مفروق :

سرو بالائی که دارد بر سر سرو آفتاب آفت دلهاست و اندر دینکان زان آفت آب

تجنیس مکرر

و این تجنیس را مُرَدَّد و مُزدوج نیز خوانند و این صنعت جنان [باشد]
کی دبیر یا شاعر در آخر آسجاع یا در آخر ابیات دو لفظ متجانس بملوی یکدیگر
بیارد اگر در صدر لفظ اول زیاده باشد روا بود مثالش : **الَّتِيذُ بِغَيْرِ النِّعَمِ**
عَمَّ وَ بِغَيْرِ الدِّسَمِ سَمَّ ، دیگر : **مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَ وَجَدَ** ؛ دیگر : **مَنْ قَرَعَ**
بَابًا وَلَجَّ وَلَجَّ ؛ پارسی : فلان با سرود و روزست یا فلان زار و تزارست مثالش
بوالفتح بُستی گوید شعر :

لَشَيْءٍ عَنْ حُلَى الْأَشْعَارِ عَارِ	أَبَا الْعَبَّاسِ لَا تَحْصِبْ بِأَنِّي
زُلَّالٍ مِنْ دُرَى الْأَحْجَارِ جَارِ	فَلِي طَبْعٌ كَسَلَسَالٍ مَعِينِ
فَلِي زُنْدٌ عَلَيَّ الْأَدْوَارِ وَارِ	إِذَا مَا أَكْثَبَتِ الْأَدْوَارُ زُنْدًا

شعر باری :

افتاد مرا با دل مکار تو کار وافکنند درین دلم دو کلزار تونار
من مانده خجل بیش کلزار توزار با این همه در دوجشم خونخوار توخوار
و قطران را قصیده است ترجیع تا آخر قصیده این صنعت بکار داشته است و
مطلع آن قصیده اینست :

(۱) این دو بیت بادویت مذکور در ذیل عنوان تجنیس ناقص از یک قصیده است بمطلع
مرادی رسول آمد از نزد یارا که تر یار یاد آوری نزد یارا

یافت زی دریا دگر بار ابر کوهر بار بار (۱)
[باغ وستان یافت کوئی زابر کوهر بار بار]

منوچهری گوید:

با رخت ای دلبر عَبار یار نیست مرا نیز بکل کار کار
تارخ کلنار تو رخشنده کشت بردل من ریخته کلنار نار (۲)

تجنیس مطرّف

جنان بود کی دولفظ متجانس را همه حروف متفق بود مکر حرف آخر مثال
از سخن نبوی: الْخَيْلُ مَعْقُودٌ بِنَوَاصِيهَا الْخَيْرُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ دیگر: لَفْظُهُ دُرٌّ
لَصِيدٌ وَخَطُّهُ رَوْضٌ لَصِيرٌ؛ دیگر: كَمَا يَحْيَى لَا كَمَا يَحِبُّ؛ دیگر: الْخَائِنُ
تَحَائِفٌ؛ دیگر: دل کربم از آزار آزاذ باشد، ابوبکر قهستانی گوید:
تَمَتَّعَ يَوْمَ مُسْعِدِ النَّجِجِ مُسْعِفٌ وَدَعَا قَوْلَ لَاحٍ مُعْنِتِ النَّصِجِ مُعْنِفٌ
و این قصیده از اول تا آخر آراسته است بدین صنعت و صنعتها خوب دیگر،
مغزی گوید:

از شرار تبغ بودی بازسارنرا شراب وز طعان رمح بودی خاکسارنرا طعام

تجنیس خط

این صنعت را مُضَارَعَه و مُشَاكَلَه بنز خوانند و این جنان باشد کی دولفظ
آورده باشد که در خط متشابه یکدیگر باشند و در نطق مخالف مثالش از قرآن
وَهُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا (f. 43b) دیگر: وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ

(۱) مقداری از ابتدای این قصیده در باب الالباب (ج ۲ ص ۲۱۴) مندرج است و در آنجا
مصرع دوم غلط چاپ شده.

(۲) از غزلی است که تمام آن در دیوان منوچهری چاپ پاریس ص ۲۱۳ بطبع رسیده و مصرع
اول بیت در آنجا چنین مذکور است: (تارخ رخشان تو کلنار کشت).

يَسْقِينُ وَ إِذَا مَرَضْتُ فَهُوَ يَشْفِينُ ؛ ديكر از كلام نبوى : اَيَّاكُمْ وَ الْمَشَارَةَ
 فَاِنَّهَا تُمِيتُ الْعُرَّةَ وَ تُحْيِي الْعُرَّةَ ؛ و در كتاب شهاب ابن خبر جنين است :
 اَيَّاكُمْ وَ مُشَارَةَ النَّاسِ فَاِنَّهَا تَدْفِنُ الْعُرَّةَ وَ تُظْهِرُ الْعُرَّةَ ؛ و ديكر بيفامبر كويد :
 عَلَيَّكَ يَا لِيَّاسِ مِنَ النَّاسِ و از سخن امير المؤمنين علي قال فى الجراد : كُلُّهُ
 كُلُّهُ ؛ و از سخن فصحا و بغايت نيكو است و بعضى با امير المؤمنين نسبت
 ميكنند : عَرَّكَ عَرَّكَ فَصَارَ قُصَارُ ذَلِكَ ذَلِكَ فَاحْشَ فَاحْشَ فَعَلَّكَ
 فَعَلَّكَ تُهْدِ ابْهَذَا ؛ و ديكر من كويم : رَبِّ رَبِّ غَنِيَّ غَنِيَّ سَرَّهٗ سَرَّهٗ شَرَّهٗ شَرَّهٗ فَبَجَاءَهُ
 فَبَجَاءَهُ بَعْدَ بَعْدٍ عَشْرَتِهِ عَشْرَتِهِ ؛ ديكر : نِعَمَ النَّسَبِ النَّسَبِ ؛ ديكر : اَلْمَجَالِسُ
 اَحْلَاهَا اَحْلَاهَا^(۱) ؛ ديكر : كُلُّ مَلْهُوفٍ اِلَيْهِ قَرَارُهُ وَ لَدَيْهِ قَرَارُهُ ؛ پارسى :

شب تاريك و راه باريك ؛ شعر تازى نصر بن الحسن كويد :

يَا حَسَنَ دَارٍ لَمَقَّتْ وَ طِيبَ بِلَکِّ الْمَعَانِي
 كَانَتْهَا هُنَّ لَفْظٌ وَ مَالَهَا مِنْ مَعَانِي

مراست :

يَهْ عَادَ اَعْلَامُ الْعُلُومِ عَوَالِيَا وَ اَصْبَحَ اَثْمَانُ التَّنَاءِ عَوَالِيَا
 [ديكر :

لِقُطْبِ الْمُلُوكِ تَذُلُ الرِّقَابُ وَ تَحْوُ هَوَاهُ تَمِيلُ النُّفُوسُ
 عَوَاطِفُهُ سَائِلَاتُ الظِّلَالُ وَ اَنَعُمُهُ سَائِلَاتُ الْكُوسُ

مثالش از شعر بارسى من كويم :

در خدمت تو اسب معالى بتاختم و ز نعمت تو نرد امانى بباختم

(۱) با خرزى اين عبارت را بنصر بن حسن مرغينانى نسبت ميدهد (دُمَيْةُ الْقَصْرِ، القسم الخامس)

دیگر:

همان خوشتر که نوشی اندرین مدت می صافی
همان بهتر که بوشی اندرین موسم خزر آدکن (۱)

مثال دیگر:

تو مشکین خال و من جنین مسکین حال.

الاشتقاق

این را اقتضاب نیز خوانند و این صنعت را بلغاهم از جمله تجنیس شیرند و این جنان بود کی دیر یا شاعر در نثر یا نظم الفاظی آرد کی حروف ایشان متقارب و متجانس باشد در گفتار و ازین گونه در کلام خدای عزوجل بسیارست و در آثار فراوان مثال از قرآن مجید: فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَیِّمِ ؛ دیگر: يَا آسَفَى عَلَى يُوسُفَ ؛ دیگر: وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ؛ دیگر: وَجَدَا الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ ؛ دیگر: لِنُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سُوَاةَ أَخِيهِ ؛ دیگر: قَالَ إِنِّي لَعَمْرُكُم مِّنَ الْفَالِینِ ؛ دیگر: قَرَوُحَ وَرِیحَانُ وَجَنَّةُ نَعِیمٍ ؛ دیگر: وَأَن يُرْذَلَکَ بِخَیْرِ فَلَارَادَ بِفَضْلِهِ ؛ دیگر: أَوْ آوَى إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ ؛ دیگر: إِنَّا قُلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ آرَضِیْتُمْ بِالْحَیْوةِ الدُّنْیَا مِنَ الْآخِرَةِ ؛ مثال از خبر پیغمبر: عَصِيَّةَ عَصَتِ اللَّهِ وَرَسُولُهُ ؛ دیگر: وَمَضْرُ مَضَرَهَا اللَّهُ فِي النَّارِ وَغَفَارُ غَفَرَهَا اللَّهُ ؛ دیگر: أَظْلَمُ ظُلُمَاتٍ یَوْمَ الْقِیَمَةِ ؛ از کلام علی رضی الله عنه: يَا حَمْرَاءُ يَا بَيْضَاءُ احْمَرِّي وَابْيَضِّي وَغَرِّي غَرِّي ؛ مثال از سخن بلغاه: اللَّهُمَّ سَلِّطْ عَلَيْهِمُ الطَّعْنَ وَالطَّاعُونَ ؛ دیگر: لَهُ خُلُقٌ خَلِيقٌ وَشَأْنٌ شَائِنٌ

(۱) از قصیده ایست که مطلعش این است: هوا تیره است آن بهتر که گیری باده روشن زدست
لعبت مه روی مشکین موی سبین تن و قستی از آن در مجمع الفصاح ۱ ص ۲۳۰ مندرج است

وَشَيْمَةً مَّشُومَةً وَحَيْمٌ وَحَيْمٌ؛ مثال از نظم تازی:

وَقَائِلَةٌ لِمَ عَرَّكَ الْهُمُومَ وَ أَمْرَكَ مُمْتَلٌ فِي الْأَمَمِ
فَقُلْتُ دَعِينِي عَلَى غُصَّتِي فَإِنَّ الْهُمُومَ يَقْدِرُ الْهِمَمُ^(۱)

نوفاتی کوید:

هَذِهِ لِسَادَاتِنَا فِي الْعِرَاقِ لِقَاءَ الْكِرَامِ وَمَاءَ الْكُرُومِ
فَقِي مُقَلَّتِي مُنْذُ فَارَقْتُهُمْ غَمَامٌ يَجُودُ بِمَاءِ الْهُمُومِ

نصر بن حسن مرغینانی کوید:

إِنْ تَرَى الدُّنْيَا آغَارَتْ وَالنُّجُومَ السَّعْدِ غَارَتْ
فَصُرُوفُ الدَّهْرِ شَتَّى كُلَّمَا جَارَتْ آجَارَتْ^(۲)

و نیزیدی^(۳) کوید در اصمعی:

وَمَا أَنْتَ هَلْ أَنْتَ إِلَّا أَمْرٌ إِذَا صَحَّ أَصْلُكَ مِنْ بَاهِلَةٍ
وَاللِّبَاهِلِيُّ عَلَى خُبْرِهِ كِتَابٌ: لِأَكْلِهِ آكِلَةٌ

از شعر پارسی:

نوای تو ای خوب ترک نو آئین در آورد در صبر من بی نوائی
رَهِی کوی خوش ورنه بس راهوی زن که هرگز مبادم ز عشقت رهائی^(۴)
(f.49a) زوصفت رسیدست شاعر بشری ز نعت گرفتست راوی روائی

(۱) این دو بیت از صاحب اسماعیل بن عبّاد است (ینبیه الدّهر ج ۳ ص ۱۰۸)

(۲) این بیت را باخرزی در دیمه القصر در ضمن ترجمه حال مرغینانی آورده است.

(۳) در نسخه خطی غیر نسخه اصل ترمذی دارد و چون این نسخه مفلوط و نسخه اصل هم این قسمت را افتاده دارد آنرا از روی کتاب الصناعین ص ۲۵۷ تألیف ابی هلال المسکری تصحیح کردیم.

(۴) قسمت بین دو قلاب از نسخه اصل افتاده است و از اینجا بعد دیگر نسخه اصل افتادگی ندارد.

روذکي کويډ:

اَکْرَت بدړه رساند هـی بیدر منیر _____ مبادرت کن و خامش مېاش جندینا

الاسجاع

اسجاع سه است: مُتَوَازِي، مُطَرَّف^(۱)، مُتَوَازِن.

متوازی این جنان بود کی در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی آورده شود کی بوزن و عدد حروف و روی متفق باشند: مثالش از قول نبوی:

اَللّٰهُمَّ اَعْطِ مُنْفِقًا خَلْفًا وَاَعْطِ مُمْسِكًا تَلْفًا، غرض دولفظ خلف و تلف است کی بوزن حروف و روی برابرند، از نثر فصحا: اَبْرُدُ مِنَ الْبَرْدِ فِي زَمَنِ الْوَرْدِ؛

پارسی: کوی باخته واسب تاخته.

سجع مطرّف^(۱) این جنان بود کی در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی آورده شود کی بروی متفق باشند اما بوزن و عدد حروف مختلف مثالش از فواصل قرآن عظیم: مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلّٰهِ وَقَارًا وَقَدْ خَلَقَكُمْ اَطْوَارًا، و آخر آیات قرآن را اسجاع نشاید کفت فواصل باید کفت چنانک می فرماید عَزَّ مِنْ قَائِل: كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ؛ از نثر فصحا: جَنَابُهُ مَحْطُ الرِّحَالِ (f. 29b) وَمُنْهِيْمُ الْاَمَالِ غرض رحال و آمال است که هر دو کلمه بحروف روی یکی است و آن لام است بعد از الف متفق آید و بوزن مختلف چه وزن رحال فعالست و وزن آمال افعال، پارسی: فلانرا کرم بسیارست و هنر بی شمار.

سجع متوازن این بنثر مخصوص نیست بل کی در شعر همین کلمات توان آورد و آنرا [در] شعر موازنه خوانند و این جنان بود کی از اول دو قرینه یا آخر یا از اول دو مصراع یا آخر کلماتی آورده شود کی هریک نظیر خویش را بوزن

(۱) در اصل نسخه: مصرّف

موافق باشند اما بحروف روی مخالف مثلش از کلام حق : وَ آتَيْنَا هُمَا الْكِتَابَ
 الْمُسْتَقِيمَ وَ هَدَيْنَا هُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ و در برابر آیتنا هما هدینا هما و در برابر
 کتاب صراط و در برابر مستبین مستقیم و هر یک زین کلمات نظیر خویش را
 بوزن موافقت الا ماشاء الله مثال از نثر بلغا : قَدْ اتَّسَعَ الْمَجَالُ بَعْدَ التَّضَايُقِ
 وَ اتَّجَهَ الْمُرَادُ بَعْدَ التَّمَانُحِ ؛ بو بکر قهستانی :
 قَمَا دُقْتُ إِلَّا مَاءَ جُفْنِي (۱) مَشْرَبًا وَمَا نِلْتُ إِلَّا لَحْمَ كَفِّي مَطْمَعًا

من گویم :

(f.30a) هُوَ الشَّمْسُ قَدْرًا وَالْمُلُوكُ كَوَاكِبُ

هُوَ الْبَحْرُ جُودًا وَالْكَرَامُ مَذَانِبُ

پارسی (۲) :

شاهی کی رخس اورا دولت بود دلیل شاهی کی تیغ اورا نصرت بود فسان
 اندر پی کانش زه بکسلد یقین و ندر دم یقینش بر بفکند کان (۳)
 و باشد کی این موازنه در دو بیت اقتد مثلش مراست :

آنک مال خرابن کیتی نیست باجود دست او بسیار
 وانک کشف سرایر کردون نیست دریش طبع او دشوار
 و ازین معنی در شعر خواجه مسعود سعد و شعر من بسیار یافته شود.

المقلوبات

واز جمله صنعتهایی کی در نظم و نثر بدیع و غریب دارند و بر قوت طبع و خاطر

(۱) در دُمِیَّ القصر ، عینی و بیت قبل از آن این است :

فَرَدْتُ وَمَا رَدَّتْ جَوَابَ تَحِيَّتِي وَمَا ضَرَّ سَلَمَى لَوَاجِبَاتِ مُسَلِّمًا

(۲) این دو بیت از مسعود سعد سلمان است ضبط المعجم (ص ۳۰۹)

(۳) در المعجم ، و ندر پی یقینش ره کم کند کمان .

شاعر و دبیر دلالت کند مقلوبست و مقلوب باشکونه باشد و انواع او بسی است
اما چهار نوع معروف تر را اینجا یاد کنیم: مقلوب بمض، مقلوب کُلّ،
مقلوب مُجَنِّح، مقلوب مستوی.

اما مقلوب بمض: این صنعت جنان بود کی در نثر یا نظم دو کلمه یا بیشتر
آورده شود کی میانش تأخیر و تقدیم در بعضی حروف باشد نه در همه مثال از
الفاظ مفرد تازی: رقیب، قریب؛ شاعر؛ شارع؛ مفرد پارسی: سگره، سرکه؛
رشک، شکر؛ از کلام نبوی: اللَّهُمَّ اسْتُرْ عَوْرَاتِنَا وَ آمِنْ (f. 30 b) رَوَاعَاتِنَا
از سخن بلعاً: مَنْ يَحْرَمُ يَرْحَمُ وَمَنْ يَجْرِمُ يُرْجَمُ؛ ابوفراس:
فَعِنْدِي خَصْبٌ رُوَادٍ وَعِنْدِي رِيٌّ وَرَادٍ .

پارسی مراست:

از آن جاذوانه دو چشم سیاه دلم جاودانه عدیل غناست

مقلوب کُلّ: این صنعت جنان بود کی تقدیم و تأخیر در همه حروف کلمه
آید از اوّل تا آخر مثالش از الفاظ مفرد تازی: سیل، لیس؛ تاریخ، خیرات؛
پارسی: کس، سک؛ ریش، شیر؛ تازی: كَفْهُ بَحْرٌ وَجَنَابُهُ رَحْبٌ؛ پارسی: یارب
ما را آرام ده؛ تازی من گویم:

حِسَامُكَ مِنْهُ لِلْأَحْبَابِ فَتَحْ وَرَمُحُكَ مِنْهُ لِلْأَعْدَاءِ حَتْفٌ

عنصری کوید:

بکنج اندرش ساخته خواسته بجنک اندرش لشکر آراسته

امیر علی یوزی تکین کوید:

میرک سیناست نیک جابک و برنا هرج بکوید ظریف کوید و زیبا

هست انیس کَریم ور نشناسی زود بخوان باشکونه میرک سینا

مقلوب مُجَنِّح: همین مقلوب کَل است [الا آنک] آن دو کلمه کی درونشان

این دو صنعت بود نگاه داشته اند تا یکی باوّل بیت بود و یکی بآخر مثالش:

سَاقِ هَذَا الشَّاعِرِ الْجَبْنِ إِلَيَّ مَنْ قَلْبُهُ قَاسٍ
سَارَ حَيَّ الْقَوْمِ قَالَهُمْ عَلَيْنَا جَبَلٌ رَاسٍ

پارسی:

ابداً بنده مطواعم آنرا که بطبع بنماید ز بدبخت بتمامی آدبا (f.31a)

و باشد کی در اوّل و آخر هر مصراعی این نگاه داشته آید مثالش شعر پارسی:

زان دو جاذو نرکس غمخور باکشی نواز زارو کریان و غریوانم همه روز دراز

و این صنعت مجنّح را معطف نیز خوانند.

مقلوب مستوی: این جنان بود کی درنثر الفاظی مرگب یاد ر شعر یک مصراع

بایک بیت تمام جنان اقتذکی راست بتوان خواند وهم باشکونه مثالش از قرآن:

كُلُّ فِي فَلَكٍ؛ دیگر: رَبَّكَ فَكَبِّرْ، نثر تازی: سَاكِبُ كَاسٍ، پارسی:

دارم همه مراد، شعر تازی:

أَرَاهُنَّ نَادِمْنَهُ لَيْلَ لَهْوٍ وَهَلْ لَيْلُهُنَّ مُدَانٍ نَهَارًا

دیگر:

عَجَّ تَنَمَّ قُرْبَكَ دَعْدَ آمِنًا إِنَّمَا دَعْدُ كَبْرَقٍ مُنْتَجِعٍ

دگر:

زیرکا کبکا کریز زیت را نان آر تیز

نطنزی گوید:

ز نطنز آمد رخت خرد ما ز نطنز ز نطنز ز نطنز ز نطنز ز نطنز ز نطنز

بیان انواع رَدَّ الْعَجْزِ عَلَى الصَّدْرِ

از علمها کزیده و صنعتها بسندیده در باب بلاغت رَدَّ الْعَجْزِ عَلَى الصَّدْرِ است و عَجْز آخر بیت را کوبند و صَدْر اول بیت را و این را شعرای پارسی مطابق خوانند و مُصَدِّر نیز خوانند (f.31b) و این صنعت جنان بود کی دبیر یا شاعر باوّل سخن منشور یا باوّل بیت لفظی کوبد و بآخر همان لفظ بازآرد و این صنعت برشش نوع است.

نوع اول از رَدَّ الْعَجْزِ عَلَى الصَّدْرِ

این نوع جنان بود کی آن لفظ کی در اوّل آورده بود در آخر همان لفظ بعینه باز آرد صورتاً و معنی بی هیچ تغییر و تفاوت مثل: طَلَبَ مُلْكُهُمْ فَسَلَبَ مَا طَلَبَ وَ نَهَبَ مَا لَهُمْ فَوَهَبَ مَا نَهَبَ؛ دیگر: اَلْحِيلَةُ تَرُكُّ اَلْحِيلَةَ؛ دیگر: اَلْقَتْلُ اَنْفَى لِلْقَتْلِ؛ پارسی: کوهر شناس داند قدر کوهر (۱).

شعر تازی:

سُكْرَانٍ سُكْرُ هَوًى وَسُكْرُ مُدَامَةٍ اَنَّى يُفِيْقُ قَتًى بِه سُكْرَانٍ

ادیب ترک:

تَمَنَّتْ سُلَيْمِي اَنْ اَمُوْتَ صَبَابَةً وَ اَهْوُنُ شَيْ عِنْدَنَا مَا تَمَنَّتِ

شاعر کویذ:

سَرِيعٌ اِلَى ابْنِ الْعَمِّ يَشْتُمُ عِرْضَهُ وَلَيْسَ اِلَى دَاعِي النَّدَى بِسَرِيعٍ

(۱) فرخی کویذ در مدح سلطان محمود غزنوی:

این ز بزرگیش بس بزرگ مپندار
اهل ادب را ادیب داند مقدار

اهل ادب را بزرگ داند و نشکفت
قدر کهر جز کهر شناس نداند

غضایری:

عصا بر گرفتن نه معجز بود همی ازدها کرد باید عصا (۱)
 و مرا قصیده‌ی است ازاول تا آخر این صنعت نگاه داشته ام و اینجاییتی چند آوردم:
 قرار از دل من ربود آن نکار بدان عنبرین طره بی قرار
 نکارست رخساره من زخون (۲) ز هجران رخساره آن نکار
 (f.32a) خاریست (۳) در سرمایی شراب در اندوه آن نرکس بر خمار
 کار من از دوست باشد تهی مرا بُرشد از خون دیده کنار
 شمار غم او ندانم از آنک برون شد غم او ز حد شمار

نوع دوم از رد العجز علی الصدر

این صنعت چون پیشین است الا کی آن لفظ را کی با اول گفته شده باشد
 باخرباز آورده شود همان بصورت اما بمعنی مختلف و این صنعت بحقیقت تجنیس
 تام است اما چون از آن دو لفظ متجانس یکی بصدر افتد و یکی بمعجز از حساب
 رد العجز علی الصدر شمرند و بدین نامش خوانند و این نوع از نوع اول شریفت‌ترست
 و بکفتن مشکلتر مثالش:

كَافِرُ النَّعْمَةِ كَالْكَافِرِ؛ (۱) دیکر: سَائِلُ اللّٰثِمِ يَرْجِعُ وَدَمْعُهُ سَائِلٌ؛

سَرِّیْ مُوَصِّلِیْ؛

وَيَمْنَى مِنْ عَطِيَّتِهَا الْبَسَارُ

يَسَارُ مِنْ سَجِيَّتِهَا الْمَيَا

(۱) محتمل است که این بیت یا دو بیت ذیل مندرج در لباب‌الالباب ج ۲ ص ۵۹ یعنی،
 نسیم دو زلفین او بگنرد یا میبخت با نسیم صبا
 چه گویم چو بگنشت او کویش آلا یا نسیم الصبا مرچبا
 و بیت ذیل مندرج در المعجم ص ۲۹۵ یعنی: کنم خدمت با دشا تا کند مرا بر تو بر پا دشا
 که همه از غضایری است از يك قصیده یا تغزل باشد.
 (۲) المعجم، بخون. (۳) المعجم، خمارست.
 (۱) بیهادت يك نسخه خطی از تاریخ ابوالفضل بیهقی که نگارنده دارد این عبارت را
 «مروفی بلخی بفارسی نظاماً ترجمه کرده و گفته:
 کافر نعمت بسان کافر دین است سعی کن و جهد کن بکشتن کافر
 و در نسخه چاپ طهران ص ۴۷۵ قائل این بیت را ندارد.

نصر بن الحسن [المرغینانی]

دَوَائِبُ سُودٌ كَالْعَمَاقِيدِ أُرْسِلَتْ^(۱) فَمِنْ أَجْلِهَا مَنَا النُّفُوسُ دَوَائِبُ
ایضاً:

وَتَشْرِى بِجَمِيلِ الصُّنْعِ ذِكْرًا طَلِبَ النَّشْرِ
وَتَقْرِى بِسُيُوفِ الْهِنْدِ مَنْ أَسْرَفَ فِي النَّقْرِ
وَنَجْرَى فِي شَرَى الْحَمْدِ عَلَى شَاكِلَةِ النَّجْرِ^(۲)

علوی زینبی کوید:

(J.32b) هوای ترا زان کزیدم بعالم کئی باکیزه تر از سرشک هوایی
کر آئی و این حال جا کر بیخی کنی رحم و در وقت زی من کرائی
جرا کاه من بود شیرین لبانت جرائی تو از من رمیده جرائی
بوالفرج رونی:

بیمین تو ملک داده یسار یسار تو عدل خورده یمین^(۳)

نوع سیوم از رد العجز علی الصدر

این صنعت جنان بود کی همان لفظ بعینه صورت و معنی کی در عجز بیت
خواهد آمد در حشو مصراع اول بیارذ نه در صدر مثالش:
أَمَّا الْقُبُورُ فَأَتَّهَا مَأْتُوسَةٌ
بِجَوَارِ قَبْرِكَ وَالْدِّيَارُ قُبُورُ

مراسست

لَقَدْ حَارَّ أَقْسَامَ الْفَضَائِلِ كُلِّهَا قَامَسَى وَجِيدًا فِي فُنُونِ الْفَضَائِلِ

(۱) ذمیه القصر: اسلبت

(۲) در نسخه اصل کوینده این اشعار را ندارد ولی در جمیع نسخ خطی دیگر (همو کوید) دارد.

(۳) مطلع قصیده این است، ای جمال ترا کمال فرین طوق طوع تو بر شهر و ستین

و بیت مندرج بعد از این مطلع باشد و قصیده شامل قطعه ایست در مدح سیف الدوله محمود ثانی پسر سلطان ابراهیم غزنوی.

بارسی :

همه عشق او انجمن کرد من همه نیکوی کرد او انجمن
[و] :

اگر بتکر جنان بیکر نکارد مریزاد آن خجسته دست بتکر
و کر آزر جنودانست کردن درود از جان من بر جان آزر

نوع چهارم از رد العجز علی الصدر

این نوع همچون نوع سیّوم است [بس اول مصراع اول را صدر خوانند و آخرش را عروض و اول مصراع دوم را ابتدا خوانند و آخرش را ضرب، عروضیان و اصحاب صنعت شعر درین مقام عجز خوانند و هرج در میان مصراعها (f.33a) افتد آنرا حشو خوانند] (۱) مکر کی معنی آن لفظ در آخر غیر آن باشد کی در حشو ثعالبی :

وَإِذَا الْبَلَالِيلُ أَفْصَحَتْ بِلُغَاتِهَا فَأَنْفِ الْبَلَالِيلِ بِإِحْتِسَاءِ بَلَالِيلِ

بلابل مصراع اول جمع بلبل است و بلابل عجز جمع بلبله است، پاریسی مراست :
کریمایده داد من از فلك جو ایزد ترا هرج بایست داد.

نوع پنجم از رد العجز علی الصدر

این جنانست کی در اوّل و آخر دو لفظ آورده شود کی هر دو از یک کلمه مشتق باشند و در اصل معنی متفق اما در صیفت ایشان اندک مایه تفاوت و آن نوع دو قسم است : یکی آنک یک لفظ در صدر باشد و یکی در عجز و دیگر آنک یک لفظ در حشو مصراع اول باشد و یک لفظ در عجز قسم اول در قرآن :
اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا ؛ شعر تازی :

(۱) قست بین دو قلاب را سایر نسخ ندارد و در نسخه اصل هم که موجود است چنانکه مخفی نیست در غیر مقام خود آورده شده و چون درست معلوم نشد که آنرا کجا باید قرارداد در همان جا بین دو قلاب باقیش گذاشتیم .

وَهْتَ عَزَمَاتُكَ لَمَّا كَبِرْتَ وَمَا كَانَ مِنْ شَأْنِهَا أَنْ تَهِيَ

من کویم :

بیازردی مرا بی هیچ حجت ز من هر کر ترا نابوده آزار
مثال قسم دوم از قرآن مجید: وَلَقَدْ اسْتَهْزَيْتُ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَحَاقَّ بِالَّذِينَ
سَعَرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ؛ دیگر: (f.33b) وَيَلْكُمْ لَا تَقْتَرُوا عَلَى اللَّهِ
كَذِبًا فَيَسْحَاحَكُمْ بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَى؛ دیگر: أَلْظُرُ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ
عَلَى بَعْضٍ وَلَئِنْ خِیرَ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ فَضِيلًا؛ از قول نبوی: مَنْ
مَقَّتْ نَفْسُهُ آمَنَهُ اللَّهُ مِنْ مَقَّتِهِ؛ بوتمام کوید:

دِمْنُ أَلَمَّ بِهِ فَقَالَ سَلَامٌ كَمْ حَلَّ عُقْدَةَ صَبْرِهِ الْأَئِمَامُ

بوفراسر، کوید:

وَمَا إِنْ شِبْتُ مِنْ كِبَرٍ وَلَكِنْ لَقِيتُ مِنَ الْأَحِبَّةِ مَا أَشَابَا

بوالفتح بُستی کوید و درین قطعه هر دو قسم آن نوع جمعست:

يَا غَالِبَ الدَّاسِ بِعُدْوَانِهِ أَنْتَ عَلَى التَّحْقِيقِ مَغْلُوبُ
يَلْبُكَ أَهْلَ الْفَضْلِ قَدْ دَلَّنِي أَنْكَ مَنْقُوصٌ وَمَثْلُوبُ

دیگر:

امیرا کر مرا معزول کردی سرنجام همه عمال عزلست
بتوقیع تو ایمن بودم از عزل ندانستم کی تو هزلست
غرض ازین بیت اوّل است.

دیگر عنصری کوید:

تاجهان بودند کس بر باد فشانده است مشک زلف یارم هر شبی بر باد مشک افشان بود (۱)

نوع ششم از رد العجز علی الصدر

نوع ششم همچنانست کی نوع بنجم الا آنک آن دولفظ کی در اول و آخر آورده شود از یک کلمه بعینها مشتق نباشند و در اصل معنی مختلف باشند و این نیز همچنان دو قسم است؛ مثال قسم اول از قرآن مجید: قَالَ إِنِّي لَمَعْلِكُمْ (f.34a) مِنَ الْقَالِينَ، لفظ قال اول از قول مشتق است و قال آخر از قلا و معنی او دشمن

داشتن بود، مثال او سری راست:

صَرَائِبَ أَبَدَعَتْهَا فِي السَّمَاحِ قَلَسْنَا نَرَى لَكَ فِيهَا صَرِيًّا (۲)

یاری: (۳)

نال از عشق آن صنم شب و روز وینک از ناله کشته ام چون نال
مثال قسم دوم از قرآن مجید: وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ
وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فُدُو دُعَاءَ عَرِيضٍ؛ و دیگر: فَذَادِي فِي الظُّلُمَاتِ لَا إِلَهَ إِلَّا
أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ .

تازی بوفراس کوید:

مَنْحَنَا هَا الْحَرَائِبَ غَيْرَ أَنَا إِذَا جَارَتْ مَنَحْنَا هَا الْحِرَابَا

(۱) از قصیده ای در مدح سلطان بین الدوله محمود غزنوی بطلع :
تا همی جولان زلفش کرد لالسان بود عشق زلفش را بگرد هردلی جولان بود
و از همین قصیده است این مصرع : « چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود » که
معروف و از امثال سائره شده است .

(۲) و بیت قبل از آن این است : بَعْدَ إِذَا رُمْتُ إِذْرَاكُهُ وَإِنْ كَانَ فِي الْجُودِ سَهْلًا قَرِيبًا
و تعاللی گوید سری مضمون بیت مندرج در متن را از بیت ذیل البحرّی دزدیده است :
بلوبا ضرائب من فذ نری قما إن رأيا لفتح ضریبا (بیتة الذهر ج ۱ ص ۴۶۴)
(۳) در نسخ دیگر : من کوم

پارسی :

کرت زمانه نداند نظیر شاید از آنک تو از خدای برحت زمانه را نظری

الْمُتَضَادُّ

بارسی ضدّ آخشیج باشد و این صنعت جنان باشد کی دبیر یا شاعر در نشر و نظم
الفاظی آرد کی ضدّ یکدیگر باشد چون حارّ و بارد، نور و ظلمت، درشت و نرم، سیاه
و سبید و این را خلیل احمد مطابقه خوانده است مثالی (f.34b) فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى
وَأَتَّقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى وَكَذَّبَ
بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى، در اینجا اعطا و بخل و تصدیق و تکذیب و یسر

و عسر جمع است و هریک از این الفاظ (۱) ضد قرین خویش است؛ دیگر:
قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ
تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
الی آخر؛ و تُرْزِقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ؛ دیگر: وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ
يَا أُولِي الْأَلْبَابِ، دیگر: مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ
لَهُ، و ازین نوع در قرآن مجید بسیارست و این مختصر آوردن جمله را احتمال
نکند، مثال از قول نبوی صلوات الله علیه: إِنَّكُمْ لَتَقْلُبُونَ عِنْدَ الْفَرَجِ وَتَكْثُرُونَ
عِنْدَ الطَّمَعِ؛ دیگر روی عن النبي: [او را گفتند فلان علم انساب نیکو داند.
گفت:] عِلْمٌ لَا يَنْفَعُ وَجَهْلٌ لَا يَضُرُّ، از سخن مرتضوی: إِنَّ أَعْظَمَ الذُّنُوبِ
مَا صَغُرَ عِنْدَ صَاحِبِهِ، از سخن حسن بصری: کی او را گفتند افراط میکنی در
ترسانیدن خلق گفت: إِنَّ مِنْ خَوْفِكَ حَتَّى تَبْلُغَ الْأَمَنَ (f.35a) خَيْرٌ مِمَّنْ

(۱) در نسخه اصل، لفظ و در جمیع نسخ دیگر، الفاظ

أَمِنَكَ حَتَّى تَبْلُغَ الْخَوْفَ؛ از شعر:

رَمَى الْحَدَثَانُ نِسْوَةَ آلِ حَرْبٍ

قَرَدُ شُعُورُهُنَّ السُّودَ بَيْضًا

مُتَنَبِّى كَوَيْدَ :

أَزُورُهُمْ وَسَوَادُ اللَّيْلِ يَشْفَعُ لِي

ابن المعتز:

يَارَبِّ مُبَكِّئَةٍ فِي طَيِّ مَفْصَحَةٍ

وَرَبِّ مُوَلِّمَةٍ فِي ثَنِي لَذَاتِ

و آوردن چهار طبع در يك بيت ازین نوع مراست در آخر قطعه‌ى شعر:

وَمَنْ يَحْوَالِي بَلْعَ أَنْدَى سَحَابِهَا

سَقَى بَلْعَ سَقِيًّا نَافِعًا كُلَّ بُكْرَةٍ

أَتَتْهُ الْأَمَانِي بِعَدُ طُولِ اجْتِنَابِهَا

دِيَارًا إِذَا مَاحَلَّهَا الْحَرُّ سَاعَةً

نَوَائِبُ يُودِيْنِي إِلَيْمُ عَذَابِهَا

أَلَمْتُ بِنَفْسِي مُنْذُ قَارَقَتْ أَرْضُهَا

إِذَا الرِّيحُ جَاءَتْ نِيَّ بَرِيًّا تُرَابِهَا

جُفُونِي يُدَكِّي مَاءَهَا نَارَ حَسْرَتِي

فَمَرَى كَوَيْدَ :

مخالف اندك و ناصح فراوان

بدیدناوست عدل و ظلم بنهان

مراست :

عدورا خلاف تو سوزنده ناری

ولى را وفاق تو سازنده آبی

دیگر مراست :

جون باذکشته دشمن ملك تو خاکسار

از آب دار خنجر آتش نهیب تو

مسعود سعد کویذ :

شیرین و تلخ دهر چشیده

ای سردو کرم جرخ کشیده

(۱) این دو بیت از عبد الله بن زبیر آسدى است (شرح تاریخ یبىنى ج ۲ ص ۳۴۳) .

الْأَغْنَاتُ

بارسی اغنات در کاری سخن افکندن باشد و این را نیز لُزُوم مَالَا یَلْزِمُ خوانند و این جنان بود کی دبیر یا شاعر از بهر آرایش (f.35b) سخن جیزی تکلف کند کی برو لازم نبود و سخن بی آن (۱) درست و تمام بود جنانک در آخر اسجاع یا در آخر اییات بیش از حروف روی یا ردیف حرفی را الزام کند کی اگر نکند هیچ زیان ندارد و غرض او از آن جز آرایش سخن نباشد چون ثناء کتاب و عتاب و قاف بقم ورقم کی اگر در قوافی با کتاب صواب آرد هم روا بود و بارقم علم همچین اما نگاه داشتن این تا و آن قاف سخن را آراسته تر دارد و زیباتر گرداند مثال از قرآن:

قَامَا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ؛ مثال از قول بوی: اَللّٰهُمَّ بِكَ
أَحْوَالُ وَبِكَ أَصْوَالُ؛ دیگر: إِذَا اسْتَشَاطَ السُّلْطَانُ تَسَاطَطَ الشَّيْطَانُ؛ دیگر:
شَرُّ مَا فِي الرَّجُلِ شُحُّ هَالِعٍ وَجُبْنٌ نَّحَالِعٍ؛ دیگر: الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُّجَنَّدَةٌ فَمَا
تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَمَا تَنَافَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ؛ دیگر: زُرْغَبًا تَرْدَدُ حُبًّا؛
از سخن فصحا: وَجْهُهُ وَسِيمٌ وَفَضْلُهُ جَسِيمٌ، شعر:

يَقُولُونَ فِي الْبُسْتَانِ لِلْعَيْنِ لَذَّةٌ وَفِي الْخَمْرِ وَالْمَاءِ الَّذِي غَيْرَ آسِنِ
إِذَا شِئْتَ أَنْ تَلْقَى الْمَحَاسِنَ كُلَّهَا فَعِي وَجْهٍ مَنْ تَهْوَى جَمِيعُ الْمَحَاسِنِ

مراسات:

عَرَفَ الْإِمَامُ الْقَرْدُ عَبْدُ الْوَاسِعِ مِنْ كُلِّ عِلْمٍ بِالْإِنَاءِ الْوَاسِعِ
(f.39a) قَرْمٌ رَفِيعُ الْقَدْرِ رَايَةُ جَدِّهِ مَضْرُوبَةٌ فَوْقَ الرَّقِيعِ النَّاسِعِ
هُوَ مِنْهَلُ الْأَمَالِ آبْنَاهُ الْمُنَى يَرِدُونَهُ مِنْ كُلِّ قُطْرِ شَاسِعِ

مَا ضَرَّ مَنْ يَحْمِيهِ حِرْزُ تَنَاهٍ لَسَعَاتُ أَحْدَاثِ الزَّمَانِ الْأَسْعِ

و آبوالعلاء معری را کتابی هست و هر شعر کی در آنجا آوردست لزوم
ملا یلزم است، و مثال شعر باری مسعودی رازی گوید:

از بس کی تو در هند و دراران^(۱) زده‌ی تیغ
و از بس کی درین هر دو زمین ریخته‌ی خون
زین هر دو زمین هر چه کیا روید تا حشر

بینخش همه روئین بود و شاخ طبر خوب

دیگر مراست:

سهم تو در زمین کشیده سباه	قدر تو بر فلک نهاده قدم
ناصر ملک تو قرین طرب	حاسد صدر تو ندیم ندَم

تَضْمِينُ الْمَزْدُوجِ

این صنعت چنان بود کی دیر یا شاعر بعد از آن کی حدود اسجاع و قوافی
نگاه داشته باشد و شرایط آن بجای آورده در اثناء ابیات دولفظ مزدوج یابیشتر
بکار بندد مثال از قرآن: وَحِثُّكَ مِنْ سَبَاً بِنَبَاً یَقِینَ؛ از قول نبوی: اَلْمُؤْمِنُونَ
هَیْنُونَ لَیْنُونَ؛ دیگر: اَلْمُؤْمِنُ دَعِیْبٌ لَیْبٌ؛ از سخن بلغا: فُلَاثُ زَیْنٍ یَعْلِمُهُ
الْجَمُّ وَمَجْدِیهِ الْأَشَمُّ زَمَانُهُ وَفَاقُ بَقْضِلِهِ الْبَاهِرِ وَحَسْبِهِ (f.36b) الزَّاهِرِ
أَقْرَانُهُ؛ درین دوقرین زَمَانُهُ وَأَقْرَانُهُ کی بآخر هر يك اقتاده اند سجع اند و
اعتماد قرینها بر آنست و آن لفظها متفق الاواخر کی در اثناء هرقرینه‌ی اقتادست
جون عِلْمُهُ الْجَمُّ وَمَجْدُهُ الْأَشَمُّ وَقَضْلُهُ الْبَاهِرِ وَحَسْبُهُ الظَّاهِرِ مزدوج اند
و این مزدوج آوردن از جهت زیادت آرایش است و در حدود اسجاع اصلی

(۱) در جمیع نسخ دیگر « ایران » دارد.

بدان حاجت نیست، پارسی: فلان لسیرت کزیده و عادت بسندیده معروفست و بخندمتکاری دولت و طاعت داری حضرت موصوف، مثال درمرئیۀ اسمعیل عبّاد گفته اند:

مَصِي الصَّاحِبِ الْكَافِي وَلَمْ يَبْقَ بَعْدَهُ كَرِيمٌ يُرَوِّي الْأَرْضَ قَيْضُ غَمَامِهِ
قَقْدَنَاهُ لَمَّا تَمَّ وَاعْتَمَّ بِالْعَلِيِّ كَذَاكَ خُسُوفُ الْبَدْرِ عِنْدَ تَمَامِهِ (۱)

غرض لفظ تَمَّ وَاعْتَمَّ است ازین قطعه کی مزدوج اند.

مثال دیگر مراست:

تَعَوَّدَ رَسْمَ الْوَهْبِ وَالنَّهْبِ فِي الْعَلِيِّ وَهَذَانِ وَقْتَ اللَّطْفِ وَالْعُنْفِ دَابُهُ
فَقِي اللَّطْفِ آرْزَاقُ الْعَفَاةِ هِبَاتُهُ وَفِي الْعُنْفِ أَعْمَارُ الْعُدَاةِ نِهَابُهُ

غرض ازین بیتها وَهْبُ و نَهْبُ، و لطف و عنف است کی مزدوج اند:

فرخی کوید:

جو جین قرطه بهم بر شکسته جمید کشن (f.37a)
جو حلقه‌ها زره بُر کُره دو زلف دو تاه

دیگر شاعر کوید:

هزاران جنبر از عنبر بروی روز بر بندی

مثال دیگر:

ز دینار کون بیدو ابر سبید زمین کشته زرین و سیمین سما
غرض ازین بیتها زره و کُره و جنبر و عنبر و سبید و بید است کی مزدوج اند در
اتناء ابیات افتاده.

الْإِسْتِعَارَةُ

معنی استعارت چیزی عاریت خواستن باشد و این صنعت چنان باشد کی

(۱) این دو بیت از ابوالفتح بستی و در تاریخ یبینی مندرج است (ص ۸۶ چاپ لاهور)

لفظی را معنی باشد حقیقی بس دیر یا شاعر آن لفظ را از آن معنی حقیقی نقد کند و بجای دیگر برسبیل عاریت بکار بندد و این صنعت در همه زبانها بسیارست و چون استعارات بعید نباشد و مطبوع بود سخن را آرایش تمام حاصل گردد مثال از قرآن: وَ اخْفَضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذِّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ؛ دیگر: وَ اشْتَغَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا؛ دیگر: فَاَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَ الْخَوْفِ لِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ؛ از قول

نبوی: الْفِتْنَةُ نَائِمَةٌ لَمَنْ اللَّهُ مِّنْ اَيَقَظَهَا و فصلی است عمرو بن العاص بن وائل السهمی را خطبه‌ای در مدح امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه و جمله استعارات است و بغایت خوب و فصیح هست: اِنَّ ابْنَ (f.37b) خَشَمَةَ بَعَجَتْ لَهُ الدُّنْيَا مَمَاهَا وَ اَلَقَتْ اِلَيْهِ اَفْلَادَ كِبِدِهَا وَ انْتَقَتْ لَهُ مَنَحَهَا وَ اَطْلَمَتْهُ شَحْمَتُهَا وَ اَمْطَرَتْ لَهُ جُودًا سَالَ مِنْهُ شِمَابُهَا وَ دَقَقَتْ فِي مَحَافِلِهَا قَمَصٌ مِنْهَا مَصًّا وَ قَمَصٌ مِنْهَا قَمَصًا وَ جَانَبَ غَمَرَتِهَا وَ مَشَى فِي ضَحَضَاحِهَا وَ مَا ابْتَلَتْ قَدَمَاهُ اَلَا كَذَلِكُ اَيُّهَا النَّاسُ قَالُوا نَعَمْ رَحِمَهُ اللَّهُ، مثال از نثر پارسی: باید کی سایه شفت فلان

بر سر فلان کستراند و دامن عفو بر کنه‌ها ن او بوشاند، شاعر گوید تازی:
وَمِنَ الْعَجَائِبِ اَنَّ يَبْضَ سَيُوفِنَا تِلْدُ الْمَنَايَا السُّودَ وَ هِيَ دُكُورُ
آيُورْدِي^(۱):

وَفَتَيَانِ صِدْقٍ يَصْدُرُونَ عَنِ الْوَعَى وَ اَيْدِي الْمَنَايَا دَامِيَاتُ الْاُظَاغِرِ
قَبَاجَتُهُمْ اِحْدَيِ الْاِثْنَتَيْنِ مِنَ الْمَلَى صُدُورُ الْعَوَالِي اَوْ فُرُوعُ الْمَنَابِرِ.

مسعود سعد گوید:

محمدت را همی فروشد سر کی عطا را همی برآمد دم

(۱) مقصود ادیب ابوالمظفر محمد بن احمد آیورزدی اُمّوی است که در جمیع علوم بخصوص نحو و لغت و انساب و اخبار بدلولی داشته و در بلاغت و سخن سرائی و انشا معروف بوده است و در این فنون صاحب تالیفی است و قاش سال ۵۰۷ در اصفهان (معجم البلدان ج ۱ ص ۱۱۱ و معجم الادب ج ۶ ص ۳۴۱-۳۵۸)

لکزی زد کال را محکم
خاک را بُر نشد هنوز شکم

آخر این روز کار ناقص دوست
شد ز مردم نهی کنار جهان

مثال دیگر:

خاک عمل از عنبر معزولی به

حُسْنُ الْمَطْلَعِ

این صنعت چنان باشد که شاعر جهد کند تا اوّل بیت از قصیده مطبوع و مصنوع [f38a] و لفظ لطیف و معنی غریب و بدیع آورد و از کلماتی که بفال نیک نباشد احتراز کند چنانکه سماع را از شنیدن آن راحت آید و طبع را از دریافتن آن نشاط افزاید.

مثنوی گوید:

الْمَجْدُ عَوْفِي إِذْ عُوِفْتَ وَالْكَرَمُ وَزَالَ عَنْكَ إِلَيَّ أَعْدَاؤُكَ الْأَلَمُ^(۱)

آبیوردي:

تَحِيَّةُ مُزْنٍ بَاتَ يَقْرَأُهَا الرَّعْدُ عَلَى مَنْزِلٍ جَرَّتْ بِهِ دِيلُهَا دَعْدُ

مسعود سعد گوید:

ثِقَ بِالْحَسَامِ فَهَهُدُ مِمُّونُ أَبَدًا وَقُلْ لِلنَّصْرِ كُنْ فَيَكُونُ

و مرا خواجه امام ابو محمد خرقی حکایت کرد که شبّل الدوله بکرمان رفت بنزدیک صاحب مکرّم بن العلاء و در مدح او قصیده‌ای گفت و مطلعش چنین بود، شعر:

دَعِ الْعَيْسَ تَذَرُ عَرْضَ الْقَلَا إِلَيَّ ابْنُ الْعَلَاءِ وَالْأَقَلَا

چون مکرّم بن العلاء بوقت انشاد این یک بیت بشنید شبّل الدوله را گفت دست

(۱) مطلع قصیده کوچکی است از مثنوی در مدح سیف الدوله حمدانی (العرف الطیب ج ۲ ص ۳۷۹)

از انشاد باقی این قصیده بدار بس خدمتکاری را فرمود تا هزار دینار بیاورد
بشبل الدوله داد آنکاه گفت اگر همه ابیات این قصیده همچنین است کی مطلع
هر بیت را جایزه هزار دینارست و در خزانه چندین زر نیست حسن مطلع را
در هزّت ممدوح کریم [f.386] چندین اثر است؛

بوالفرج رونی گوید:

ترتیب ملک وقاعدۀ دین و رسم داد عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد
مثال دیگر مراست:

منت خدایرا کی بتأیید آسمان آمد بمستقرّ جلال خدایکان (۱)
دیگر مراست:

ای غریو کوس در کوش توبانک ارغنون جزع فام از کرد جیشت کنبد فیروزه کون
هم مراست:

ای لب تو کونه شراب گرفته وعده تو عادت سراب گرفته (۲)
معنوی گوید:

ای تازه تر از برك كل تازه ببر بر برورده ترا خازن فردوس ببر بر

حُسْنُ التَّخْلِصِ

این صنعت جنان بود که شاعر از غزل یا از معنی دیگر کی شعر را بدان
تشبیب کرده باشد بمدح ممدوح آید بوجهی خوبتر و طریقی بسندیده تر و در آن
سلاست لفظ و نفاست معنی نگاه دارد و متنّبی درین معنی بد بیضا نمودست:

نُودِعْهُمْ وَالْيَمِينُ فِينَا كَأَنَّهُ قَنَائِنِ آيِي إِلَهِي جَاءَ فِي قَلْبِي فَيْلَقِي (۳)

- (۱) قسمت عمده این قصیده که بت فوق مطلع آن است در کتاب المَعْنَم ص ۲۵۸-۲۵۹ مندرج است.
(۲) بیت دیگری را هم که بهمین وزن و قافیه است رشید از خود مثال آورده که یقیناً
با بیت فوق از یک ردیف اشعار و از یک قصیده است و آن یعنی، پای تو اندر رکاب عز
و خدمت دست زمانه ترا رکاب گرفته از نسخه اصل مفقود ولی در جمیع نسخ دیگر موجود است.
(۳) از قصیده ایست بمطلع، لَيْتَنِيكَ مَا لَيْقِي الْفَوَادَ وَمَالِي وَلِلْحَبِّ مَالٌ يَتِي يَتِي وَمَاتِي (العرف
الطّيب ج ۲ ص ۲۵۸-۳۶۲)

هم متنبی کویذ:

مَرَّتْ بِنَابِئِنَ تَرْبِيهَا فَقُلْتُ لَهَا
مِنْ أَيْنَ جَانَسَ هَذَا الشَّادِنُ الْعَرَبَا
فَاسْتَفْهِجْتُ ثُمَّ قَالَتْ كَالْمَغِيثِ بَرَى لَيْثَ الشَّرِيِّ وَهُوَ مِنْ عَجَلٍ إِذَا انْتَسَبَا^(۱)

عنصری کویذ:

کرکستان بیاذ خزان زرد شد رواست باید کی سرخ ماند روی خدایکان
و بیشتر (f.39a) تخلصات عنصری نیکوست واو درین معنی باریسان را جون
متنبی است تازیانرا، دیگر:

کمالی کویذ نیکو و از صفت قلم بمدح بمدوح آید و این تخلص کالی خوبست
و اعتقاد من آنست کی در عرب و عجم هیچکس به ازین تخلص نکرده است و این
ازکارهای کالی بدیع است، شعر:

رخ تیره سر بریده نکوسار^(۲) و مشک بار کویذ کی نوک خامه دستور کشورم
مراست:

گرفت دیده من بیشه درجذائی تو بسان کف خذاوند کوهر افشانی

حُسْنُ الْمَقْطَعِ

این صنعت چنان باشد کی شاعر بیت آخر از شعر نیکو کویذ و بلفظ فصیح
و معنی لطیف ختم کند چه قریب عهدترینی از شعر بسمع شنونده بیت آخر
باشد اگر خوش بود لذت آن بماند و بیتها سابق هر چند ناخوش بوده باشد
نسیاً منسیاً شود، تازی مُتَنَبِّیِ راست:

(۱) از قصیده است در مدح الفیث بن علی بن بشر العجلی و مطلع آن این است:
دَمْعٌ جَرَى فَقَصَى فِي الرُّبْعِ مَا وَجَبَا لِأَهْلِهِ وَسَفَى آتِي وَلَا كَرَبَا (العرف الطییب ج ۱ ص ۹۲-۹۶)
(۲) در سایر نسخ و متن چاپی باب الالاباب ج ۱ ص ۹۰ نکوسار دارد.

قَدْ شَرَّفَ اللَّهُ أَرْضًا أَنْتَ سَاكِئُهَا وَشَرَّفَ النَّاسَ إِذْ سَوَّاكَ إِنْ سَاكَ (۱)

غزری کوید :

بَقِيتَ بَقَاءَ الدَّهْرِ يَا كَهْفَ أَهْلِهِ وَهَذَا دُعَاءُ لِلْبَرِيَّةِ شَامِلٌ

مسعود سعد کوید :

تا دهنذ باغ و راغ را هر سال بریغ و خریف زینت حور [f.43b]

زلف شاهسفر غم و روی سمن چشم بازام و دیزه انکور

باز عیشت بخز می موصوف باز روزت بفرخی مذکور

روزکارت رهی و بخت غلام مملکت بنده و جهان مأمور

ز ازل دولت ترا توقیع تا ابد نعمت ترا منشور

تر و تازه خزان تو جو بهار خوش و خرم رواح تو جو بکور

و این چنین دعا کی تافلان باشد توفلان باذی شعراء باری دُعَاءِ تائید خوانند
مثالش من گویم :

مبادا صدر تو بی من کی نارد تا که محشر نه معدوحی جهان چون تونه مداحی فلك چون من

حُسْنُ الطَّلَبِ

این صنعت چنان باشد کی شاعر در بیت از ممدوح چیزی خواهد اما بوجهی
لطیف و طریق شیرین و در تهذیب الفاظ و معانی بکوشد و شرایط تعظیم نگاه
دارد، تازی متنبی راست :

(۱) مقطع فصیده است که او در مدح ابو سهل سعید بن عبد الله الحسن الأنطاکی گفته و مطلع
آن اینست :

قَدْ عَلِمَ التَّيْنُ مِثْلَ التَّيْنِ أَجْفَا تَدْمَى وَ أَلْفَ فِي كَذَا الطَّلَبِ أَحْرَا
(الترغف الطیب ج ۱ ص ۱۸۰ - ۱۸۹)

أَبَا الْمِسْكِ هَلْ فِي الْكَاسِ فَضْلُ أَنَا لَهُ

فَأَنَّى أُغْنِي مُنْذَجِينَ وَ تَشْرَبُ (۱)

درین هرج از خصایص حسن طلب کنی جمله حاصل است هم لفظ خوب و هم
معنی نفز و هم اسلوب غریب الا آنک در تعظیم ممدوح قاصر ترست و هم اوراست:
وَفِي النَّفْسِ حَاجَاتٌ وَفِيكَ فَطَانَةٌ مُسْكُوتِي بَيَانٌ عِنْدَهَا وَخِطَابُ (f.44a) (۲)

پارسی:

ادب مکیر و فصاحت مکیر و شعر مکیر نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز (۳)
بَلْ مَعَالِي رَازِي:

نوا ی من همه همچون زمانه باشد ز آنک همی نکردد زو کار من رهی بنوا
جه چیز باشد زان خوبتر کی همت تو زیکدکر برهاند زمانه را و مرا.

مُرَاعَاةُ النَّظِيرِ

این صنعت را نیز مُتَنَاسِب خوانند و این جناب بوذ کی شاعر در بیت
جیز های جمع کند کی از جنس یکدیگر باشند چون ماه و آفتاب و تیر و کمان

(۱) از قصیده ای که متنی آنرا در شوال ۳۴۷ در مدح کافور گفته و أَبَوَالسَّكْنِيَّة ممدوح اوست
و مطلع قصیده این است :
أَقَالِيكَ السُّوقَ وَالسُّوقَ أَغْلُتُ وَأَعْجَبُ مِنْ ذَا الْهَجْرِ وَالْوَصْلِ أَعْجَبُ
و از این قصیده است این بیت که متنی در آنجا اشاره بعقیده بیروان مانی که کلیتہ خیر را مخلوق
نور و شر را آفریده ظلمت میدانستند مینماید و آن اینست :
وَكَمْ لِفُطْلَامِ اللَّيْلِ عِنْدَكَ مِنْ يَدٍ تُخَيِّرُ أَنَّ الْعَاوِيَةَ تَكَلِّدُ

(العرف الطیّب ج ۲ ص ۵۰۲ - ۵۰۸)

(۲) ایضاً از قصیده ای در مدح کافور که در شوال ۴۴۹ گفته شده و مطلع آن این است :
مَتَى كُنْ لِي آتَى الْيَاسِ حَصَاً فَتُخْفِي بِبَيْضِ الْقُرُونِ سَبَاً

و از همین قصیده است این بیت معروف :

أَعَزُّ مَكَانٍ فِي الدُّنْيَا سَرَجُ سَابِجٍ وَ خَيْرُ جَلِيسٍ فِي الزَّمَانِ كِثَاثُ
(۳) این بیت مطابق ضبط الْمُعْجَم (ص ۳۸۳) از ابو شکور بلخی است .

ولب وجشم وكل ولاله مثالش شاعر کویذ بغایت نیکوست :
 آخَا الْفَوَارِسِ لَوْ رَأَيْتَ مَوَاقِي وَالتَّحِيلُ مِنْ تَحْتِ الْفَوَارِسِ تَنْحَطُ
 لَقَرَأْتَ مِنْهَا مَا تَنْحَطُ يَدُ الْوَغَى وَالْبَيْضُ شَكْلٌ وَلَا سِنَّةٌ تَنْقُطُ
 در بیت اول موقف حرب وخیل وفوارس جمع کرده است و همه متناسب اند و
 نظیر یکدیگر و در بیت دوم میان و غی و بیض و آسنه و قراءت و شکل و نقط
 جمع کرده است و همه متناسب و متقارب اند و این دو بیت از حدّ اعجاب بیرون
 شذست و در حدّ اعجاز آمنت ، بَلَمَعَالِي رازی کویذ :

از مشک همی تیر زند نرکس جشمت زان لاله روی توزره ساخت زغبر (f.44b)
 مثال دیگر من گویم :

جون فندق مهر تو دهانم بر بست بار غم تو [جو] کوز بستم بشکست
 هر تیر کی از جشم جو با دام تو جست درخسته دلم جو مغز در بسته نشست
 و خویشتن را ستودن هم نوعی از رعوت باشد و درین دوبیتی چهار گونه میوه
 متناسب اند و چهار عضو همچنین و کم شعر بوذ در عرب و عجم کی ازین صنعت
 خالی بوذ اما [در] درجات حسن تفاوت افتد.

الْمَدْحُ الْمَوْجِه

بارسی موجه دورویه باشد و این صفت جنان بوذ کی شاعر مدوح را بصفی
 از صفات حمیده بستايد چنانك صفی دیگر از صفات حمیده او را در آن ستایش
 یاد کرده شود و او را بدو وجه [مدح] حاصل آید مَتَنَبِي کویذ :

نَهَبْتَ مِنَ الْأَعْمَارِ مَا لَوْ حَوَيْتَهُ لَهَيْتَ الدُّنْيَا بِأَنْتَكَ خَالِدٌ (۱)

در ارل این بیت مدوح را بشجاعت و کثرت کشتن اعدا بستوده است و در آخر

(۱) از قصیده ای بطلع : عَوَازِلُ دَابِ الْعَالِ فِي حَوَاسِدُ وَإِنْ صُجِعَ الْخُودُ مِثْلَ لِقَاجِدُ
 (الترغف الطیب ج ۲ ص ۳۲۶ - ۳۲۱)

بکمال بزرگی و شرف چه گفته است کی دنیا را بدوام تو اندرو تهنیت کردند
و ابن جَنی کوید اکر منتبّی سیف الدّوله را جز (f.45a) بدین بیت نستوده است
سیف الدّوله را فخری است کی هرگز روزگار آنرا کهن نکرداند، هم اوراست:
عُمَرُ الْمَدُوِّ إِذَا لَأَقَاهُ فِي رَهْجٍ أَقْلٌ مِنْ عُمَرٍ مَا يَحْوِي إِذَا وَهَبًا^(۱)

در اوّل این بیت مدح است بفرط شجاعت و در آخر مدح بفرط سخاوت؛
هم اوراست:

لُشْرُقُ تَبَجَانُهُ يُغَرِّتُهُ إِشْرَاقُ أَفْقَاطِهِ يَمَعْنَاهَا^(۲)
در اوّل بیت مدح است بصباح و در آخر بفصاحت، دیگر مراست:
آن کند تیغ تو بجان عدو کی کند جود تو بجان کهر

دیگر شاعر راست:
ز نام تو توان آفرین کست جنانک کست نتوان از نام دشمنت نفرین

الْمُحْتَمِلُ لِلضَّدِينِ

و این را ثَوَالُوهَیْنِ نیز خوانند و جنان بوذ کی شاعر بیتی کوید دومعنی
را، معنی مدح و هجورا، محتمل باشد، جِرَابُ الدّوله در کتاب خویش می آرد
کی در زبانی يك چشم عمرو نام یکی از ظرفاء اهل فضل را گفت که اگر مرا
قبای دوزی کی کس نداند که قیاست یا جبّه من ترا بیتی گویم کی کس نداند
کی مدحست یا هجو عمرو آن قبا بدوخت (f.45b) مرد ظریف نیز آن بیت
بگفت، شعر:

خَاطَ لِي عَمْرُو قَبَا لَيْتَ عَيْنِيهِ سَوَا

(۲) از قصیده ای در مدح آلِ ثَمَالِ بْنِ عَلِيٍّ الْعِجْلِيِّ بمطلع: دَمَعُ جَرَى قَقْمِي فِي الرُّنَجِ مَا وَجَّأَ لِأَهْلِهِ
وَسَقَى آتِي وَلَا كَرَبَا (العرف الطيّب ج ۱ ص ۹۲ - ۹۶ و ص ۳۲ از متن همین کتاب)
(۲) از قصیده ای در مدح عضد الدّوله دیلمی و مطلع آن این است:
أَوْ يُوْبِلُ مِنْ قَوْلِي وَأَهَا لَيْنَ نَأْتِ التَّبْدِيلُ ذِكْرَاهَا (العرف الطيّب ج ۲ ص ۵۸۴ - ۵۸۹)

درین بیت هردو چشم عمرو را یکسان خواسته است کی کس نذاند کی درینائی
یکسان خواسته یا درکوری و هردو معنی را محتمل است.

عنصری راست :

ای برسر خوبان جهان بر سرهنك بيش دهنك ذره نماید خرنك

مراست :

ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم با طلعت تو سور نماید ماتم

شاعر گوید :

روسبی را محاسب داند زدن شاذ باش ای روسبی زن محاسب

تَاكِيدُ الْمَدْحِ بِمَا يُشْبِهُ الذَّمَّ

این جنان باشد کی دیر باشاعر ستایش چیزی را مؤکد کرداند و مقّرر کند
تادرمناقب و معامد چیزی بیفزاید بوجهی کی شنونده بندارد کی بخواهد نکوهید
واز مدح باز خ اهد کشت مثالش : هُمْ يَحَارُّ الْعِلْمَ إِلَّا أَنَّهُمْ جِبَالُ الْحِلْمِ

پارسی : فلان مردی فصیح است جز آنک خط نیکودارد ، تازی تَابَهُ دُبْيَانِي گوید :
وَلَا عَيْبَ فِيهِمْ غَيْرَ أَنَّ سُيُوفَهُمْ بِهِمْ قُلُوبٌ مِنْ فِرَاعِ الْكَتَائِبِ

تَابَهُ جَمْدِي گوید :

فَتَى كَمَلَتْ أَخْلَاقُهُ غَيْرَ أَنَّهُ جَوَادٌ فَمَا يُبْقِي مِنَ الْعَمَالِ بَاقِيَا (f. 46a)

دیگر بدیع همدانِی راست و این صنعت بغایت بدیع است و این بیت را دربلغ
بیش غزّی شاعر بخواندم یادگرفت و هفتۀ [ی] زیادت در آن بود تا مثل این بگوید
عاقبت بعجز اعتراف آورد و گفت کس بیش از بدیع جنین بیت نگفته است و بس
ازو نخواهد گفت و بیت اینست :

هُوَ الْبَدْرُ إِلَّا أَنَّهُ الْبَحْرُ زَاخِرًا سَوِيَّ أَنَّهُ الضَّرْعَامُ لِكِنَّهُ الْوَبَلُّ

قَمَرِي کوبد :

همی بفر تو نازند دوستان لکن بی نظیری تو دشمنان دهند اقرار

دَقِيقِي کوبد :

بزلف کثر و لکن بقَد و قامت راست بدن درست و لکن بجشمنان بیمار

مراست :

ترا بیشه عدلست لکن بچود کند دست تو بر خزاین ستم .

الْإِلْتِفَاتُ

این صنعت بنزدیک بعضی از اهل این علم جنانست کی از مخاطبه بمغایبه رفته آید یا از مغایبه بمخاطبه و هردو گونه درقرآن هست ، اما از مخاطبه بمغایبه رقتن : حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرِينَ بَيْنَهُمْ ، و اما از مغایبه بمخاطبه رقتن : مَالِكِ يَوْمَ الدِّينِ (f.46b) إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ و اگر از مغایبه بمتکلم رفته شود همین است قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ وَجَلَّ : وَاللَّهِ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فُسُقْنَاهُ ، و بعضی گفته اند کی التفات آن باشد کی دیر یا شاعر معنی تمام بگوید بس بر عقب بوجه مثل یا بوجه دعا یا وجهی دیگر بدان معنی تمام کرده التفات نماید اما بصریح لفظ اما بکنایت مثال از قرآن : وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا ؛ ازسخن فصحا : قَصَمَ الْفَقْرُ ظَهْرِي وَالْفَقْرُ مِنْ قَاصِمَاتِ الظُّهْرِ ؛ پارسی : نیکی باید کرد و در جهان به از نیکی چیست ؛ و از شعر تازی جریر راست :

إِذَا بَدَتْ الْحِيَامُ يَذِي طُلُوجٍ سُقِيتِ الْغَيْثَ آيَتُهَا الْحِيَامُ

آتَنَسَى يَوْمَ تَفْصُلُ عَارِضِيهَا يَفَرِّجُ بَشَامَةً سُقَى الْبَشَامُ

درین هر دو بیت التفات است ، دیگر بُو تَمَامِ راست : (f. 47a)

وَأَنْجَدْتُمْ مِنْ بَعْدِ إِيْتَاهِمِ دَارِكُمْ قِيَادَمُعُ أَنْجِدْنِي عَلَي سَاكِينِي نَجِدِ

جَرِيرِ كَوِيد :

طَرِبَ الْحَمَامُ بِذِي الْأَرَاكِ فَشَاقِنِي لَا زِلْتَ فِي عِلٍّ وَأَيْكُ نَاصِرِ

منجيك كويد :

ما را جگر بتیر فراق تو خسته شد ای صبر بر فراق بتان نیک جوشنی (۱)

دیگری كويد :

کاش من از تو برستمی سلامت ای فسوسا کجا توانم رستن

الْإِيهَامُ

بارسی ایهام بکمان افکندن باشد و این صنعت را تَحْصِيل نیز خوانند و چنان بود که دیر یا شاعر درنژ یا در نظم الفاظی بکار برد کی آن لفظ را دومعنی باشد یکی قریب و دیگر غریب و چون سامع آن الفاظ بشنود حالی خاطرش بمعنی قریب رود و مراد از آن لفظ خود معنی غریب بود مثالش در مقامه [ی] حَریری آورده است :

لَمْ يَزَلْ أَهْلِي وَبَعْلِي يَحْلُونَ الصَّدْرَ وَيُسِرُونَ الْقَلْبَ وَ يُمَطُونَ الظُّهْرَ وَ

(۱) مؤلف بیت دیگری از منجیک را که بهین وزن و قافیه و ممکن است که بایت مندرج در متن جزء یک رشته اشعار باشد در ذیل تشبیه اضمار مثال می آورد و آن اینست :

کر انکین لبی سخن تو جر است تلخ وریاسین لبی تو بدل چونک آهنی (f. 53)

و شاید این بیت ،

کشتی مرا بدوستی و کس نکشته بود زین زار ترکی را هرگز بدشمنی
که آنرا صاحب کلیله و دمنه بهرام شاهی بدون ذکر قائل در کتاب خود (ص ۳۵۲) آورده
نیز از همین رشته اشعار باشد .

يُولُونِ الْيَدَ فَلَمَّا أَرَدِي الدَّهْرُ الْأَعْصَادَ وَقَجَعَ بِالْجَوَارِحِ الْأَكْبَادَ وَانْقَلَبَ
ظَهْرًا الْبَطْنُ نَبَا النَّاطِرُ وَجَفَا الْحَاجِبُ (f.42b) وَدَهَبَتِ الْعَيْنُ وَفُقِدَتِ الرَّاحَةُ
وَصَلَدَ الرَّنْدُ وَوَهَّتِ الْيَمِينُ وَبَانَتْ الْمَرَافِقُ وَلَمْ تَبَقْ لَنَا ثَنِيَّةٌ وَلَا نَابٌ ،
این همه کی درین فصلست جون بشنوند خاطر باعضا و اطراف حیوان روز و
مراد این جمله چیزهء دیگرست؛

در حکایت است کی بوعلی سینا روزی در بازار نشسته بود روستائی بگذشت بره
بهائی^(۱) بردوش گرفته بود بوعلی پرسید کی بره بچند روستائی گفت بدیناری
بوعلی گفت بره اینجا بگذار و ساعتی دیگر باز آی تا بها بدهم روستائی او را
میشناخت گفت کی تو حکیم عالمی جرا باید کی این قدر ندانی کی بره درمقابله
ترازو باشد تا بره بر نسنجی بره بخانه نبری بوعلی را از آن عجب آمد و او را
اضاعف بهای بره بداد ، اکنون در کمال لطافت این سخن باید تکریرست حالی خاطر
مردم بره روز کی جانورست و بترازو کی بدو زر بسنجند و مراد روستائی خود
برج حمل و میزان بود چه این هر دو برابر یکدیگر اند (f.48a) و نادره گفته
است از جنس علم حکما و لایق بحال بوعلی .

و بُوعَلَاءُ مَعْرِي كَوِيذُ ؛

إِذَا صَدَقَ الْجَدُّ اقْتَرَى الْعَمُّ لِلْفَتَى مَكَارِمُ لَا تَكْزِي وَإِنْ كَذِبَ الْخَالُ
هرك الفاظ جد و عم و خال بشنود خاطرش حالی باقارب روز و مراد ازین
جیز های دیگرست .

مثال دیگر از شعر تازی؛

رَمَتْنِي بِسَهْمٍ رِيْشُهُ الْكُحْلُ لَمْ يُضِرْ طَوَاهِرَ جِلْدِي وَهُوَ فِي الْقَلْبِ جَارِحِي

(۱) بهائی یعنی فروشی و برای سودا است ، انوری گوید ،

خوشت زهرار پادشائی

بر خاک در تو آشنائی

دل عاریتی و جان بهائی

در خدمت عشق تست مارا

رَمَى اللَّهُ فِي عَيْنِي بُئِينَةً بِالْقَدَى وَفِي الْغُرِّ مِنْ آيَاتِهَا بِالْقَوَادِحِ
 غرض ازین قطعه الفاظ بیت دوم است و مراد از عین و ناب و قوادح نه این
 معانی معروفست کی باعضا تعلق دارد بل کی چیزها دکرست مثالیث :
 مسعود سعد گوید :

وَلَيْسَ لَهَا نَحْوَ الْمَشَارِقِ مَرَجُمْ وَلَيْلٍ كَانَ الشَّمْسُ ضَلَّتْ مَمَرَهَا
 عَلَى الْعَيْنِ غُرْبَانٌ مِنَ الْجَوِّ وَقَمٌ نَظَرْتُ إِلَيْهِ وَالظَّلَامُ كَانَهُ
 مِنَ الْهَمِّ مَنَجَاهُ وَفِي الصَّبْرِ مَقَرٌّ قُلْتُ لِقَلْبِي طَالَ لَيْلِي وَلَيْسَ لِي
 قَهْلٌ مُمَكِّنٌ أَنَّ الْغَرَالَ تَطْلُعُ أَرَى ذَنْبَ السَّرْحَانِ فِي الْجَوْ سَاطِعًا
 غرض ازین قطعه بیت آخر است چه هر که لفظ ذنب السرحان و غزاله بشنود
 حالی (f:486) خاطرش بدم کړک و آهو بره شود و مراد ازین چیزی دیگرست
 مثال دیگر شاعر گوید:

إِنِّي رَأَيْتُ عَجِيْبًا فِي بِلَادِكُمْ شَيْخًا وَجَارِيَةً فِي بَطْنِ عُصْفُورٍ
 پارسی :

من ز قاضی یسار می جستم او بزرگی نمود و داد یمن
 پندارند کی دست جب و راست است و شاعر از یسار مال و از یمن سوکند خواسته
 است، دیگر :

ای سرو بلند بیش بالای تو بست در شاخ تو آویخته ام برکت هست
 پندارد کی شاخ و برک درخت میخواهد، و من وقتی بترمد بودم آنباری شاعر
 بیوست بنزدیک من بودی و کفتهای خود بر من عرض کردی و از صلاح و فساد
 آن پرسیدی روزی در بازار نشسته بود بسی طبّاح برو بگذشت و او را بچشم
 خوش آمد و این بیت در معنی او بگفت، شعر :
 آن کوذک طبّاح بر آن جندان نان ما را بلبی همی ندارد مهمان

حالی بامن بگفت و نام این صنعت بپرسید او را بیاموختم و غرض ازین لبی است کی چون بشنوند بندارند کی لب نان خواسته است (*f.49a*) و مراد او خود لب کوزه است و انباری را ازین بسیار دراقتادی از راه طبع نه از راه علم.

التَّشْبِیَّهَاتُ

این صنعت چنان بود کی دیر یا شاعر چیزی بجیزی مانده کند در صفی از صفات و اهل لغت آن چیز را کی مانده کنند مُشَبَّه خوانند و آنرا کی بدو مانده کنند مُشَبَّه بِهِ و در صنعت تشبیه نیکوتر و بسندیده تر آن باشد کی اگر عکس کرده شود و مُشَبَّه به بمُشَبَّه مانده کرده آید سخن درست بود و معنی راست و تشبیه صواب چون تشبیه زلفست بشب کی اگر شب را بزلف تشبیه کنند هم نیکو بود و چون تشبیه هلال بنعل اسب کی اگر نعل اسب را بهلال تشبیه کنند هم نیکو بود و اگر در کمال حسن بدین درجه ممکن نکردن باری باید کی چنانکه مُشَبَّه موجودی بود حاصل در اعیان مُشَبَّه به نیز موجودی بود حاصل در اعیان والبته نیکو و بسندیده نیست این کی جماعتی از شعرا کرده اند و میکنند چیزی را تشبیه کردن بجیزی کی در خیال و وهم موجود نه باشد و نه در اعیان چنانکه (*f.49b*) انکشت افروخته را بدریای مشکین کی موج اوزرین باشد تشبیه کنند و هرگز در اعیان نه دریای مشکین موجودست و نه موج زرین و اهل روزگار از قَلَّت معرفت ایشان بتشبیهای آزرقی مفتون و معجب شده اند و در شعر او همه تشبیهای ازین جنس است و بکار نباید، و این در کتب صنعت شعر هفت قسم آورده اند: تشبیه مطلق، تشبیه مشروط، تشبیه کنایت، تشبیه تسویت، تشبیه عکس، تشبیه اضممار، تشبیه تفضیل.

بیان تشبیه مطلق

چنان بود کی چیزی را بجیزی مانند کنند با داده تشبیه بی شرط و عکس و

تفضیل و غیر آن و اداء تشبیه در عربیت کاف و مثل و تحاک و تشابه و هرج
 بذهن ماند و دربارسی چون است و مانند و کوی و بنداری و آنج بذهن ماند
 مثالش از قرآن عظیم: وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسِبُهُ الظَّمَانُ
مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا؛ دیگر: مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ
كِرْمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ (f.50a) الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ
مِمَّا كَسَبُوا؛ دیگر: وَالْقَمَرَ قَدَرْتَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ؛ دیگر:
وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ؛ دیگر: كَانَتْ لَهُمْ أَعْجَازٌ تَحُلُّ نَحَاوِيَهُ
فَهَلْ تَرَىٰ لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ؛ دیگر: مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ
كَمَثَلِ الْعَنكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنكَبُوتِ لَوْ
كَانُوا يَعْلَمُونَ؛ صاحب اشتقاق، عَلِيٌّ بْنُ عِيسَى در اعجاز قرآن کتابی
 ساخته است و در آنجا جمله تشبیهانی کی در قرآن مجید است بیاورده و بردقابق
حسن و غوامض لطیف آن تنبیه کرده و این قدر این مختصر را تمام است،
 از کلام نبوی: أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بَأْيَهُمْ أَقْتَدَيْتُمْ أَهْتَدَيْتُمْ؛ دیگر: النَّاسُ
سِوَاهُ كَأَسْنَانِ الْمُشْطِ، از سخن مترسلان: هُوَ كَاللَّيْلِ يَوْمَ نَزَّلَهُ وَكَالْقَيْثِ
وَقَتَّ نَوَالِهِ، دیگر: أَوْجُهُهُمْ كَالْبُدُورِ الزَّاهِرَةِ وَ أَكْفُهُمْ كَالْبُجُورِ الزَّاجِرَةِ
 و این باب فراخ و بهن است و بَحْثُری راست:

كَانَمَا تَبَسُّمُ عَنْ لُؤْلُؤٍ مُنْضِدٍّ أَوْ بَرَدٍ أَوْ آوَاحٍ [f.50b]

دیگر: صاحب اسمعیل عباد کویذ در تشبیه ابیاتی کی بعضی از دوستان بدو فرستاده بودند:

أَتَتْنِي بِالْأَمْسِ آيَاتُهُ
 نُعِلُّ رُوحِي بِرُوحِ الْحِنَانِ
 كَبَرِدِ الشَّرَابِ وَ بُرْدِ الشَّبَابِ
 وَ ظِلِّ الْأَمَنِ وَ نَيْلِ الْأَمَانِي

وَعَهْدِ الصَّبِيِّ وَنَسِيمِ الصَّبَا وَصَفْوِ الدِّانِ وَرَجْعِ الْقِيَانِ

دیگر بُو عُنْمَنِ خَالِدِیِ راست:

وَلَيْلَةُ لَيْلَاءٍ فِي اللَّوْنِ تَكُونُ الْمَفْرِقِ كَأَنَّمَا نُجُومُهَا فِي مَغْرِبٍ وَمَشْرِقِ
دَرَاهِمُ مَثْوَرَةٌ عَلَى بَسَاطِ أَرْزَقِ^(۱)

دیگر بُلَمَعَالِیِ شَابُورِ راست:

رَقَمْتُ إِلَى الْقَمِ كَأَسَافِهَا كَالشَّمْسِ قَبْلَهَا الْقَمَرِ

بارسی شاعر گوید:

بیار آن می کی پنداری مکر یا قوت نابستی

و یا جوف بر کشیده تیغ بیش آفتابستی

عمیق گوید:

جهان جو چشم نکاران خرکمی کردذ کی ازخار شبانه نشاط خواب کنند

بوالفرج رونی:

شاخ امروز کوئی و امروز دسته و کردنای طنبورست^(۲)

مراست:

رمح وحسام تو جو قلم بد سگال را سینه همی شکافذ و کردن همی زند.

بیان تشبیه مشروط

جنان بود کی چیزی را بجیزی مانده کنند بشرط و گویند اگر چنین بودی

چنین بودی، مثال: لَا أَشْبِهُ وَجَهَ مَوْلَانَا إِلَّا بِالْعَبِيدِ (f.51a) الْمُقْبِلُ لَوْ كَانَ
الْهَدْيُ يَبْقَى مَيَامِنُهُ وَتَدُومُ مَحَاسِنُهُ ؛ دیگر: هُوَ كَالْبَدْرِ فِي ارْتِفَاعِ قَدْرِهِ وَ

(۱) این ابیات در رِجْمَةُ الدَّفْرَجِ ص ۲۶ مندرج است.

(۲) از قصیده ایست بمطلع:

روزگار قصیر انکور است خُم از او فست و چنگه غمور است

كَالْبَحْرِ فِي إِسَاعِ صَدْرِهِ لَوْ أَنَّ الْبَحْرَ لَا يَتَغَيَّرُ مَاءُهُ وَالْبَدْرُ لَا يَنْتَقِصُ ضِيَاءُهُ؛

دیگر: فلان چون شیر است اگر شیر عقل دارد و چون ابرست اگر ابر کوهر بارز، مراست:

عَزَمَاتُهُ مِثْلُ النُّجُومِ تَوَاقِبًا لَوْلَمْ يَكُنْ لِلثَّاقِبَاتِ أَقُولُ

هم مراست:

بماد و سرو از آن نمی کنم تشبیه کی این سخن ببر عاقلان خطا باشد
توی جو ماه اگر ماه را کلاه بود توی جو سرو اگر سرو را قبا باشد

عمیق گوید:

اگر موری سخن گوید و کر مویی روان دارد
من آن مور سخن گویم من آن مویم کی جان دارد (۱)

بیان تشبیه کنایت

این صنعت چنان باشد کی از مشبه کنایت کنند بلفظ مشبه به بی اداه تشبیه، در صفت قصیده: عُرِضَتْ عَلَيَّ تِلْكَ الْقَادَةُ الْحَسَنَاءُ وَالْخَرِيدَةُ الْعَدْرَاءُ،

در صفت نامه: شَاهَدْتُ مِنْ مَسَاطِرِ كَلَامِهِ وَمَقَاطِرِ أَقْلَامِهِ رَوْضَاتِ حَزَنِ بَلْ جَنَاتِ عَدْنٍ، دیگر: أَعْجَبْتَنِي عُقُودُ ذُرِّهِ وَعُقَدُ سِحْرِهِ، دیگر حاکیان و و صافان عجم گویند:

فلان در رزمگاه آمد بر شیر شرز نهشته (f.51b) و کرزه ماری در دست گرفته از زبرجد جزع ظاهر میکرد و از نیلوفر ارغوان پیدا می آورد، مراد ازین فصل تشبیه اسب است بشیر شرز و نیزه بکرزه مار و سم اسب بزبرجد و غبار بجزع و تیغ بنیلوفر و خون بارغوان لکن ازین جمله اداه تشبیه بیفکنده است و از مشبه بمشبه به کنایت کرده، مثال از شعر تازی مُتَنَبِّی گوید:

(۱) مطلع قصیده معروف عمق است که تمامی در باب الالباب ج از ص ۱۸۱ یبمد مندرج می باشد.

بَدَتْ قَمَرًا وَمَالَتْ حَوَاطِ بَانٍ وَفَاحَتْ عَنَبَرًا وَرَنْتْ غَزَالًا^(۱)
دیگر: بُلَقَرَجَ وَأَوَا راست:

فُلْدًا وَقَدْ قَتَلْتُ فِينَا لَوَاحِظَهَا كَمْ دَا أَمَا لِقَيْلِ الْحُبِّ مِنْ قَوْدِ
فَأَمْطَرْتُ لَوْ لَوْ أَمِنْ نَرْجِسٍ فَسَقَتْ وَرَدًا وَعَصَّتْ عَلَى الْعُنَابِ بِالْبَرْدِ

عنصری کوید:

کاه بر ماه دو هفته کرد مشک آری بدید
کاه مر خورشید را درغالیه بنهاف کنی
که زره بوشی و که جوکان زنی برارغوان
خویشن را که زره سازی و که جوکان کنی^(۲)

مُعْزَى کوید:

عُنَاب شکر بار تو هر که کی بخندد شاید کی بخندند بعنّاب وشکربر^(۳)
بُلَعَاءُ شوشتری کوید:

همی کرس^(۴) و همی نرکانش لاله کذاخت بِيرِك لَالَةٌ بِكَذَاخْتَه نَهْفَه زَرِير

بیان تشبیه تسویت

این صنعت جنان باشد کی شاعر [بِك صفت از صفات خویش] و بِك صفت

(۱) از قصیده ای بطلع: وَ حَسَنَ الصَّبْرِ زُشُوا لَا الْجَبَالَا
بقائمی شَاءَ لَيْسَ هُمْ اَزْجَادَا
در مدح ابوالحسن عتار طبرستانی (العرف الطیب ج ۱ ص ۱۳۹ - ۱۴۴)
(۲) از قصیده ای در مدح خواجه عید ابوالقاسم [احمد بن حسن میندی] و مطلع آن
اینست:

ای شکسته زلف یار از بس که تودستان کنی دست دست تست اگر باساحران پیمان کنی
(دیوان عنصری ص ۱۳۴)

(۳) مطلع این قصیده این است: ماه تو زیر اندر وسیت برزبر
ای تازه تر از برک کل تازه پیریز
و قسمتی از آن در مخجم الفصحا (ص ۵۸۲ ج ۱) مندرجست.
(۴) دواصل: کریست.

از صفات مقصود بگیرد و هر دو را بیک چیز مانده کند و هر دو چیز را کی بیک چیز مانده کرده باشد هم [f.52a] ازین قبیل باشد مثال این مراست:

صُدُعُ الْحَبِيبِ وَحَالِي كِلَاهُمَا كَاللِّيَالِي
تُؤَرُّهُ فِي صَفَاء وَأَتَمُّعِي كَاللَّالِي

مَنْطِقِي كَوِيذ :

یک قطعه آید از دل من و ز دهان تو یک موی خیزد از تن من و ز میان تو
و من گویم :

دوست در دهانت و تیمار تو نهاد در دیده من آنج کی اندر دهان تست
قَرُخِي راست :

کفتم ز دل خویش دهان سازمت ای دوست
گفتا نتوان ساخت ز یک قطعه دهانی
کفتم ز تن خویش میان سازمت ای ماه
گفتا نتوان ساخت ز یک موی میانی
و این دو بیت من هم از لواحق و انواع این صنعت است ، شعر :
تابنده جو ماه آسمانی کردند جو جرخ آسمانم
در حسن جو نقش بر نیانی در ضعف جو تار بر نیانم

بیان تشبیه عکس

این صنعت جنان باشد کی دو چیز را بیکدیگر مانند کنند ، مثالش :
فَكَمِ دَمِ أَهْرَقْنَاهُ فِي الْبَرِّ وَ شَخْصِي أَغْرَقْنَاهُ فِي الْبَحْرِ وَ أَصْبَحَ الْبَرُّ بَحْرًا
بِدِمَائِهِمْ وَ الْبَحْرُ بَرًّا بِأَسْلَانِهِمْ ، پارسی حاکیان گویند : فلك از کرد ستوران
جون زمین تیره فام شد و زمین از حمله سواران جون فلك بی آرام کشت ،
مثال از شعر تازی صاحب کافی کویذ :

رَقِّ الرِّجَالُ وَرَقَّتِ النِّخْرُ
فَكَانَهُ نَحْمَرُ وَلَا قَدَحُ
فَقَسَابَهَا فَتَسَاكَلَ الْأَمْرُ (f.52b)
وَكَانَتْهَا قَدَحُ وَلَا نَحْمَرُ^(۱)

قَاصِي مَنْصُورِ هَرَوِي راست:

الرَّاحُ مِثْلُ الْمَاءِ فِي كَاسَاتِهَا
وَالْمَاءُ مِثْلُ الرَّاحِ فِي الْغُدْرَانِ

و بُلَمَعَالِي شَابُور را قطعه ای است خوش و همد بیتها آن قطعه نادر و عجیب است و در آخر آن يك بيت است کی این صنعت نگاه داشته است و ادا تشبیه افکنده است، و قطعه اینست:

مَا وَحُوشُ آنِسَاتٍ فِي الرِّصَا حُمُرِ الْعُيُونِ
تَوْتَدِي كُلَّ رِدَاءٍ مُذْهَبٍ غَيْرِ مَصُونِ
تَتَقِي الْقِرْنَ إِذَا دَارَتْ رَحَى الْحَرْبِ الزُّبُونِ
يَقْرُونِ مِنْ شِفَاهٍ وَ شِفَاهٍ مِنْ قُرُونِ

عَنْصَرِي کَوید:

ز سَم ستوران و کرد سپاه
زمین ماه رو و زمین روی ماه
مراست:

بشت زمین جو روی فلک کشته از سلاح
روی فلک جو بشت زمین کشته از غبار
از سَم مرکبان شده مانند غار کوه
وز شخص کشتگان شده مانند کوه غار

(۱) این دو بیت را قتالیه در یزیدیه الذهر ج ۲ ص ۹۴ در ضمن احوال صاحب قباد آورده و این خلکان نیز، و گویند مضمون این بیت ابوالحسن کسایی قزوینی گوینده فارسی زبان اواخر عهد سامانیان و اوایل زمان غزنویان که گفته،
آن صافش که چون بک دست بر نهی
ک از قدح ندانی و نه از قدح نیند
(لباب الالباب ج ۲ ص ۳۰) مأخوذ از بیت صاحب قباد مذکور در متن است.

بیان تشبیه اضمار

این صنعت چنان باشد که شاعر چیزی را بجیزی تشبیه کند اما بظاهر چنان نماید که مقصود من چیزی دیگرست نه این تشبیه و در ضمیر او خود این تشبیه بود، مثالش مَتَمَلِّیْ کویذ:

وَمَنْ كُنْتَ بَحْرًا لَهُ يَا عَلِيَّ - يُ لَمْ يَقْبَلِ الدَّرَّ إِلَّا كِبَارًا^(۱) (f.53a)

در ظاهر بیت چنان نمود که مقصود من طلب درّ ثمین است و در ضمیر او تشبیه مدح است ببحر، دیگر مراست:

إِنْ كَانَ وَجْهَكَ شَمْعًا فَمَا لِحِجْمِي يَذُوبُ

پارسی معرّی کویذ:

[کر نور مه و روشنی شمع تراست بس کاهش و سوزش من از بهر جراست]^(۲)
کرشمع توئی مرا چرا باید سوخت ککر ماه توئی مرا چرا باید کاست
در ظاهر بیت مقصود تعجب نمودن است از گذاخته شدن خویش و در ضمیر مقصود

تشبیه روی معشوق است بشمع؛ دیگر از شعر تازی مراست:

وَأَمْرُ عَامَالِي بِفَيْضِ يَمِينِهِ وَهَلْ يُجِدُّبُ إِلَّا قَاقُ وَالْقَيْثُ هَاطِلُ

پارسی منجیک کویذ،

کر آنکین لبی سخن تو جراست تلخ ور یاسمین بری توبدل جونک آهی^(۳)
دیگر شاعر کویذ:

شوریده شوم من کی بجنبانی زلفین دیوانه بشورد کی بجنبانی زنجیر

(۱) از قصیده ای خطاب بسیف الدوله بمطعم،
أَرَى ذَلِكَ الْغَرْبَ صَارَ أَزْوَارًا

وَصَارَ طَوْبُ السَّلَامِ اخْتِصَارًا
(العرف الطیب ج ۲ ص ۳۸۰ - ۳۸۱)

(۲) در نسخه اصل بیت اول را ندارد ولی در سایر نسخ و در المعجم ص ۲۲۴ موجود است
(۳) رجوع شود بذیل صفحه ۳۹ از متن کتاب.

بیان تشبیه تفضیل

این صنعت جنان باشد کی شاعر چیزی را بجیزی مانده کند باز از آن برگردد
و مشبه را بر مشبه به ترجیح و تفضیل نهد، مثالش از شعر نازی شاعر گوید:

حَسِبْتُ جَمَالَہُ بَدْرًا مُصِیئًا وَآيِنَ الْبَدْرِ مِنْ دَاكِ الْجَمَالِ

بُلْفَرَجِ هِنْدُو گوید :

مَنْ قَامَسَ جَدَّوَاكَ بِالْعَمَامِ فَمَا أَلْصَفَ فِي الْحُكْمِ بَيْنَ هَذَيْنِ
أَنْتَ إِذَا جُدَّتْ ضَاحِكًا أَبَدًا وَهُوَ إِذَا جَادَ دَائِعِ الْعَيْنِ

از شعر پارسی قرخی راست: (f.53b)

بقدر کوئی سروسر در میان قبا بروی کوئی ماهست بر نهاده کلاه
جوماه بود و جوسرو و نه ماه بود و نه سرو کمر نبندد سرو و کله ندارد ماه
مَسْعُودِ سَعْدِ گوید :

طاهر ثقة الملك سبهرست و جهانست نه راست نکفتم کی نه اینست و نه آنست
نی نی نه سبهرست کی خورشید سبهرست نی نی نه جهانست کی اقبال جهانست

سِيَاقَةُ الْأَعْدَادِ

این صنعت جنان باشد کی دبیر با شاعر درنثر یا نظم عددی را از اسماء مفرد
بر يك نسق براند و هريك از آن اسما بنفس خویش معنی دار بود و نام چیزی
دیگر و اگر با این صنعت ازدواج لفظ یا تخیس یا تضاد یا صنعتی دیگر از صنعتهای
بلاغت یار شوند کزیده و بسندیده تر بود، مثالش با صنعت تضاد و سجع:

دَفَعْنَا إِلَيْهِ وَوَضَعْنَا فِي يَدَيْهِ زِمَامَ الْحَلِّ وَالْعَقْدِ وَالْقَبُولِ وَالرَّدِّ وَالْأَمْرِ وَالنَّهْيِ
وَالْإِثْبَاتِ وَالنَّفْيِ وَالْبَسْطِ وَالْقَبْضِ وَالْإِبْرَامِ وَالنَّقْصِ وَالْهَدْمِ وَالْبِنَاءِ وَالْمَنْعِ

وَالْإِعْطَاءُ، مثال از نثر پارسی با صنعت سجع: بنده را تن و جان و خان و مان و زن و فرزند و خویش و بیوند فدای خداوندست؛ دیگر با صنعت ازدواج: فلان در علم و حلم و نسب و حسب و رشاد و سداد (f.54a) و کفایت و هدایت و تدبیر و تصون نادره زمان و واسطه عقد اقرانست، مثال از شعر تازی مُتَنَبِّی کوبد:

فَالْعَيْلُ وَاللَّيْلُ وَالْبَيْدَاءُ تُعْرِفُنِي وَالطَّعْنُ وَالضَّرْبُ وَالْقِرْطَامُ وَالْقَلَمُ^(۱)
پارسی فرخی راست:

جائی زند او خیمه کی آنجا نرسد دبو جائی برد او لشکر کانهجا نخزد مار
اسب و کهر و تیغ بدو کیرد قیمت نخت و سبه و تاج بدو یابد مقدار

تَنْسِيقُ الصِّفَاتِ

این صنعت جنان باشد کی دبیر یا شاعر يك چیز را بچند نام یا بچند صفت بر توالی یاد کند، مثال از قرآن: هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ دیگر: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا؛ دیگر: وَلَا تُطِيعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ هَمَّاز مَشَاءُ بِنَمِيمٍ مَنَاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ آئِيمٍ عُتْلٍ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ؛ از قول نبوی: أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَحْسَنِكُمْ إِلَيَّ وَ أَقْرَبِكُمْ مِنِّي مُجَالِسًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَحَاسِنُكُمْ أَخْلَافًا أَلْمَوْطَاوُنَ أَكْثَفًا الَّذِينَ يَأْلَفُونَ وَيُولَفُونَ أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَبْغَضِكُمْ إِلَيَّ وَ

(۱) از قصیده ای ببطلع؛
وَأَخَّرَ قَلَامَهُ مِن قَلْبِهِ سُبُّهُ
وَمَنْ جَبْنِي وَحَالِي عِنْدَهُ سَقَمُ
(العرف الطیب ج ۲ ص ۲۴۱ - ۲۴۵)

أَبَعِيكُمْ مِنِّي مُجَالِسًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ آسَافُكُمْ أَخْلَاقًا أَثَرْتَارُونَ أَلَمْ تَفْقَهُوا
 دیکر: فَلَانٌ (f.54b) حَسَنُ السَّيْرِ تَقِي السَّرِيرَةَ طَيِّبُ الْأَعْرَاقِ كَرِيمُ
 الْأَخْلَاقِ ظَاهِرُ النَّسَبِ زَاهِرُ الْحَسَبِ حَمِيدُ الشَّمَائِلِ كَثِيرُ الْفَضَائِلِ؛

مثال دیگر: فلان راست گفتار و نیکو کردارست و کوتاه دست و خوشتن دار؛
 مثال دیگر از شعر تازی عَبَّاسِ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ کویذ در مدح مصطفی علیه السلام:
 وَأَبْيَضُ يُسْتَسْقَى الْعَمَامُ بِوَجْهِهِ تِمَالُ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِلْأَزْمَالِ

دیگر شاعر کویذ:
 يَبْضُ الْوُجُوهُ كَرِيمَةٌ أَحْسَابُهُمْ شُمُ الْأَنْوَفِ مِنَ الطَّرَازِ الْأَوَّلِ
 عَنْصَرِي کویذ:

شاه کیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن سایه یزدان شه کشور ده کشور ستان
 هموراست:

بیش آن سبه کوه صف بیل صفت سپهر تاختر مار زخم مور شمار
 مسعود سعد کویذ در صفت اسب:

بیار آن باز بای کوه پیکر زمین کوب ره انجام تکاور
 هموراست:

جهانگیر شاهی عدو بند شیری صف آرای کردی سبه کش سواری

إِعْتِرَاضُ الْكَلَامِ قَبْلَ التَّمَامِ

این عمل را ارباب صناعت حَشَوْ نیز خوانند و این صنعت جنان باشد کی
 شاعر در بیت معنی آغاز هذ بیش از آنک معنی تمام شود سخنی دیگر در میان
 بکویذ آنکاه بتمام کردن آن معنی باز رود [f.55a] وحشو بر سه نوع [است]
 حشو قبیح، حشو متوسط، حشو ملیح.

بیان حشو قبیح

این صنعت جنان باشد کی آوردن لفظ زاید بس بیجایکه بود و بیت را تباه کند مثالش: أَوْرَثَنِي تَكَلُّمُهُ صَدَاعَ الرَّأْسِ وَالْقَلْفَا، لفظ رأس زیادتی بس مستکره است چه صداع جز رأس را نباشد، و از شعر پارسی گَمَالِی راست: از بس که بار مَتّ تو برنم نشست در زیر مَتّ تو نهان و مسترّم (۱) لفظ نهان در بیت زیادتی است کی آب این شعر برده است چه نهان و مستر هر دو يك معنى است و بذهبن تکرار نا واجب حاجت نیست.

بیان حشو متوسط

این صنعت جنان باشد کی آوردن و نا آوردن آن لفظ زیادت یکسان بود نه مستحسن باشد بغایت و نه مستقبیح و مثالش از شعر تازی مراست: وَأَنْتَ لَعَمْرُ الْمَجْدِ أَشْرَفُ مَنْ حَوَى عَلَى رَغَمِ آثَانِ الْعِدَى قَصَبُ الْمَجْدِ درین بیت لفظ لَعَمْرُ الْمَجْدِ حشو متوسط است و لفظ عَلَى رَغَمِ آثَانِ الْعِدَى هم حشو متوسط است، پارسی مراست: زهجر روی تو ای دل رباء سیمین تن دلم ندیم ندم شد تنم عدیل عنا. دل ربای سیمین تن حشو متوسط است.

بیان حشو ملیح

(f.55b) این صنعت جنان باشد کی آوردن او بیت را بیاراید و سخن را حسن و رونق دهد و این را مردمان حَشْوِ لَوْزِيْمَج خوانند، مثالش از تازی:

(۱) این بیت قریب یقین از قصیده معروف کمالی است بمطلع، زلف نگار گفت که از غیر چنبرم شب صورت و شبه صفت و مشک یکرم مندرج در لباب الالباب ج ۱ ص ۸۹ - ۹۰ و تخلص همین قصیده است که مؤلف آنرا در ذیل حسن تخلص با تمجید زیاد شاهد مآورد (ص ۳۲ از متن حَدَائِقُ الْيَحْزَرِ)

إِنَّ الثَّمَانِينَ وَبَلَّغَتْهَا قَدْ أَحَوَجَتْ سَمْعِي إِلَيَّ تَرْجُمَانُ (۱)

لفظ بلغتھا حشو ملیح است کی به از قصیده ی است .

دیگر کُتِبَ رَاسْت :

لَوْ أَنَّ الْبَاخِلِينَ وَأَنْتَ مِنْهُمْ رَأَوْكَ تَعَلَّمُوا مِنْكَ الْمِطَالَ

وَأَنْتَ مِنْهُمْ درین بیت حشو ملیح است ، دیگر نَائِمَةُ جَعَدِي کوید :

أَلَا زَعَمْتُ بَنُو سَدِّ بِأَيِّ قَدْ كَذَبُوا كَبِيرُ السِّنِّ فَايِي

دیگر پارسی مراست :

خیالات تیغش که برنده باذا منازل در ارواح اعدا کرفته

هم مراست :

در محنت این زمانه بی فریاد دور از تو جنانم کی بذا دیش تو باذا (۱)

لفظ دور از تو حشو ملیح است .

الْمُتَلَوْنَ

این صنعت جنان باشد کی شاعر بیتی کوید کی آن را بدو وزن یابیشتر بتوان

خواند ، مثال از تازی :

إِنَّمَا الدُّنْيَا فِدَاءُ دَارِهِ وَبَنُو الدُّنْيَا فِدَاءُ أُسْرَتِهِ

اگر لفظ فدا بفتح فا خوانی مقصور در هر دو مصراع بیت از بحر مدید باشد

و تقطیعش چنین بود: فَاعِلَاتُنْ فَاعِلُنْ فَاعِلُنْ و اگر لفظ فدا را بکسر فا خوانی

مدود بیت از بحر رمل بود و تقطیعش چنین باشد فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ فَاعِلُنْ

(۱) این بیت از عَرُوف بن مُخَلِّم الخَزَاعِي است . رجوع شود بجواشی آخر کتاب
(۱) در الْمُحَجَّم جایی (ص ۳۵۰) مباد دارد و این ظاهراً غلط است چه علاوه بر آنکه مناف
غرض شاعر است در نسخه اصل ما که بنایت مصحح است و در نسخه خطی المعجم (مورخ
سال ۷۸۱) هردو تو باذا دارد .

(f.56a) از پارسی:

ای بت سنکین دل سیمین قفا
 ای لب تو رحمت و غمزه بلا
 درین بیت اگر سین سنکین و سین سیمین و تاء تو وغین غمزه را محقق خوانی
 بیت از بحر سریع باشد و تقطیعش چنین بود: مُتَمَعِّلُنْ مُتَمَعِّلُنْ قَاعِلُنْ واکر این
 چهار را مشدد خوانی بیت از بحر رمل باشد و تقطیعش چنین بود قَاعِلَاتُنْ
 قَاعِلَاتُنْ قَاعِلُنْ، و أَحْمَدُ مَنُشَوْرِي مختصری ساخته است و آنرا خورشیدی
 شرح کرده نامش کُنْزُ الْفَرَائِیْبِ جمله آن از این ابیات متلون است در آنجا
 یبقی آورده است کی بسی واند وزن بتوان خواند اما این موضع را این قدر
 تمامست.

إِرْسَالُ الْمَثَلِ

این صنعت چنان بود کی شاعر در بیت مثل آرد، تازی: بُوقَرَّاس کویذ:
 تَهَوُّنٌ عَلَيْنَا فِي الْمَعَالِي تَفُوسُنَا وَمَنْ نَكَحَّ الْحَسَنَاءَ لَمْ يُغْلِبْهَا الْمَهْرُ
 مَثَنِي رَاسْت:

وَحَيْدٌ مِنَ الْخِلَالِ فِي كُلِّ بَلَدَةٍ إِذَا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعِدُ^(۱)
 بُبْكِي عَلَيْهِنَّ الْبَطَارِيقُ فِي الدَّجَى وَهَنَّ لَدَيْنَا مُلْقِيَاتُ كَوَاسِدُ
 بِذَا قَصَصَتِ الْأَيَّامُ مَا بَيْنَ أَهْلِهَا مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ قَوَائِدُ

مراسـت این قطعـه:

تُحَيِّرُنِي مَنْ طَرَفِهِ لَحَظَاتُهُ وَهَلْ فِي الْوَرَى مَنْ لَا يُحَيِّرُهُ السِّحْرُ

(۱) از قصیده مذکور در ذیل صنعت آلندح النوحه (صفحه ۳۵ از همین کتاب)

آرَى مِنْهُ جَمْرًا مُضْرِمًا فِي جَوَانِحِي وَكُلُّ مُحِبٍّ فِي جَوَانِحِهِ جَمْرٌ (f.56b)
لَقَدْ عَيْلَ فِي الْأَخْزَانِ صَبْرِي كُلُّهُ وَمَنْ تَخَالَفَ الْأَخْزَانَ تَخَالَفَهُ الصَّبْرُ
عَشِقْتُ وَقَلْبِي ضَاعَ فِي الْعِشْقِ سِرُّهُ وَفِي أَيِّ قَلْبٍ يُجْمَعُ الْعِشْقُ وَالسِّرُّ

مثال از شعر پارسی بلمعالی رازی کوید:

نا دیده روزگارم زان کاردان نیم آری بروزگار شود مرد کاردان
دیگر مسعود سعد کوید:

دردا وحسرتا کی مرا جرخ دزدوار بی آلت و سلاح بزد راه کاروان
چون دولتی نمود مرا محنتی فزود بی کردن ای شکفت نبودست کردان
مراست:

عالم از بهر تو بپایذ خداوند هنر حادثات بحر غواض از بی کوهر کشد

إِرْسَالُ الْمُثَلِّينَ

این صنعت جنان باشد کی شاعر در بیت دو مثل آرد، مثالش از شعر تازی
کَیِّدٌ رَاسِتٌ؛

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ
امیر بُوقَرَّاسْ کوید:

وَمَنْ لَمْ يُوقِ اللَّهَ فَهُوَ مُضْمِعٌ وَمَنْ لَمْ يُعِزَّ اللَّهَ فَهُوَ ذَلِيلٌ (۱)
دیگر مُتَنَبِّی رَاسِت:

أَعَزُّ مَكَانٍ فِي الدُّنَا سَرُجٌ سَابِجٌ وَخَيْرُ جَلِيسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابٌ (۲)

(۱) از قصیده ای بمطلع: وَطَنِي أِنَّ اللَّهَ سَوْفَ يُرَبِّلُ (بقیة الدهر ج ۱ ص ۴۴)
مَصَابِي جَلِيلٌ وَالزَّادُ جَبِيلٌ

(۲) رجوع شود بصفحه ۳۴ از همین کتاب درحاشیه

الْإِغْرَاقُ فِي الصِّفَةِ

این صنعت چنان باشد که در صفت چیزی مبالغت بسیار رود و باقصی الغایه برسد مثلاًش: سُكِّنَهُ بِنْتُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا کوبید در آنوقت که دختر خویشتن را زینت کرده بود: وَاللَّهِ مَا أَلْبَسْتُهُ إِذَاهَا إِلَّا لِنَفْضِهَا دیگر صاحب نوبد: فَمُخَاطَبَاتِي سَدَّوْدُ إِلَيْكَ أَقْصَرُ مِنْ عُرْقُوبِ قَطَاةٍ بعدما کانت أطول من طلي قنّاة؛ مثال دیگر: نَصْرُ بْنُ الْحَسَنِ الْمَرْغِينَانِي نویسد: وَصَلَ كِتَابُكَ فَكَانَ أَخْفَ عَلَيَّ مِنْ جَنَاحِ الْبُعُوضِ وَآدَلَّ شَيْئٍ عَلَيَّ وَدَّ مَرْقُوضٍ وَعَهْدَ مَنْقُوضٍ (f.65b) دیگر عامه گویند در نکوهش: فلان هیچ کس است و چیزی کم، دیگر: ای سک و دروغ این نام بر تو، دیگر: إِمْرُؤُ الْقَيْسِ راست:

مِنَ الْقَاصِرَاتِ الطَّرَفِ لَوَدَبَ مُحَوِّلٌ مِنَ الذَّرِّ فَوْقَ الْإِتْسَابِ مِنْهَا لَا تَرَا
و این اغراق بغایت خوشت و جاحظ کوبد که هر کی اغراق کند در ایلمعنی همه عیال إِمْرُؤُ الْقَيْسِ اند، دیگر: شاعر کوبد هم درین معنی:
وَأَذَا تَوَهُّمٌ أَنْ يَرَاهَا نَاطِرٌ تَرَكَ التَّوَهُّمَ وَجْهَهَا مَكْتُومًا
مثال دیگر مُتَنَبِّي راست:

كَفَى بِيْجِسْمِي نُحُولًا إِنَّنِي رَجُلٌ لَوْ لَا مُخَاطَبَاتِي إِيَّاكَ لَمْ تَرَنِي
دیگر:

لَا يَبِي عَيْسَى رَغِيفٌ فِيهِ خَمْسُونَ عِلَامَةً
فَعَلَى جَانِبِهِ الْوَاحِدِ لَقِيتَ الْكِرَامَةَ

ثُمَّ لَا ذَاكَ مِنْ ضَيْفٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ
وَعَلَى الْآخِرِ سَطَرٌ كَسَطُلِ اللَّهِ السَّلَامَةِ

دیگر:

مَنْ رَأَى مِثْلَ جُبَّتِي
يَدْخُلُ الْيَوْمَ ثُمَّ يَدْ -
يُشِيهِ الْبَدْرَ إِنْ بَدَأَ
خُلَّ أَرْدَافُهَا غَدَا

مثال از شعر پارسی منجلیک راست:

بدانکھی کی دو صف کرد را بر انکیزد
فراخ باز نهذ کام اژدهای قتل
بجایگی بریاید چنانک نازارد
ز بوست روی مبارز بنوک بیکان خال

دیگر امیر عنصری راست:

جون حلقه ربایند بنیزه تو بنیزه
خال از رخ زنگی بریابی شب یلدا

مثال دیگر غضایری کوید: (f.66a)

صواب کرد که بیدان کرد هردو جهان
یکانه ایزد دازار بی نظیر و همال
و کر نه هر دو ببخشیدی بروز عطا
امید بنده نماندی بایزد متعال

مثال دیگر علی آسد[ی] راست دوییتی:

از زخم سر دو زلف عنبر بویت
آزرده شود همی کل خود رویت
ز انکشت نماء هر کسی در کویت
ترسم کی نشان بماند اندر رویت

الْجَمْعُ وَالتَّفْرِيقُ وَالتَّقْسِيمُ

این فصل شش قسم است: جمع تنها، تفریق تنها، تقسیم تنها، جمع با تفریق

جمع با تقسیم، جمع با تفریق و تقسیم

بیان جمع تنها

این صنعت جنان باشد کی شاعر دوجیز یا زیادت را در يك صفت جمع کند و آنرا جَامِع خوانند و این صنعت جامع روا بود کی مظهر بود روا بود کی مضمر باشد، مثالش از شعر تازی شاعر راست :

فَأَحْوَالِي وَصُدُّعُكَ وَاللَّيَالِي ظَلَامٌ فِي ظَلَامٍ فِي ظَلَامٍ

درین بیت احوال شاعر و زلف معشوق و شب مجموعست در صفت ظلام و ظلام جامع است، و مظهر مثال از شعر پارسی قمری راست :

آسمان بر تو عاشقست جو من لاجرم همچو منش نیست قرار

درین بیت آسمان را و عاشق را بواسطه عشق در صفت بی قراری جمع کرده است و بی قراری جامع است و مظهر :

دیگر هم قمری راست :

ماه کاهی جو روی یار منست که جو من کوژ بشت و زارو نزار (f.66b)
در مصراع اوّل این بیت جمع است میان ماه و روی معشوق در صفت نیکوئی و نیکوئی جامع است و مضمر زیرا کی ذکر او صریحاً در بیت نیست و در مصراع دوّم جمع کرده است میان ماه و میان خویش در کوژ بشتی و زردی و نزاری و این صفات جامع است و مظهر.

بیان تفریق تنها

این صفت جنان باشد کی شاعر در بیت میان دو چیز جدائی افکند بی آنک جمع کرده باشد مثالش از شعر تازی مراست :

مَا تَوَالُ الْقَمَامِ وَقَتَّ رَبِيعٍ كَنَوَالِ الْأَمِيرِ يَوْمَ سَعَاءِ
فَتَوَالِ الْأَمِيرِ بَدْرُهُ عَيْنٍ وَ تَوَالِ الْقَمَامِ قَطْرُهُ مَاءِ

هم از اوّل بیت جدائی افکنده ام میان عطاء ابر و عطاء مدوح باز آن جدائی

شرح داده ام، مثال دیگر از شعر پارسی خسرویی راست :

ابر جون تو کسی است نیسانی زر کی بارذ ابر نیسانا
او نیز اوّل بیت جذائی افکنده است میان ابر و مدوح بس شرح داده .

بیان تقسیم تنها

این صنعت جنان باشد کی دو چیز را یا بیشتر در بیت بخشش کند و ترتیب آن بخشش بر یک قاعده نکه دارد مثالش از شعر تازی ادیب لُرسک راست در دو کس یکی بلند و یکی کوتاه هر دو بغایت شعر :

أَدِيبَانِ فِي بَلْعٍ لَا يَأْكُلَانِ إِذَا صَحَبَا الْمَرْءَ غَيْرَ الْكَبِيدِ (f. 67a)
فَهَذَا طَوِيلٌ كَطِيلِ الْقَنَاءِ وَ هَذَا قَصِيرٌ كَطِيلِ الْوَتْدِ

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر راست :

رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر یکی کست و دوم سوسن و سوم عنبر
و این قصیده تا آخر همچنین است و شعراء پارسی تقسیم چنین کنند کی تا آخر قصیده آن صنعت تقسیم محفوظ بود .

بیان جمع با تفریق

این صنعت جنان باشد کی شاعر دو چیز جمع کند در تشبیه بیک چیز باز میان ایشان جذائی افکند بدو صفت متغایر، مثالش از شعر تازی هراست :

قَوْجُهُكَ كَالنَّارِ فِي ضَوْئِهَا وَقَلْبِي كَالنَّارِ فِي حَرِّهَا

درین بیت جمع کرده ام میان روی معشوق و دل خویش در مانندگی بآتش باز تفریق کرده ام بروشنائی و سوزانی .

مثال از شعر پارسی شاعر گوید :

من و تو هر دو از کل زردیم چه من از رنگم و تو از بوئی
درین بیت جمع کرده است میان خویش و معشوق بیوذن کل زرد و تفریق

کرده برنك و بیوی .

بیان جمع با تقسیم

این صنعت جنان باشد کی شاعر در بیت نخست جیزها بیک معنی جمع کند
بس قسمت کند مثال از تازی مُتَنَبِّی کویذ: (۱)

حَتَّى أَقَامَ عَلَيَّ أَرْبَاضٍ خَرَشْنَةٍ تَشَقَّى بِهِ الرُّومُ وَالصُّلْبَانُ وَالْبَيْعُ
لِلسَّبِي مَا نَكْحُوا وَالْقَتْلُ مَا وَلَدُوا وَالنَّهْبُ مَا جَمَعُوا وَالنَّارُ مَا زَرَعُوا (f. 67b)

در بیت اوّل جمع کرده است میان زمین اعدا و هرج دروست علی الاجمال در
معنی شقاوت آنکه در بیت دوم تقسیم کرده کی شقاوت هر جیزی از آن جمله
چگونه است ، مثال پارسی عنصری کویذ:

دو جیز را حرکانش همی دوجیز دهد علوم را درجات و نجوم را احکام
درین بیت حرکات ممدوح جمع کرده است میان دو جیز در دادن مطلق بس
قسمت کرده داذنهارا .

بیان جمع با تفریق و تقسیم

جمع این هر سه حال بس مشکلست و من هیچ نظم ندیدم کی این هر سه
حال را جامع بوذ مکر شعریکی از شعرا دو بیت پارسی واینست :

آنچ ترا بند کرد بنده ت را نیز بندی کردست نه بذید چه بنهان
بند تو از آهنت و بند من از غم بند تو برای و بند بنده ت برجان

درین دوبیت نخست جمع کرده است شاعر میان معشوق و میان خویشان ببند
کرده شدن باز آن بند کرده شدن را تفریق کرده ببیدائی و بنهانی و باز در بیت
دوم تقسیم کرده کی هر بند بر کجا و چگونه است .

(۱) از قصیده‌ای بمطلع ، غیری بِأَكْثَر مَذَا آلِئَاسِ يَنْحَدَعُ اِنْ قَاتَلُوا جَبْرًا اَوْ حَدَّثُوا سَجْوًا
در مدح سیف الدوله پس اَزْ ظَفَرِ يَافَتِ اَوْ بِرُومِيَانِ ، بیت دوم متن را دیوان چایی فاقد است
(العرف الطیب ص ۳۱۹ - ۳۲۴ ج ۲)

وَمَحَرَّقُهُمْ فِي النَّارِ اَكْر درین حرکت ذال معذب و راه محرق بکسر کوئی
عین اسلامت و اگر بفتح خوانی و حاشا کفر محض است، مثال دیگر:
(f. 68b) فلان درکار زارست، اگر راه کار زار بسکون کوئی وصف شجاعست
و مدح بود و اگر بکسر کوئی وصف حال بد کردن و ذم بود، مثال از شعر
تازی مراست:

رَسُولُ اللَّهِ كَذَبَهُ الْأَعَادِي قَوِيلٌ ثُمَّ وَيْلٌ لِلْمَكِيدِ

درین بیت اگر ذال مکذب بکسر کوئی مدح رسول بود و اگر بفتح کوئی
عیاذاً بالله کفر شود، پارسی شاعر گوید:
سخن هرسری را کند تاج دار
درین مصراع جیم تاج اگر بسکون کوئی مدح بود و اگر بکسر کوئی
ذم باشد.

الْمُرْدَفُ

فرقت میان ردف و ردیف، ردف الف یا واوی یا یایی باشد کی بیش از
حروف روی آید چون نار و یار و نور و سور و نفیر و اسیر و دانستن این
تعلق بعلم قافیت دارد و ردیف کلمه‌ی باشد یا بیشتر کی بعد از حروف روی
آید در شعر پارسی و این شعر را اهل صنم مُرْدَف خوانند و عرب را ردیف
نیست مگر محدثان کی بتکلف بگویند و فخر خوارزم رَمَخَشَرِي ^(۱) راحمه الله علیه
قطعه [ی] دیدم در مدح خوارزمشاه و لقب معروف او را ردیف کرده برمنوال
عجم و مطلع قطعه اینست:

الْفَضْلُ حَصْلَةُ عَلَاءِ الدَّوْلَةِ وَالْمَجْدُ آثَلُهُ عَلَاءِ الدَّوْلَةِ

(۱) مقصود از فخر خوارزم جارا الله ابوالقاسم محمود بن عُتْر رَمَخَشَرِي [۴۶۷-۵۳۸ هـ] ادیب و عالم
مشهور و منظور از علاءالدوله خوارزمشاه اَشْتِزَبْنَ قُطْبُ الدِّينِ مُحَمَّد [۵۲۲-۵۵۱ هـ] است که
حدائق السَّعَر را مؤلف بنام او تالیف کرده.

مثالش از شعر پارسی مراست :

نظام حال زمانه قوام کار جهان تمام کشت باقبال شهریار جهان (f.69a)

مثال دیگر هم مراست :

ما را بهار عیش مهتا کند همی اسباب صد نشاط مهتا کند همی
و بیشتر اشعار عجم مردف است، وقوف طبع شاعر و بسطت او در سخن بر
بستن ردیف خوب ظاهر شود و این کلمه ردیف را بعضی از اهل صناعت
حاجب خوانند و شعر مردف را محجوب گویند و بعضی گفته اند که حاجب
آن کلمه [ی] باشد که او را بیش از قافیت در هر بیت بیارند چنانکه ردیف را
بس از قافیت، مثالش از شعر پارسی امیر میختری گوید:

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت سستست عدو تا تو کان داری سخت
حمله سبک آری و کران داری لخت (۱) پیری تو بدانش و جوان داری بخت
لفظ داری در این دو بیت حاجب است و در هر مصراع باز آمده است و لفظ
تخت و سخت و لخت و بخت قافیت اند و این دو بیت بقول این جماعت
محجوب است.

الاستدراك

این صنعت چنان باشد که شاعر بیت را آغاز نهد بالفاظی که ندارند که
مجبوست بس استدراک کند و بمدح باز آرد مثالش از شعر تازی شاعر راست :
لَا تَقْلُ بَشْرِي وَلَكِنْ بَشْرِيَانْ غُرَّةُ الدَّاعِي وَ يَوْمُ الْمَهْرَجَانْ

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر گوید:

اثر میر نخواهم کی بماند بجهان میر خواهم کی بماند بجهان در اثر (f.69b)
و بنزدیک من آنست که اگر شاعر این طریق نسپرد بهتر باشد زیرا که چون

برسیدند کی در عربیت چگونه کوبند نیزه بیفکن وبر اسب نشین و غرض آنک تا او بگفتن را مضطرّ شود و بگوید: أَطْرَحُ رُمَحَّكَ وَارْكَبُ قَرَسَكَ و درین کلمات را است و اصل بن عطا گفت: أَلْقِ قَنَاتَكَ وَأَعْلُ جَوَادَكَ همکنان تعجب نمودند از آن قدرت بر حذف حرف را و ملکه کردن این حال خویشان را مثالش حریری در مقامات خطبه می آورد و جمله حروف منقوط از آن خطبه محذوفست و خطبه اینست: أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَمْدُوحِ الْأَسْمَاءِ الْمَحْمُودِ
الْأَلَاءِ الْوَاسِعِ الْعَطَاءِ الْمَدْعُوِّ لِحَسْمِ اللَّوَاءِ تا آخر همچنین است؛ دیگر حذف الف: دولت قرینه حضرت تست و نعمت نتیجه خدمت تو هر که بصد رفیع و حضرت منبع تو تمسک کنذ بعزّ محمد و فخر مؤبد رسد^(۱) جنانک حریری حذف جمله حروف منقوط کرده است:

وَأَوْرِدِ الْآيِلَ وَرَدَ السَّمَاحَ	أَعِدْ لِحُسَادِكَ حَدَّ السِّلَاحِ
وَأَعْمِلِ الْكُومَ وَسُمْرَ الرِّمَاحِ	وَصَارِمِ اللَّهِو وَوَصَلِ الْمَهَا
عِمَادُهُ لَا لِإِزَاجِ الْمِرَاحِ	وَأَسْعَ لِأَذْرَاكِ مَحَلِّ سَمَا
وَلَا مُرَادُ الْحَمْدِ رُوْدُ رَدَاحِ	وَاللَّهُ مَا السُّودُ حَسَوِ الْطَلَا

(f. 61b) و مثال از شعر پارسی شاعر گوید^(۲) بحذف الف:

زلفین بر شکسته و قد صنوبری	زیر دوزلف جعدش دوخطّ عنبری
دولب عقیق و زیر عقیقش دورسته دُرّ	نرکس دوجشم و زیر دوترکس کل طری
جشم و دوزلف و دولب هر سه مشعبدند	در ^(۳) یکدگر گرفته همه سحر و دلبری
خلد برین شدست نکه کن بکوه و دشت	صد گونه کل شکفته زهر سو کی بنگری

(۱) در اصل، رسید

(۲) صاحب مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۵۰۸) این ابیات را: بنجیک ترمذی نسبت میدهد.

(۳) در مجمع الفصحا، وز

نوروز کرده بر کل صد برک زرگری
هر سو کی بی نهی ندهد دل کی بکنری
رخشنده همجو دورخ معشوق سعتی

سرخ و سبید و زرد و بنفش و کبود و لعل
خیره شود دو چشم تو چون بنگری بنو
کوئی کی مشتریت بهر نر کسی درون
[دیگر از شعر پارسی من گویم :

که ز خلقتش بعدل نیست کزیر
هست دشمن همیشه جفت نفیر
چشم فضل و هنر بدوست قریب^(۱)

خسرو ملک بخش کشور کیر
خسرو شرق کز سر تیغش
قصر مجد و شرف بدوست رفیع

الرَّقْطَاءُ

پارسی رقطا سیاهی بود با او تقطه‌اء سبید آمیخته و این صنعت جناف
باشد کی دیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی آرد کی يك حرف از آن منقوط
بود و دیگر حرف عطل، مثالش^۱ حَرِیرِی راست : أَخْلَاقٌ سَيِّدُنَا تُحِبُّ وَ
يَعْقُوْرَتُهُ يُلَبُّ وَ قَرْبُهُ تُحَفُّ وَ نَايَهُ تَلَفُّ وَ خُلَّتُهُ نَسَبٌ وَ قَطِيعَتُهُ كَصَبٌ و این
رساله تا آخر همین است و سخت معجز است و دیگر مراست : سَيِّدُنَا دُوْ
خُلُقِي وَ خَلْقِي وَ ظَرْفِي وَ لُطْفِي و از پارسی در سخن عامه است : ایا جان من

کجایی ، دیگر از شعر تازی حَرِیرِی راست :

قَطِنْ مُغْرِبٌ عَزُوْفٌ عَيُوْفٌ
نَايَهُ قَاَصِلٌ ذَكِيٌّ اَنُوْفٌ

سَيِّدٌ قُلُوبٌ سَبُوْقٌ مُبِرٌ
مُخْلِفٌ مُتَابٌ اَعْرِ قَرِيْدٌ

مراست :

غمزه شوخ آن صنم خسته بهزل جان من .

(۱) نسخه اصل قسمت بین دو قلاب را ندارد .

الْخَفَاءُ (f.62a)

پارسی خیف يك چشم اسب سیاه و یکی کبوز بود و این صنعت جنان باشد
 کی دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی آرد کی حروف يك جمله منقوط بود و
حروف دیگر جمله عطل مثلش از نثر تازی حریری در رساله ی می آرد:

الْكُرْمُ ثَبَّتَ اللَّهُ جَيْشَ سُعُودِكَ يَزِينُ وَاللَّوْمُ غَضَّ الدَّهْرُ جَفَنَ حَسُودِكَ
 يَشِينُ و این رساله تا آخر همچنین است، پارسی: جیش ملك بی عدّ بخشش

ملك بی حد، مثال از شعر تازی حریری گوید:

إِسْمَحْ قَبْتُ السَّمَاحِ زَيْنَ وَلَا تُحِبْ آمِلًا تَصَيِّفَ
 وَلَا تُحِزْ رَدِّي سُؤَالَ قَتْنِ أَمِّ فِي السُّؤَالِ خَفَّ

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر گوید:

زین عالم شد او بیخوش مال تیغ او زینت عمالك شد.

الْمَصَّحَفُ

این صنعت جنان باشد کی شاعر در نثر یا در نظم القاطی استعمال کند کی
 چون آنرا صورت نگاه دارد اما نقط و حرکات بگرداند ثنا و آفرین هجو و
 نفرین شود و مصحف بر دو گونه باشد یکی مضطرب و دیگر منتظم، مضطرب
 جنان کی حروف در هم بیوسته بود و بجهد و فکرت مقاطع و مفاصل آن کلمات
 بیذا باید آورد تا تصحیف حاصل آید مثال در تصحیف (f.92b) قَسُورَةُ [بَنُ

مُحَمَّدِ بْنِ شَيْبَةَ گفته است: فِي تَنْوِيرِ هَيْئَتِهِ جَمَدٌ مثال از نثر پارسی: برو بשרی
 دیگر: کهر تست، این همه را مقاطع و مفاصل کلمات بیذا باید آورد، امام مصحف

منتظم آن بود کی هر کلمه را علی حده بتصحیف بتوان خواندن ومقاطع ومفاصل کلمات در تصحیف معین و مبین باشد و در استخراج آن بجهد حاجت نبوذ،

مثال از تازی: أَنْتَ الْحَبِيبُ الْمُحَبَّبُ دیگر: أَنْتَ سِرُّ الْبَاسِ دیگر پارسی: ما در میان دولت تو می‌زییم، دیگر: آن کوز مغز بدست از نخشب صد تیر برست

دیگر از شعر تازی من گویم:

يَا حَامِلَ الْقُرْآنِ أَنْتَ الصَّابِرُ أَنْتَ الْمُحَبَّبُ وَالْغَنِيُّ الْفَاقِرُ

دیگر:

خواجه بُلَعَزَّ من ای باشرف وعز کبر در کوی تو و خانه ش بر در

دیگر:

من کوز ترا بیارم ای خواجه بنیر تو نیز ز بهر من بُزی بر سر گیر

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر گوید:

ندارم بتو جز نیکی کمائی	کی مارا تو از جمله دوستانی
خطیبی چه خواهی نخست ای برادر	تو بر که رئیسی جرامی نرانی
یقینم کی امروز تو کبر کویی	بترسم کی توهم برین سان بمانی
اگر تیز تر بست من بی‌کنهام	نکردم من ای خواجه پالیزبانی
جو عهدی بکردم که زشت نکویم	نباشد ترانیز از من کرای (f.63a)
ستورم ترا کر روی تا بخانه	برنجت بزیم ار کنی میهمانی
و کرتیر در سنبلت خانه کردست	هم از دوستی باشد و مهربانی
و کر نعل ترکیده باشد ندانم	جز آن حیلۀ کز طب کتابی بخوانی
کلان نرم غری به آید شمارا	جو بر پشت تیری زنی ترکانی
بزن تیر چون کبر بینی بکویت	و کر نه بدین کار همداستانی
کبر سبز خور تا نباشد کز ندند	کی از سبز خوردن بود کم زیانی
بهنگام گفتار چون عندلیبی	کی بی‌پوسته بر گوشه کلبنانی

بهنگام عشرت بغایت ظریفی جوید طبع کردی کران قلتبانی
هیچ بیت ازین قطعه از یک تصحیف یا دو خالی نیست هر چند کی ابیات در
نفس خویش لطیف ندارد اما مثال را تمامست و من در تصحیفات مختصری ساخته‌ام
در آنجا همه نظم و نثر خویش آورده هر که بدست آرد بیشتر تصحیفات او را
معلوم کردد.

الترجمة

این صنعت چنان باشد که شاعر معنی بیت تازی را بیارسی نظم کند یا پارسی
را بتازی مثالش نَاصِرٌ تُحْسِرُو كَوِيدٌ:

کردم بسی ملامت مرد هر خویش را
دارد زمانه تنگ دل من ز دانشش
و ترجمه این مراست بتازی:

عَدَلْتُ زَمَانِي مُدَّةً فِي فِعَالِهِ
يُضَيِّقُ صَدْرِي الدَّهْرُ بُغْضًا لِفَضْلِهِ
وَلَكِنْ زَمَانِي لَيْسَ يَرُدُّهُ الْعَدْلُ
فَطُوبَى لِمَنْ لَيْسَ فِي ضَمْنِهِ فَضْلٌ

(f63b) قَاضِي يَعْنِي بَنِ صَاعِدٌ كَوِيدٌ از شعر تازی:

أَقُولُ كَمَا يَقُولُ جِمَارٌ سَوْءٌ
سَاصِرٌ وَالْأُمُورُ لَهَا الْإِسَاعُ
وَقَدْ سَامُوهُ حِمْلًا لَا يُطِيقُ
فَأَمَّا أَنْ أَمُوتَ أَوْ الْمُكَارِي
كَمَا أَنَّ الْأُمُورَ لَهَا مَضِيقُ
وَأَمَّا يَنْتَهِي هَذَا الطَّرِيقُ

و ترجمه این مراست بیارسی:

من همان گویم کان لاشه خوک
چه کنم بار بکنم راه برم
کفت و می کند بسختی جانی
کی مرا نیست جزین درمانی
یا بود راه مرا بایانی
یا بمیرم من یا خر بنده

الْمُعَمَّى

این صنعت چنان باشد که شاعر نام معشوق یا نام چیزی دیگر در بیت پوشیده
بیارد اما بتصحیف اما بقلب اما بحساب اما بتشبییه اما بوجهی دیگر و آن چنان
باشد که از طبع نیک دور نباشد و از تطویل و الفاظ ناخوش خالی بود و این
صنعت آنرا شاید که طبعهای نقاد و خاطرهای وقاد را باستخراج آن بیازمایند
مثالش از شعر تازی مراست در برق:

خُذِ الْقُرْبَ ثُمَّ اَقْلِبْ جَمِيعَ حُرُوفِهِ فَاِنَّكَ اَسْمُ مَنْ اَقْصَى مَنَى الْقَلْبِ قُرْبَهُ

مثال دیگر هم مراست در کمتین:

ثَلَاثَةُ اَبْطَالٍ يُغَيِّرُونَ عَنَوَةً
عَلَى كُلِّ مَالٍ فِيهِ لِلْمَرْءِ قَائِدَةٌ
يُعِينُهُمْ سِتٌّ وَخَمْسٌ وَارْبَعٌ
عَقِيبَ ثَلَاثٍ وَاثْنَتَيْنِ وَوَاحِدَةٍ

دیگر شاعر راست در درم و مرد: (J.64a)

اِنَّمَا الْمَرْءُ يَمَقْلُوبُ اَسْمِهِ
فَاِذَا لَمْ يَحْظَ قَاْصِمُ مِمْهٍ
يَلْسَانُ الْقُرْسِ قَاْفَقَهُمْ قَلْبُهُ
وَقُلِ اللّٰهُمَّ فَاَغْفِرْ ذَنْبَهُ

مثال دیگر باری در نام میرک:

دیدم دوهفته ماه ز دلبا برو سلب
کردم درو نگاه بماندم ازو عجب
کفتم جهانای ای بت کفتا کریم را
بنکار باشکونه وزو نام من طلب

دیگر بلعلاء شوشتی در نام علی کوید:

تیری و کانی و یکی نقش نشانه
بنکار و بییوند بسوفار یکی تیر
نام بت من باز شناسی بتمای
آن بت که بخویش قرین نیست بکشیر

الْغَزْوُ

این صنعت همان معنی است الا که این را طریق سؤال گویند و عجم آنرا

چیستان خوانند، مثالش حَریری راست در میل :

وَمَا نَاكِحٌ أُخْتَيْنِ جَهْرًا وَخَفِيَّةً
مَتَى يَفْشَرُ هَذِي يَفْشَرُ فِي الْحَالِ هَذِهِ
يَزِيدُهُمَا عِنْدَ الْمَشِيِّبِ تَعْمُداً
وَلَيْسَ عَلَيْهِ فِي النِّكَاحِ سَبِيلُ
وَإِنْ مَالَ بَعْلٍ لَمْ يَجِدْهُ يَمِيلُ
وَبِرًّا وَهَذَا فِي الْبُعُولِ قَلِيلُ

هم او راست در شراب :

وَمَا شَيْءٌ إِذَا قَسَدَا
وَأَنْ هُوَ رَاقٍ أَوْ صَافَا
زَكِيَّ الْعِرْقِ وَالِدُهُ
تَحَوَّلَ غِيَهُ رَشَدَا
آثَارَ الشَّرْحِثُ بَدَا
وَلَكِنْ يَنْسَ مَا وَلَدَا

امیر مُعَرِّي کوید در قلم و نیکوست :

جه بیکرست ز تیر سپهر یافته تیر
کجا بگریزد در کالبد بخندد جان
ز نادرات خواطر دهد نشان بـسرشک
هر آنج طبع براندیشد او کند تألیف
بشکل تپرو بدو ملک راست کشته جوتیر
کجا بنالد بر آسمان بنازد تیر (f.64b)
ز مشکلات ضمائر دهد خبر بصیر
هر آنج وهم فراز آرذ او کیند تفسیر

دیگر مراست در انکشتی :

جیست آن شکل آسمان کردار
نعمت و محنت است از آثارش
که خورد زینهار بر اعدا
ناظم کار هاست بی تدبیر
زو یکی را بشارتست بتخت
عاشق زار نی و بیگر او
زرد شد ناجشیده شربت عشق
هست لاغر تر از میان صنم
آفتاب اندرو گرفته قرار
آسمان را چنین بود آثار
گاه احباب را دهد زینهار
کاشف راز هاست بی گفتار
زو یکی را اشارتست بدار
زرد و جفته بسان عاشق زار
جفته شد نا کشیده فرقت یار
هست کوجکتر از دهان نکار

وندرو مهره‌ی جو مهره مار

نیست مارو جو مار حلقه شنست

التَّضْمِينُ

این صنعت چنان باشد که شاعر مصراع‌ی یابقی یادو بیت از آن دیگری در میان شعر خود بکاربرد بجائی لایق نیک برسبیل تمثّل و عاریت نه بروجه سرقه و این بیت تضمین باید که مشهور باشد و اشارتی بود چنانکه شنونده را تهمت و شبهت سرقه بیفتد مثالش امیر بُو أَحْمَدُ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ طَاهِرٍ کویذ در وقت بیری و از اعیان خاندان او جز او کس نمانده بود دوبیت مشهور عرب را تضمین کرد و شعر اینست: [f.65a]

وَقَدْ شَرَقَتْ مِنْ مُقَلَّتَيْهَا الْمَحَاجِرُ	وَ قَائِلَةٍ وَالِدَمُّ سَكَبَ مُبَازِرُ
بَنَّا وَهِيَ مِنَّا مُوَحِّشَاتُ دَوَائِرُ	وَقَدْ أَبْصَرْتُ بَعْدَ أَذَمِّ بَعْدِ أَنْسِهِ
أَنْدِسُ وَلَمْ يَسْمُرْ بِمَكَّةَ سَائِرُ	كَأَنْ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْحُجُونِ إِلَى الصَّفَا
يُحَالِجُهُ بَيْنَ الْحِجَابَيْنِ ظَلَائِرُ	فَقُلْتُ لَهَا وَالْقَلْبُ مِنِّي كَأَنَّمَا
صُرُوفُ اللَّيَالِي وَالْجُدُودُ الْعَوَائِرُ	بَلَى نَحْنُ كُنَّا أَهْلَهَا فَأَبَادَنَا
سِوَايَ وَأَعْلَى سَاسَةِ الْمُلُوكِ طَاهِرُ	وَلَمْ يَبْقَ مِنَّا طَاهِرِي مُؤَمَّرُ

مثال دیگر از تازی مراست :

فَاقْبِلْهُ فَالْعُذْرُ عِنْدَ الْحَرِّ مَقْبُولُ	دَنْبِي كَثِيرٌ وَعُذْرِي فِيهِ مُتَضَحُّ
وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَأْمُولُ	نَبِئْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَوْ عَدَنِي

از شعر پارسی مراست و مصراع‌ی معروف [از] عنصری تضمین کرده ام،
نموده تیغ تو آثار فتح و کشته فلک چنین نماید شمشیر خسروان آثار

او استدراك كنند عيش ممدوح بفال بد ناخوش كرده باشد و لذت سخن ببرده.

الْكَلَامُ الْجَامِعُ

این صنعت جنان باشد کی شاعر ابیات خویش بی حکمت و موعظت و شکایت روزگار نکذارد، مثالش از شعر تازی مثنوی کویذ :

وَالظُّلُمُ فِي خِلْقِ النَّفْسِ فَإِنْ تَجِدْ دَا عِقَّةً فَلِعِلَّةٍ لَا يَظْلِمُ
وَمِنَ الْإِلَهِيَّةِ عَذْلٌ مَنْ لَا يَرَعُو عَنِ جَهْلِهِ وَخَطَابٌ مَنْ لَا يَفْهَمُ^(۱)

هم مثنوی راست :

وَمِنْ نَكِدِ الدُّنْيَا عَلَى الْحُرِّ أَنْ يَرَى عَدُوًّا لَهُ مَا مِنْ صَدَاقَتِهِ بَدُ^(۲)

هم مثنوی کویذ :

لَوْلَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلُّهُمْ الْجُودُ يُفْقِرُ وَالْإِقْدَامُ قَتَالُ
إِنَّا لَفِي زَمَنِ تَرَكَّ الْقَبِيحُ بِهِ مِنْ أَكْثَرِ النَّاسِ إِحْسَانٌ وَاجْمَالُ^(۳)

(۱) از قصیده ای بمطلع ،

لَقَوَى النَّفْسُ سَرِيرَةً لَا تُنَلِّمُ عَرَضًا نَظَرْتُ وَجِلْتُ أَنِّي أَسْتَلِمُ
و اکثر ابیات این قصیده مشهور است و از آن جلّه این بیت باشد ، لَوْلَا يَسْتَلِمُ السُّرْفُ الرِّفْعُ مِنَ الْأَذَى حَتَّى يُرَاقَ عَلَى جَوَانِبِهِ الدَّمُ (العرف الطیب ج ۲ ص ۶۲۹ - ۶۳۲)

(۲) از قصیده ای بمطلع ،

أَقُلُّ قِمَالِي بِلَيْهِ أَكْثَرَهُ مَجْدُ وَدَّ الْجَدُّ فِيهِ نَيْلَ أَمٍّ لَمْ أَنْزِلْ جَدُّ
(العرف الطیب ج ۱ ص ۲۰۴ - ۲۰۹)

(۳) از قصیده معروف او در مدح ابوشجاع فاتک بمطلع ،

لَا خَيْلٌ يَنْدُكَ تُهْدِيهَا وَلَا مَالٌ فَلْيُسْعِدِ الطُّلُقُ إِنَّ لَمْ يُسْعِدِ الْحَالُ
و از همین قصیده است این بیت ،

وَكُرُّ الْقَتَى عَمْرُهُ الثَّانِي وَحَاجَتُهُ مَسَائِلُهُ وَحُصُولُ الْبَيْتِشِ اسْتَقَالُ
(العرف الطیب ج ۲ ص ۵۲۵ - ۵۳۱)

و متنبی را درین باب ید بیضا و طریقی زهرا بوده است ، مثال دیگر بو سعد رستمی
راست :

مِنَ النَّاسِ مَنْ يُلْقِي الْمَرْيَدَ عَلَى الْغَنَى وَيُحَرِّمُ مَادُونَ الْغَنَى فَأَصِلْ مِثْلِي
كَمَا أُلْحِصْتُ وَأَوْ بَعْمٍ زِيَادَةً وَضَوِّقْ بِسْمِ اللَّهِ فِي أَلْفِ الْوَصْلِ

مثال دیگر ادیب ترک راست :

إِذَا مَارَمْتَ طَيْبَ الْعَيْشِ فَأَنْظُرْ إِلَى مَنْ بَاتَ أَسْوَأَ مِنْكَ حَالًا
وَأَخْفَضَ رُتَبَةً وَأَذَلَّ قَدْرًا وَأَنْكَدَ عَيْشَةً وَأَقَلَّ مَالًا

مثال از شعر پارسی بو نصیر شاذی راست :

برخرد خویش بر، ستم نتوان کرد خویشن خویش [را] دزم نتوان کرد (f.70a)
دانش و آزادگی و دین و مرورت این همه را خادم درم نتوان کرد
قانع بنشین و آنج بابی ببسند کایزدی و بندگی بهم نتوان کرد

مثال دیگر گمالی راست :

زبس سبیزی کین روزگار بامن کرد سیاه عارض من ربك روزگار گرفت
سوار بوذ و جوانی شتاب کرد و برفت ز کرد مرکب او عارض غبار گرفت
دیگر مسعود سعد راست :

تبارك الله این بخت و زندگانی بین کی تا نمیرم زندان بوذ مرا خانه
جوشانه شد جگرم شاخ شاخ زان حسرت کی موی دیدم شاخی سبید در شانه
و بیشتر اشعار مسعود سعد سلمان کلام جامع است خاصه آنج در حبس گفته
است و هیچ کس از شعراء عجم در این شیوه بکردار نرسند نه در حسن معافی
و نه در لطف الفاظ .

الْإِبْدَاعُ

این صنعت را ارباب بیان گفته اند که معانی بدیع باشد بالفاظ خوب نظم داده و از تکلف نگاه داشته و من می گویم کی این از جمله صنعت نیست بل کی سخن عقلا و فضلا در نظم و نثر چنین می باید و هرج برین گونه نباشد سخن عوام بود و جمع مردم را نشاید اما مثالی چند از آنچه قدما در کتب خویش آورده اند آوردم مثالی از شعر تازی مثنوی گوید در جمع میان مدح کافور و مدح سیف الدوله (f.70b) و بغایت نیکوست و شعر اینست:

فِرَاقُ وَمَنْ فَارَقْتُ غَيْرُ مُدَمِّمٍ وَأُمٌّ وَمَنْ يَمَمْتُ غَيْرُ مِیْمٍ (۱)

مثال دیگر هم مثنوی راست:

سِرْحَلٌ حَيْثُ تَحُلُّهُ النُّوَارُ وَآرَادَ فَيْكَ مُرَادَكَ الْمِقْدَارُ
وَإِذَا تَحَلَّتْ فَشِيعَتُكَ سَلَامَةٌ حَيْثُ اتَّجَهْتَ وَدِیمَةُ مِدْرَارٍ (۲)

مثال از شعر پارسی روذکی راست:

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع همی بدادی تا آدمی نماند فقیر (۳)

دیگر منظومی گوید:

بنده دستم کی بروز فراق از همه تن یار دلم بود و بس

دیگر عنصری راست:

(۱) العرف الطیب ج ۲ ص ۴۹۳ - ۴۹۷

(۲) العرف الطیب ج ۲ ص ۲۸۴ - ۲۸۶

(۳) در المعجم ص ۳۳۰

همی بکشتی تادرعدو نماند شجاع همی بدادی تادر ولی نماند فقیر
و مؤلف آن کتاب گوید: «و اگر کسی خواهد که لابد ایشانرا بدین وجوه بستاند [یعنی خلفا و سلاطین را در سغا و شجاعت] بروجی باید که غیر ایشانرا لایق نبقتد چنانکه روذکی گفته است.»

تو آن شاهی کی اندر شرق و در غرب جهود و کبر و ترسا و مسلمان (۱)
می گویند در تسبیح و تهلیل کی یارب عاقبت محمود کردان

التَّعَجُّبُ

این صنعت چنان باشد کی شاعر در بیت از چیزی تعجب و شگفتی نماید،
مثالش آدیب تَرْك كويد:

أَيَا شَعْمًا يُضِيئِي بِلَا انْطِقَاءِ وَيَا بَدْرًا يَلُوحُ بِلَا مُحَاقِ
فَأَنْتَ الْبَدْرُ مَا مَعْنَى انْتِقَاصِي وَأَنْتَ الشَّعْمُ مَا سَبَبُ احْتِرَافِي

مثالش از شعر پارسى غُصْرِي راست:

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلتی می نیستی پروانه کرد شع چون جولان کنی (۲)
دیگر من گویم:

من چرا دارم نکویی آب در دیزه مقیم کر تو داری جاء دام در زخندان ای پسر

حُسْنُ التَّعْلِيلِ

این صنعت چنان باشد کی شاعر در بیت دو صفت یاز کند یکی بعلت دیگری
و غرض او خود یاز کردن [f.71a] آن دو صفت بود اما برین اسلوب آن
دو صفت را یاز کند تا زیباتر و بدیع تر بود، فَخْرِ خوارزم (۳) راست:

وَإِنْ غَادَرَ الْمُدْرَأَ فِي صَحْنٍ وَجَنَّتِي فَلَا غُرُوءَ مِنْهُ لَمْ يَزَلْ وَابِلًا يَهْمِي

(۱) در باب الالباب ج ۲ ص ۳۰، جهود و کافرو کبر و مسلمان

(۲) مطلع قصیده ای که این بیت جزء آنست بیت ذیل است،

ای شکسته زلف یار از بس که تو دستان کنی دست دست تست اگر با سحران بیان کنی

(دیوان عنصری ص ۱۳۴ - ۱۳۵)

(۳) رجوع شود بذیل صفحه ۷۹ از همین کتاب.

بر رخساره خویش اثبات کرده است شمرها : ن عَـلَـتْ ی مَدُوحِ اَوابر بارنده
 بوده است وابر بارنده عَـلَـتْ وجود شمر بود، مثال ز شعر پارسی غُـنْـصِـرِی کَوید:
 ز بهر آنک همی کرید ابر بی سببی همی بماند بر ابر لاله و گلزار
 درین بیت کریستن ابر را بی سبب عَـلَـتْ خندیدن لاله و گل ساخته است و این
 اسلوب سخت مستعمل است در تازی و پارسی بسیارست.

الفاظی کی در زبان اهل این صنعت افتاده است و از مصطلحات ایشان شده

بیرون از آنج یاذ کردیم

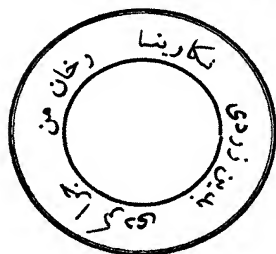
مَدَّخ و مَدِیخ و مَدَحَت مر آفرین را خوانند، هَجَو و هِجَا نفرین را،
 کَشِیْبَ صفت حال معشوق و حال خویش در عشق او گفتن باشد و این را
 کَسِیْب و غَزَل نیز خوانند اما مشهور مستعمل آنست کی در میان مردم صفت
 هرچ کنند در اوّل شعر و هر حالی را کی شرح دهند الا مدح مدوح آن را
 کَشِیْب خوانند،
 مَصْرَعِی بیته را کوبند کی هر دو مصراع قافیت نگاه داشته آید جنانک ابیات
 سر راه قصاد بود،

نَحْصِی دو بیته را کوبند کی مصراع سوّم او را (f.71b) قافیت نباشد،
 گُرْجِیع پارسی نعمت کرداینن است و شعرا ترجیع شعری را کوبند کی خانه
 خانه بود و هر خانه‌ی پنج بیت یا زیادت ده بیت و قافیت هر خانه مخالف قافیه

خانه دیگر بود و هر خانه کی تمام شود ییتی بیکانه بیارند آنگاه بخانه دیگر شوند و این بیت بیکانه را ترجیع خوانند و این بیت بیکانه بر سه نوع بود بعینه کی در آخر خانه همان را باز آرند یا بیت های مختلف بود هر یکی بر قافیتی خاص یا بیت‌هایی بود بر يك قافیت بعدد ابیات خانه ترجیع جنانك چون این ابیات را جمع کنند خانه دیگر کرد.

عکس پارسی عکس باشکونه کردن باشد و شعرا عکس مثال این بیت را خوانند کی مثال آوردم و بیت اینست:

به-ری دارم دارم به-ری	بسی جابك جابك بسی
نبود هرکز هرکز نبود	دکری جون او جون او دکری
بخطا کردم کردم بخطا	سفری بی او بی او سفری



تَدْوِیر پارسی کردانیدن بود و شعرا مَدَوَز بیترا
 گویند کی از هر طرف کی آغاز کنی بتوان
 خواندن و این بازی کوذکان بود، مثالش اینست
 کی نموده شد (f.72a)

مَکَرَّه شعری را گویند کی در يك بیت لفظی می گویند و در دیگر بیت بر اثر او همان لفظ را باز می آرند مثالش از شعر پارسی شاعر راست:

باران قطره قطره همی بارم ابر وار هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار
 زان قطره قطره قطره باران شده خجل زان خیره خیره خیره دل من ز هجر یار (۱)
 و بعضی گویند کی مکرر آن بود کی لفظ قافیت را دو باره باز گویند، مثالش از شعر پارسی مراست:

زهی مخالفت ملک تو خطای خطا زهی موافقت صدر تو صواب صواب

(۱) در المعجم ص ۲۱۵ مصراع آخر چنین است: زان خیره خیره خیره دل جان من فکار در صورتیکه ضبط لایب الالباب ج ۲ ص ۲۰ مطابق متن است و ابیات از صبحدی است.

مُتَنَافِرُ الفاظی را گویند کی بکفتن مشکل بود و یکدیگر را امتحان کنند بکفتن الفاظ. متنافر یا دوبار یا سه بار برو لا بتوانند کفتن [مانه] جنانك این الفاظ است: خواجه توجه تجارت کنی، کم کس این را سه بار بیک دم تواند کفت کی زبالت در نیاویزد و ضد این را کی آسان بود بکفتن و خوش و روان بود مُتَلَايِم خوانند.

اِرْتَجَالُ شعر یا خطبه یا نامه بی اندیشه انشا کردن باشد و این را بَدِيَه نیز خوانند.

رَوِيَّت و فِكْرَت اندیشه بود گویند کی فلان شعر برویت گوید نه ببدیهه یعنی باندیشه نه بشتاب.

جَزَائِلُ تمام شدن و زَفَت (۲) شدن باشد و شعرا شعری را خوانند کی الفاظ او قوی و محکم باشد.

سَلَاسَتُ نرم و منقاد شدن باشد و شعرا شعر سَلِيسَ شعر روان و مطبوع را خوانند و گفته اند (f.72b) و آفت جزالت لَمُسْفُ است و آفت سلاست رَكَاكَتُ سَهْلٌ و مُمْتَنِعٌ شعری کی آسان نماید اما مثل آن دشوار توان کفت در تازی بُوقَرَّاسَ را و بُخْطَرِي را این جنس بسیارست و در پارسی آمیز قَرُخِي را و بلفظ قَرُخِي این کتاب را تمام کردم.

همیشه روزگار بافشاء فَرَخ و همایون باز.

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَوَاتُهُ عَلٰی سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ اَجْمَعِينَ

تمام شد حَدَائِقُ السَّحْرِ فِي دَقَائِقِ الشَّعْرِ يَوْمَ السَّابِعِ مِنْ شَعْبَانَ

سنة ثمان و ستين و ستمائة

[حاشیه] (صفحه قبل ۲) - زَفَت - یعنی، پرومالامال - (فرهنگ جهانگیری)

او استدراک کند عیش ممدوح بفال بد ناخوش کرده باشد و لذت سخن ببرد.

الْكَلَامُ الْجَامِعُ

این صنعت چنان باشد که شاعر ابیات خویش بی حکمت و موعظت و شکایت

روزگار نکذارد، مثالش از شعر تازی مُتَنَبِّی کوید :

وَالظُّلُمُ فِي خَلْقِ النَّفُوسِ فَإِنْ تَجِدْ دَا عِيَّةً فَلَيْلِيَّةً لَا يَغْلِيهِ
وَمِنَ الْبَلِيَّةِ عَذْلٌ مَنْ لَا يَرْعَوِي عَنْ جَهْلِهِ وَخَطَابٌ مَنْ لَا يَفْهَمُ^(۱)

هم مُتَنَبِّی راست :

وَمِنْ نَكِدِ الدُّنْيَا عَلَى الْحَرِّ أَنْ يَرَى عَدُوًّا لَهُ مَا مِنْ صَدَاقَتِهِ بَدُ^(۲)

هم مُتَنَبِّی کوید :

لَوْلَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلُّهُمْ الْجُودُ يُفْقِرُ وَالْإِقْدَامُ قَتَالُ
إِنَّا لَفِي زَمَنِ تَرَكْتُ الْقَبِيحَ بِهِ مِنْ أَكْثَرِ النَّاسِ إِحْسَانًا وَاجْمَالًا^(۳)

(۱) از قصیده ای بمطلع :

لَقَوِيَ النَّفُوسَ سَرِيرَةً لَا تَقْلَمُ عَرَضًا نَظَرْتُ وَحِلَّتْ أُنَى اسْلَمُ
و اکثر ابیات این قصیده مشهور است و از آن جمله این بیت باشد : لَا يَسْلَمُ الشَّرَفُ الرَّفِيعُ مِنَ الْأَذَى
حَتَّى يَرَأَى عَلَى جَوَانِبِهِ الدَّمُ (العرف الطیب ج ۲ ص ۶۲۹ - ۶۳۲)

(۲) از قصیده ای بمطلع :

أَقْلُ فَعَالٍ بَلَدُهُ أَكْثَرُهُ مَجْدُ وَذَا الْجَدُّ فِيهِ نِكَاحٌ لَمْ يَنْلِ جَدُّ
(العرف الطیب ج ۱ ص ۲۰۴ - ۳۰۹)

(۳) از قصیده معروف او در مدح ابوشجاع فایک بمطلع :

لَا خَيْلَ مِنْكَ تَهْدِيهَا وَلَا مَالُ فَلْيَسْمِدِ الثُّلُوقُ إِن لَمْ تُسْمِدِ الْحَالُ
و از همین قصیده است این بیت :
وَكُرَّ الْقَتَى هَمْرُهُ الثَّانِي وَحَاجَتُهُ مَسَاقَاتُهُ وَصَوْلُ الْعِيْشِ اسْتِمَالُ

(العرف الطیب ج ۲ ص ۵۲۵ - ۵۳۱)

وَمَتَّبِي رَا دَرِيْن بَاب يَد يَبِيضَا وَطَرِيقِي زَهْرَا بُوْدَه اسْت ، مَثَال دِيْكَر بُو سَعْد رُسْتَمِي
راست :

مِنَ النَّاسِ مَنْ يُلْقِي الْمَرْيَدَ عَلَى الْفَنَى وَيُحَرِّمُ مَادُونَ الْفَنَى فَاصِلٌ مِثْلِي
كَمَا اَلْحَقْتُ وَاَوْ يَعْمُرُ زِيَادَةً وَضُؤِيقُ بِسْمِ اللَّهِ فِي اَلِفِ الْوَصْلِ

مَثَال دِيْكَر اَدِيْب تُرْك راست :

اِذَا مَا رُمْتَ طَيْبَ الْعَيْشِ فَالْظُّرْ اِلَى مَنْ بَاتَ اَسْوَاءَ مِنْكَ حَالًا
وَاخْفَضَ رُتْبَةً وَ اَدَّلَ قَدْرًا وَ اَنْكَدَ عَيْشَةً وَ اَقْلَ مَالًا

مَثَال از شعر پارسی بُو لُصْرِي شَاذِي راست :

برخرد خویش بر ' ستم توان کرد خویشن خویش [را] دزم توان کرد (f.70a)
دانش و آزادگی و دین و مروّت این همه را خادم درم توان کرد
قانع بنشین و آنج یابی بیسند کایزدی و بندگی بهم توان کرد

مَثَال دِيْكَر گَمَالِي راست :

زبس سبیزی کین روزگار بامن کرد سیاه عارض من رنك روزگار گرفت
سوار بوذ و جوانی شتاب کرد و برفت ز کرد مرکب او عارضم غبار گرفت
دِيْكَر مَسْعُوْدِ سَعْدُ راست :

تَبَارَكَ اللَّهُ اَيْنَ بَحْتٍ وَزَنْدَكَانِي يِن کی تا نمیرم زندان بوذ مرا خانه
جوشانه شد جگرم شاخ شاخ زان حسرت کی موی دبدم شاخی سبید در شانه
و بیشتر اشعار مسعود سعد سلمان کلام جامع است خاصه آنج در حبس گفته
است و هیچ کس از شعراء عجم در این شیوه بکردار نرسند نه در حسن معانی
و نه در لطف الفاظ .

الْإِبْدَاعُ

این صنعت را ارباب بیان گفته اند که معانی بدیع باشد بالفاظ خوب نظم داده و از تکلف نگاه داشته و من می گویم کی این از جمله صنعت نیست بل کی سخن عقلا و فضلا در نظم و نثر چنین می باید و هرج برین گونه نباشد سخن عوام بود و جمع مردم را نشاید اما مثالی چند از آنجی قدما در کتب خویش آورده اند آوردم مثالش از شعر تازی مُتَنَبِّی کویذ در جمع میاب مدح کافور

و مدح سیف الذوله (f.70b) و بغایت نیکوست و شعر اینست:
فِرَاقٌ وَمَنْ قَارَقَتْ غَيْرُ مُدَمِّمٍ وَأُمٌّ وَمَنْ يَمَمْتُ غَيْرُ مِیْمِ (۱)

مثال دیگر هم مُتَنَبِّی راست:

سِرْحَلٌ حَيْثُ تَحُلُهُ النُّوَارُ وَآرَادَ فَيْكَ مُرَادَكَ الْمِقْدَارُ
وَإِذَا تَحَلَّتْ فَشِيعَتُكَ سَلَامَةٌ حَيْثُ اتَّجَهْتَ وَدِيمَةُ مِدْرَارُ (۲)

مثال از شعر پارسی رُودَکی راست:

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع همی بدادی تا آدمی نماند فقیر (۳)

دیگر مُنَطَّقِی کویذ:

بنده دستم کی بروز فراق از همه تن یار دلم بود و بس

دیگر غُصَصِرِی راست:

(۱) العرف الطیب ج ۲ ص ۴۹۳ - ۴۹۷

(۲) العرف الطیب ج ۲ ص ۲۸۴ - ۲۸۶

(۳) در المعجم ص ۱۳۳۰

همی بکشتی تا در عود نماند شجاع همی بدادی تا در ولی نماند فقیر
و مؤلف آن کتاب گوید: «و اگر کسی خواهد کی لابد ایشانرا بدین وجوه بستانید [یعنی خلفا و سلاطین را در سبغا و شجاعت] بروجی باید کی غیر ایشانرا لایق نیفتد چنانکه رودکی گفته است.»

تو آن شاهی کی اندر شرق و در غرب جهود و کبر و ترسا و مسلمان (۱)
همی کوند در تسبیح و تهلیل کی یارب عاقبت محمود کردان

التعجب

این صنعت چنان باشد کی شاعر در بیت از چیزی تعجب و شگفتی نماید،
مثالش آدیب ترک گوید:

آبَا شَمْعًا يُضِيُّ بِلَا أُطْفَاءٍ وَيَا بَدْرًا يَلُوحُ بِلَا مُحَاقٍ
فَأَنْتَ الْبَدْرُ مَا مَعْنَى انْتِقَاصِي وَأَنْتَ الشَّمْعُ مَا سَبَبُ اخْتِرَافِي

مثالش از شعر پارسی غنصری راست:

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلتی همی نیستی پروانه کرد شمع چون جولان کنی (۲)
دیگر من گویم:

من چرا دارم نکویی آب در دیده مقیم کر تو داری جاه دام در زنخدان ای پسر

حُسنُ التعلیل

این صنعت چنان باشد کی شاعر در بیت دو صفت یا ذکر یکی بعلمت دیگری
و غرض او خود یاد کردن [f.71a] آن دو صفت بود اما برین اسلوب آن
دو صفت را یاد کند تا زیباتر و بدیع تر بود، فَنَحْرِ خَوَارِزْم (۳) راست:

وَأَنْ غَادَرَ الْغُدْرَانَ فِي صَحْنٍ وَجَنَّتِي فَلَا غُرُو مِنْهُ لَمْ يَرَلْ وَأَيَّلَا يَهْمِي

(۱) در باب الالباب ج ۲ ص ۳۰، جهود و کافرو کبر و مسلمان

(۲) مطلع قصیده ای که این بیت جزء آنست بیت ذیل است،
دست دست تست اگر با سحران پیمان کنی
(دیوان غنصری ص ۱۳۴ - ۱۳۵)

(۳) رجوع شود بذیل صفحه ۷۹ از همین کتاب.

بر رخساره خویش اثبات کرده است شمرها، در عِلّت ی مدوح اوابر بارنده
 بوذه است و ابر بارنده عِلّت وجود شمر بوذ، مثال ز شعر پارسی عُنْصَرِی کویذ:
 ز بهر آنک همی کریذ ابر بی سببی همی - بندد بر ابر لاله و کلزار
 درین بیت کریستن ابر را بی سبب عِلّت خندیدن لاله و کل ساخته است و این
 اسلوب سخت مستعمل است، در تازی و پارسی بسیارست.

الفاظی کی در زبان اهل این صنعت

افتاده است و از مصطلحات ایشان شده

پیرون از آنج یاذ کردیم

مَدَح و مَدِیخ و مَدَحَت مر آفرین را خوانند، هَجَو و هِجَا نفرین را،
 تَشْهَیْبُ صفت حال معشوق و حال خویش در عشق او گفتن باشد و این را
 کِیْسِیْب و غَزَل نیز خوانند اما مشهور مستعمل آنست کی در میان مردم صفت
 هرج کنند در اول شعر و هر حالی را کی شرح دهند الا مدح مدوح آن را
 تَشْهَیْبُ خوانند،
 مَصْرَعُ ییتی را کویند کی هر دو مصراع قافیت نگاه داشته آید چنانک ابیات
 سرهه قصاید بوذ،

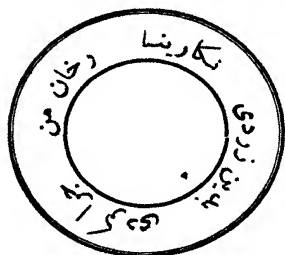
تَخْصِی دو ییتی را کویند کی مصراع سوّم او را (f. 71b) قافیت نباشد،

تَرْجِیع پارسی نفمت کردابینن است و شعرا ترجیع شعری را کویند کی خانه
 خانه بوذ و هر خانه‌ی پنج بیت یا زیادت ده بیت وقافیت هر خانه مخالف قافیه

خانه دیگر بود و هر خانه کی تمام شود بیت بی‌کانه بیارند آنکاه بخانه دیگر شوند و این بیت بی‌کانه را ترجیع خوانند و این بیت بی‌کانه بر سه نوع بود بعینه کی در آخر خانه همان را باز آرند باییت های مختلف بود هر یکی بر قافیتی خاص یا بیت‌هایی بود بر يك قافیت بعدد ابیات خانه ترجیع جنانك چون این ابیات را جمع کنند خانه دیگر کرد.

عكس پاریسی عكس باشکونه کردن باشد و شعرا عكس مثال این بیت را خوانند کی مثال آوردم و بیت اینست :

به‌ری دارم دارم به‌ری	بسی جابك جابك بسی
نبود هرگز هرگز نبود	دکری جون او جون او دکری
بخطا کردم کردم بخطا	سفری بی او بی او سفری



تدویر پاریسی کرداینن بود و شعرا 'مدوّر' بیترا
گویند کی از هر طرف کی آغاز کنی بتوان
خواندن و این بازی کودکان بود، مثالش اینست
کی نموده شد (f.72a)

مکرّر شعری را گویند کی در يك بیت لفظی می گویند و در دیگر بیت برائرا و همان لفظ را باز می آرند مثالش از شعر پاریسی شاعر راست :

باران قطره قطره همی بارم ابر وار	هرروز خیره خیره ازین چشم سیل بار
زان قطره قطره باران شده خجل	زان خیره خیره خیره دل من ز هجر یار (۱)

و بعضی گویند کی مکرّر آن بود کی لفظ قافیت را دو باره باز گویند ، مثالش از شعر پاریسی مراست :

زهی مخالفت ملک تو خطای خطا زهی موافقت صدر تو صواب صواب

(۱) درالمعجم ص ۲۱۰ مصرع آخر چنین است : زآن خیره خیره خیره دل و جان من فکار در سورتیکه ضبط لایب الالباب ج ۲ ص ۲۰ مطابق متن است و ابیات از عسجدی است .

مُتَنَافِرُ الفاظی را گویند کی بگفتن مشکل بود و یکدیگر را امتحان کنند بگفتن الفاظ متنافر یا دوبار یا سه بار برو لا بتوانند گفتن [بانه] جنانك این الفاظ است: خواجه توجه تجارت کنی، کم کس این را سه بار بیک دم تواند گفت کی زبانش در نیاویزد و ضد این را کی آسان بود بگفتن و خوش و روان بود مُتَلَايِم خوانند.

اِرْتَجَالُ شعر یا خطبه یا نامه بی اندیشه انشا کردن باشد و این را بَدِیْهَه نیز خوانند.

رَوِیْتُ وَفُكِرْتُ اندیشه بود گویند کی فلان شعر برویْتُ گوید نه ببدیهه یعنی باندیشه نه بشتاب.

جَزْأَلْتُ تمام شدن و زَفْتُ (۲) شدن باشد و شعرا شعری را خوانند کی الفاظ او قوی و محکم باشد.

سَلَاسَتْ نرم و منقاد شدن باشد و شعرا شعر سَلِيسْ شعر روان و مطبوع را خوانند و گفته اند (f.72b) وَاَفْتُ جَزَالَتَ لَعَسَفُ است وَاَفْتُ سِلَاسَتْ رَسَاكَتْ سَهْلٌ وُ مُتَنَعٍ شعری کی آسان نماید اما مثل آن دشوار توان گفت در تازی بُوقَرَأْسَ را و بُخُثْرِي را این جنس بسیارست و در پارسی آمیز قُرُخِي را و بلفظ قُرُخِي این کتاب را تمام کردم.

همیشه روزگار باز شاه فرخ و همایون باز.

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَوَاتُهُ عَلٰی سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ اَجْمَعِينَ

تمام شد حَدَائِقُ السَّحْرِ فِي دَقَائِقِ الشَّعْرِ يوم السابع من شعبان

سنة ثمان وستين و ستمائة

[حاشیه] (صنعه قبل ۲) - رَفْتُ - یعنی، پرومالامال - (فرهنگ جهانگیری)

حواشی و توضیحات

ص ۲ س ۲ - القاب جمع لقب لفظاً بمعنی مصطلح امروزی یعنی اسم تازه ای است که بکسی یا چیزی داده شود برای تشخیص او بمدحی یا ذمی و در اصطلاح علم عروض آن اسامی است که علمای این فن بهر یک از تغییراتی که در ارکان اصول بحر های عروضی وارد می آید یعنی بزحافات داده اند مثلاً در بحر متقارب بیت سالم آن فعولن فعولن فعولن است، چون از فعولن آخر نون و حرکت لام ماقبل آنرا بیندازند و بجای چهار بار فعولن بگویند فعولن فعولن فعولن فعولن (وزن شاهنامه فردوسی) اسم این لقب یعنی لقب این زحاف پیش عروضیان قَصْر است. برای دانستن عدد القاب و وجه تسمیه هر کدام رجوع شود بکتاب معیار الاشعار تألیف خواجه نصیر الدین طوسی چاپ طهران ص ۴۵-۷۲ و المعجم شمس قیس ص ۲۵-۴۵.

ص ۳ س ۹ - این عبارت عربی از ابوالفتح بسقی است (بیتمة الدهر ص ۲۰۶ ج ۴)

أَبُو الْحَسَنِ أَهْوَازِي

ص ۳ س ۱۱ - این ابوالحسن اهوازی که بگفته قزوینی صاحب آثار البلاد (ص ۱۰۲) صاحب کلام مرّصع و در این اسلوب متفرد و دارای رساله ای نیکو بوده و محمد عوفی در لباب الالباب (ص ۸۵ ج ۱) در باب نوشته های قاضی عمر بن محمود بلخی صاحب مقامات حمیدی (متوفی بسال ۵۵۹) باو اشاره کرده و گفته قاضی عمر در سخن مراعات

جانب سجع کرده چنانکه اهوازی در نثر تازی و رشید الدین وطواط در ترسل، قاعدهٔ باید همان ابوالحسن محمد بن الحسن [یا محمد بن الحسین] اهوازی شاعر و ادیب و منشی باشد که از معاصرین نعلبی صاحب یتیمه الدهر بوده و گویا در هنگام تألیف این کتاب که سال انشاء نسخهٔ اولی آن ۳۸۴ است حیات داشته (یتیمه الدهر ص ۲۳۰ ج ۳ که در آنجا باشتباه ابوالحسن الاهوازی طبع شده) و از یک بیت

که ابوالفتح بن آشرس از معاصرین ابوبکر محمد بن العباس الخوارزمی (۳۲۳-۳۸۳) در هجو او گفته از راه دیگر نیز میتوان بزمان تقریبی او پی برد (رجوع کنید بدمیه القصر: القسم السابع در شرح حال ابوالفتح بن اشرس) و شرح حال او را اینجانب در هیچ کتاب نیافتم مگر در کتاب المحمدون من الشعرا تألیف قاضی جمال الدین القفطی صاحب کتاب تاریخ الحکما که نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ ملی پاریس بنشانه (arabe 3335) ضبط است و صاحب این کتاب در حق ابوالحسن اهوازی عباراتی مختصر مینویسد که ترجمهٔ آن این است:

«محمد بن الحسن یا محمد بن الحسین الاهوازی از ادبا و کتّاب و شعرائی است که از پیش تازان میدان بلاغت بشمار می آید. قضا را بخراسان افتاد و بمجوزجان رفت و از آنجا ببخارا شتافت و با آنکه مدتی در آنجا اقامت نمود بمرادی نرسید و چون بچغانیان فرود آمد صاحب آن ولایت در اکرام و انعام او کوشید و او را بمقام وزارت خود برگزید و زمام امور را در کف او نهاد و ابوالحسن باین مقام باقی بود تا بمجوار حق رفت از تألیفات او کتاب الدّر و کتاب القلاید و الفراید و عبارات نثری او که در مقام خود نیکوست حکم امثال سایر را پیدا کرده. بعد دو قطعه از اشعار عربی او را که مجموعاً یازده بیت میشود نقل می کند (fol. 72 b - 73 a) و حاجی خلیفه نیز در ذیل

اسم کتاب القلاید والفراید نام او را میدهد.

یاقوت در معجم الادبا ص ۴۰۹ ج ۵ از یکنفر ابوالحسن -
الاهوازی دیگر اسم میدهد و اسم او را علی بن محمد ضبط میکند و
میگوید کتابی از او در علل عروض در ده جزوه دیده و بیش از این
از حال او اطلاع نیافته است. ابن ابوالحسن اهوازی دوم که زمان
اونیز معلوم نیست لابد کسی غیر از اهوازی صاحب ترسلات و منشآت
مرصعة معروف است.

ص ۴ س ۱۵ - مقصود از منطقی منصور بن علی رازی از شعرای معاصر صاحب
اسماعیل بن عبّاد (۳۲۶-۳۸۵) است که عوفی ذکر او را در لباب الالباب
ص ۱۷ ج ۲ آورده و او ظاهراً درین سنوات ۳۶۷ (ابتدای وزارت
صاحب بن عبّاد) و ۳۸۰ یعنی سالی که بدیع الزمان همدانی بخدمت
صاحب پیوسته و صاحب او را بترجمه سه بیت منطقی از فارسی به عربی واداشته
فوت کرده است. (رجوع شود بیتیمه الدهر ص ۱۶۸ ج ۴ و لباب الالباب ص ۱۷
ج ۲).

مؤملی کاتب

ص ۵ س ۹ - مؤملی کاتب، ابوالحسن احمد بن مؤمل مؤملی، کاتب امیر ابوالحسن
فائق خاصه (متوفی بسال ۳۸۹) از شعرا و منشیان بزرگ خراسان
است و با ثعلبی معاصر بوده و این مؤلف ذکر او را در بیتیمه الدهر
ص ۷۳-۷۴ ج ۴ آورده و دو بیت مذکور در متن را با یک بیت دیگر
که قبل از آنهاست مؤملی خود برای ثعلبی خوانده است و آن
این است:

إِنَّ أَسْيَافَنَا الْغَضَابَ الدَّوَامِي تَرَكَّتْ مُلْكَنَا قَرِينَ الدَّوَامِ

و این شخص که لابد ایرانی بوده و فارسی میدانسته دو بیت از رودکی
و دو بیت هم از معروفی بلخی را از فارسی به عربی ترجمه کرده و آن
ترجمه ها که از بد بختی اصلشان از میان رفته در بیتیمه الدهر در جزه

اشعار مؤتملی ضبط است.

عتبی در تاریخ یمنی پنج بیت از او نقل میکند که آنها را مؤتملی در مرثیه ابوالقاسم محمد بن الفضل از اهل ادب و شعر پسر ابوالعباس فضل بن احمد اسفرائینی (متوفی بسال ۴۰۴) گفته و آنها را بوزن وقافیه دوبیتی که ابوالقاسم مزبور گفته بوده سروده و آنها ضمیمه کرده است. و عتبی که خود از معاصرین مؤتملی بوده او را ابوالحسن المؤتملی الکاتب اسم میدهد. ابیات مزبور در تاریخ یمنی ص ۲۷۰ از چاپ لاهور مندرجست.

باخرزی نیز ذکر او و بك بیت از اشعارش را در ذیل شعرای بشابور آورده است (دمیه القصر ذیل شعرای نیشابور) و این مؤتملی معاصر بوده است با المقتسی صاحب کتاب احسن التّقاسیم فی معرفة الاقالیم که کتاب خود را در سلطنت نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) و ظاهراً در سال ۳۸۷ تألیف کرده و المقتسی در صفحه ۴۲۱ از کتاب خود گوید:

ابوالحسن المؤتملی بمن گفت که ولایت فارس را چگونه یافتی گفتم شبیه ترین اقالیم بشام.

ص ۷ س ۳ - مقصود معاذ بن جبل خُزرجی از صحابه حضرت رسول است که فرمان اومدنی قاضی یمن بود و در سال ۱۸ هجری بجای ابوعبیده بن الجراح که مشغول فتح بلاد شام بود و بمرض طاعون که بر این بلاد استیلا یافته وفات کرده انتخاب شد ولی او نیز بهمین مرض دچار گشت و در ناحیه اُردُن وفات کرد.

ص ۷ س ۳ مقصود از یکی از فصحا جمال الدین ابوبکر محمد بن العباس الخوارزمی (۳۲۳-۳۸۳) شاعر و منشی معروف است که شرح

حال او با نمونه ای از اشعار و عبارات منثوره اش را ثعالبی در جلد چهارم یتیمه الدهر (ص ۱۱۴-۱۵۴) ذکر کرده از جمله عبارت کوچکی را که رشید و طواط در متن کتاب شاهد آورده (رجوع شود یتیمه الدهر ج ۴ ص ۱۱۵)

ص ۷ س ۹ مقصود کثیر بن عبد الرحمن از شعرای معاصر سلیمان بن عبد الملك (۹۹-۹۶) و عمر بن عبدالعزیز (۹۹-۲۰۱) و از عشاق معروف عرب است و داستان او با معشوقه اش عتره و اشعاری که این شاعر در وصف و فراق محبوبه خود گفته مشهور شده و در کتاب الاغانی و الشعر والشعرا تألیف ابن قتیبه مندرج است.

نصر بن حسن مرغینانی

ص ۸ س ۱ امام ابوالحسن نصر بن حسن از اهل مرغینان از بلاد ماورا النهر یکی از شعرا و منشیان ابتدای مائه پنجم هجری و از معاصرین ابوالقاسم عبد الحمید بن یحیی رئیس زوزن و از صاحبین و از ندمای مجلس او بوده و این شخص خود نیز مردی فضل دوست و از مترسلین و از زمره اهل ادب بشمار میرفته است. شرح حال و اشعار مرغینانی و عبد الحمید زوزنی [از معاصرین شمس الکفاة احمد بن حسن میمنندی متوفی بسال ۴۲۴] در کتاب دمیة القصر باخرزی اوّلی در ذیل القسم الخامس و دوّمی در ذیل القسم السادس مذکور است و رشید غیر از این مورد کلام نصر بن حسن مرغینانی را در ذیل نجیسی قام و اشتقاق و ردّ المعجز علی الصدر و تجاهل العارف و اغراق شاهد میآورد.

بوبکر قهستانی

ص ۱۰ س ۱۰ عمید ابوبکر علی بن حسن قهستانی از بزرگان فضلا و ادبای خراسان

و در عهد سلطان محمود غزنوی و پسرانش در آن دیار بفضل و کرم و ادب اشتهاى فوق العاده داشته، اصلاً و نسباً از قریهٔ رُخج از قراء کابل است، ابتدا در خدمت امیر محمد بن محمود (۳۸۷-۴۳۲) میزیسته و از طرف سلطان محمود باین خدمت منصوب شده و بالأخره بسمت ریاست دارالانشاء و صاحب دیوانی امیر محمد رسیده و در سال ۴۰۸ که سلطان پسر خود امیر محمد را خلعت داد و بولایت گوزگانان فرستاد ابو بکر قهستانی نیز با او روانه شد (زین الاخبار گردیزی ص ۷۴). قهستانی در جوانی جزء دبران و ندمای دربار سلطان محمود بود و او مدتی را نیز ببغداد رفته و خدمت خلیفه القادر بالله (۳۸۲-۴۲۴) را درك کرده و بعضی از اعیان دربار او را مدح گفته و بعدها بخدمت سلاجقه نیز در آمده و در سال ۴۳۱ در آن دولت بمقامات جلیله رسیده است.

همین شخص یعنی ابو بکر قهستانی است که در ایام جوانی نامهٔ مرمروز القادر بالله خلیفه را در جواب تهدید سلطان محمود غزنوی باو خوانده و در نتیجهٔ کشف رمز آن از سلطان خلعت یافته و از درجهٔ ندیمانی که در مجلس سلطان برپای می ایستادند بمرتبۀ ندیمان قاعدترقی پیدا کرده است (قابوس نامه س ۱۸۶-۱۸۷).

ابوبکر قهستانی از ممدوحین و منعمین قَرخی سیستانی است و سوزنی شاعر اشارهٔ بهمین نکته را میگوید:

قَرخی هندی غلامی از قهستانی بخواست

سی غلام ترك داش خوش لقا و خوش كلام.

و در دیوان قَرخی قصیدهٔ بزرگی در مدح او هست باین مطلع:

دی بسلام آمد نزدیک من ماه من آن لعبت سیمین دَقَن.

تا آنجا که میگوید:

خواجهٔ بوبکر عمید ملک عارض لشکر علی بن الحسن

آن ز بلا راحت هر مبتلي
خدمت او نعمت و دفع بلاست
خانه او اهل خرد را مقر
هر که سوی خدمت او راست است
خدمت او را چو درختی شناس
هر که بر او سایه فکند آن درخت
یارب چو نازک بمن بر فتاد
سایه او بر همه کیتی فکن... الخ.

ابوبکر قهستانی بگفته یاقوت فلسفی مشرب و مایل بتحصیل علوم اوائل
بوده و بهمین جهت بعضی از معاصرین او را بیسیدن شمرده و دشمن
داشته اند. بمناسبت فضل و کرم عده ای از شعرای آن عصر او را
مدحها گفته و از خوان نعمت و صلوات او بهره ها برده اند از آن
جمله است علی بن حسن باخرزی (متوفی بسال ۴۶۷) مؤلف کتاب
دُمیة القصر که در سال ۴۳۵ خدمت او را درک نموده و او را مدحها
گفته و از او تربیت ها و نواخت ها یافته است. برای شرح حال و
اشعار او رجوع شود بدمیة القصر باخرزی (القسم الخامس) و نعمة الیتمة
ثعالبی نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس ورق ۵۷۴-۵۷۵ (تحت نشانه
arabe 3308 که با یک دوره کامل از یتمة الدهر در یک جا جمع آوری
و نمره شده است) و معجم الادباء یاقوت حموی ج ۵ ص ۱۱۶-۱۲۱
و کتاب قابوس نامه ص ۱۸۶-۱۸۷ چاپ طهران.

از اشعار لطیف این شاعر ابیات رقیق ذیل است که یاقوت آنها را در
معجم الادبا نقل مینماید:

قُمْ يَا حَلِيلِي فَاسْقِنِي كَشْعَاعَ حَدِّكَ مِنْ شَرَابِ
فَلَقَدْ يَمُرُّ الْعَيْشُ مِنْهُ - قَرِيضًا وَلَا مَرًّا السَّحَابِ
فَأَنْعَمَ بِعَيْشِكَ مَا اسْتَه - طَعْمَتَوَلَا تَضَعُ شَرْحَ الشَّبَابِ

فَلَكُمْ أَصْغَتْ مِنَ الشَّبَا - بِوَمَا اسْتَفَدْتُ سَوِي الْكِتَاب

ومیدانی در کتاب مجمع الامثال ذیل: «الحديث ذوشجون» درس ۱۳۳ جلد اول از چاپ مصر این بیت را از او ذکر میکند:

تَذَكَّرَ نَجْدًا وَالْحَدِيثُ شُجُونُ فَجَنَّ اشْتِيَاقًا وَالْجُنُونُ فُنُونُ
و در آنجا بجای حسن اسم پدر او سهواً حسین چاپ شده.

و جویی دوقطعه از اشعار آبدار او را در دوموضع از جلد اول جهانگشا ص ۱۷۲ و ص ۱۹۴ نقل کرده است و رشید و طواط غیر از این موضع در ذیل سجع مطرّف (ص ۱۵ از متن چاپی) مطلع یکی از قصاید او را نیز شاهد می آورد.

ص ۱۰ س ۱۴ - این بیت معرّی از قصیده ایست بمطلع:

ای ز ناهای و جوانی شاد و از دولت بکام

ایزد اندر هر مرادی داد تو داده تمام

و قصیده در مدح سلطان جلال الدّین ملکشاه سلجوقی است.

کتاب شهاب

ص ۱۱ س ۲ - کتاب شهاب که اسم تمام آن شهاب الاخبار فی الحکم والامثال

والاداب است یکی از جله تالیفات متعدّده ابو عبدالله محمد بن سلامه بن

جعفر بن علی بن حکمون معروف بقاضی قضاعی است که از محدّثین

و فقهای شافعی مذهب و قاضی دیار مصر بوده و بسال ۴۵۴ در آن

سرزمین وفات کرده است.

کتاب شهاب را قاضی قضاعی از احادیث حضرت رسول جمع آوری

نموده و خود در مقدمه آن کتاب گوید:

«آنچه از حدیث رسول (ص) شنیده بودم هزار کلمه حکمت آمیز در

و صایا و آداب و مواظ و امثال جمع آوردم و آنها را با حذف اسناد

دنبال یکدیگر قرار دادم و کتاب را برحسب قرابت الفاظ بابوایی چند تقسیم کردم سپس دوست کلمه دیگر بر آن افزودم و تألیف خود را بذکر ادعیه ای که از رسول الله مروی است ختم نمودم و اسناد را هم در کتابی جداگانه جمع آوری کردم تا هر کس بخواهد بآن رجوع نماید، این کتاب را بمناسبت اهمیت موضوع و اشتها چند نفر شرح و خلاصه کرده اند، برای اسامی آنها رجوع شود بکتاب کشف الظنون در ذیل اسم کتاب الشهاب.

برای شرح حال قاضی قضاعی رجوع کنید بوفیات الاعیان ابن خلکان جلد دوم در حرف میم (ص ۳۶ از چاپ طهران) و کتاب الانساب سمعانی ورق 456b و سایر کتب تراجم و تاریخ از قبیل ابن الاثیر و ابوالفدا و غیره.

نُوقَاتِی

ص ۱۳ س ۴ - أَبُو الْحَسَنِ عُمَرُ بْنُ أَبِي عُمَرَ سیستانی از مردم نوقات سیستان و از شعرا و سخنوران آن سامان بوده و بخراسان و عراق نیز سفر کرده و امیر خلف بن احمد صفاری (۳۵۲-۳۹۹) را مدح گفته و از مقیمین حضرت صاحب کافی اسمعیل بن عبّاد (۳۲۶ - ۳۵۸) شده است و او پسر ابو عمر محمد بن احمد نوقاتی از ادب است که در ۳۲۸ وفات کرده و در ادب صاحب تصانیفی بوده است برای شرح حال و اشعار ابوالحسن نوقاتی رجوع شود ببیتمة الدهر ج ۴ ص ۲۳۸ - ۲۴۰ و برای شرح حال پدر و عمش ابوسعید عثمان رجوع کنید بمعجم الادباء یا قوت ج ۶ ص ۳۲۴ - ۳۲۵ و معجم البلدان در ذیل نوقات که از نواحی سیستان بوده.

یَزِیدِی و أَصْمَعِی

ص ۱۳ س ۱۱ - این دو بیت چنانکه در حاشیه متن تصحیح کردیم از یزیدی

است که در هجو اصمعی گفته و بیت قبل از آن این است :

أَيْنَ لِي دَعْيِي بَنِي أَصْمَعٍ مَتَى كُنْتَ فِي الْأُسْرَةِ الْفَاصِلَةِ

و مقصود از یزیدی، ابو محمد یحیی بن المبارک بن المغیره معروف بیزیدی مقری از علمای علم لغت و نحو است که چون بتریب اولاد یزید بن منصور بن عبدالله بن یزید حمیری (وفاتش در سال ۱۶۵) خالوی مهدی خلیفه اشتغال داشته بیزیدی معروف شده و او در ایام خلافت هارون الرشید (۱۷۰-۱۹۳) بتعلیم و تربیت مأمون نامزد گردیده و در این ایام بوده است که با کسایی (متوفی بسال ۱۸۹) و خلیل بن احمد (۱۰۰-۱۷۰) و اصمعی (۱۲۳-۲۱۶) مربوط شده و باب رفاقت و افاده و استفاده و مباحثه بین ایشان افتتاح یافته است. وفاتش بسال ۲۰۲.

ابو محمد یزیدی در لغت مخصوصاً استاد بوده و کتب چند در این فن برشته تألیف در آورده و شعر نیز نیکو میگفته است از آن جمله مقطعاتی بوده است در هجو چند تن که یکی از ایشان اصمعی معروف است و ابن خلکان از قول هارون بن المنجم (متوفی بسال ۲۸۸) در باب سه بیت هجوی که ابو محمد یزیدی از اصمعی کرده گوید که این هجو از نادر ترین ابیاتی است که محدثین در هجا گفته اند بعد خود اظهار نظر مینماید که مضمون این ابیات از قول شاعر معروف حماد بن عجره (وفاتش در ۱۶۱ یا ۱۶۴) مأخوذ است و این شاعر قریب بهمین معنی بشار بن بُرد (وفاتش در ۱۶۷ یا ۱۶۸) را هجا گفته بوده است و آن هجو را هم ابن خلکان در کتاب خود آورده.

این ابو محمد یزیدی را نباید بانواده او ابو عبدالله محمد بن العباس بن ابی محمد الیزیدی (۲۲۸-۳۱۰) و پنج پسر ابو محمد که همه بیزیدی مشهورند و همه نیز در لغت و علوم عربیه تألیفات مهمه داشته

اشتباه کرد و اخبار و احوال این خانواده که بخاندان یزیدی معروفند و ابو عبدالله یزیدی کتابی نیز در آن باب بوشته بوده در کتاب وفیات الاعیان ابن خلکان در دو مورد یکی در شرح حال ابو محمد یزیدی جدّ این طایفه (ج ۲ ص ۳۷۲-۳۷۶ از چاپ) دیگر در ترجمه احوال ابو عبدالله یزیدی (۲ ص ۷۹-۸۰) مندرج است.

ص ۱۵ س ۱۰ - این دو بیت از قصیده معروف مسعود سعد سلمان است در مدح سلطان علاء التّوله مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) بمطلع: دولت جوان و بخت جوان و ملک جوان
ملک جهان گرفتن و دادن کنون توان
و دو فرد مندرج در متن کتاب ابیات پنجم و ششم این قصیده است.

وامق و عذرای عنصری

ص ۱۶ س ۱۸ - این بیت عنصری که ببحر متقارب است، لابد از یکی از مثنویات متعدّده اوست که صاحب لباب الالباب اسامی آنها را در کتاب خود ذکر کرده (ج ۲ ص ۳۲) و با قرب احتمالات از داستان منظوم وامق و عذرای آن شاعر بوده که بشهادت بعضی از ابیات موجوده آن وزن متقارب مقصور یعنی وزن شاهنامه فردوسی و بوستان سعدی را داشته است و بعضی از این فردها متضمّن اسم عذرا و اشارات دیگری است که پهلوی بودن اصل آنها میرساند مثل این بیت:

بتنجید عذرا چو مردان جنک
ترنجید بر بارکی بی درنگ
و در فرهنگ اسدی و مجمع الفرس سروری و سایر فرهنگها میتوان مقداری از این ابیات را بدست آورد و پاؤل هورن^(۱) در مقدمه طبعی که از فرهنگ اسدی کرده این فردها را که متعلّق بودن آنها بمنظومه وامق و عذرای عنصری مظلون است مشخص نموده^(۲).

(۱) Paul Horn

Paul Horn, Asadi's Neupersisches Wörterbuch Lughat-i Fars. p. 25(۱)

ص ۱۶ س ۱۹ - ابن امیر علی یوزی تَکین معلوم نشد کیست .

آدِیبِ نَطَنْزِی

ص ۱۷ س ۲۰ - مقصود ابو عبدالله حسین بن ابراهیم بن احمد نطنزی از ادبا و شعرای ذواللسانین است که بسال ۴۹۹ وفات یافته و او مؤلف لغت معروف عربی بفرسی دُسْتُورُ اللَّغَةِ الْعَرَبِيَّةِ است که آنرا بنام یکی از خلفای عباسی، المقتدی (۴۶۸-۴۸۷) و یا المستظهر بالله (۴۸۷-۵۱۲)، تألیف کرده و از آن نسخ متعدده در دنیا موجود است از جمله نسخه ایست در کتابخانه ملی پاریس بنشانه (Mss. persan 944) و گویا اسم دیگر این تألیف کتاب الخلاص است که در آن باب گفته اند:

كِتَابُ الْخَلَاصِ كِتَابٌ بِهِ تَخْلَاصُ النَّطَنْزِيِّ يَوْمَ الْحِسَابِ
أَرَّاحَ بِهِ الْخَلْقَ عَنْ كَدِّهِمْ فَجَاءَ بِمَقْصُودِهِمْ فِي كِتَابٍ^(۱)

و این مؤلف کتاب دیگری هم در لغت از عربی بفرسی دارد با اسم الْمَرْقَةُ فِي اللَّغَةِ الْفَارَسِيَّةِ که از آن نیز نسخه ای در کتابخانه ملی پاریس تحت نشانه (Mss. persan 945) موجود است .

صاحب کتاب المعجم در سه مورد از کتاب خود (ص ۳۱۷ و ۳۵۳ و ۴۰۲) سه بیت از اشعار نطنزی را مثال می آورد و در مورد سوم بواسطه تکلفی که گوینده در قطار کردن الفاظ متشابه بکار برده تصحیح شعر او بر مصحح محترم المعجم مشکل شده، ما اینک آنرا از روی نسخه خطی قدیمی که در دست است تصحیح می کنیم و بیت این است:

نَوْبَرِ بَرَّانِ دِينَ بَرِ بَرْچُونِ خَرِ بَرِ

پس دَرَبَرِ خُودِ بَینِ خُورِ گِردونِ از بَرِ

و مقصود از آن تجنیسات ناخوش که مؤلف میگوید جناس بین برها و خور و خر و خود است.

این نطنزی معاصر بوده است بانطنزی دیگری بنام ابوالفتح محمد بن علی که در محرم سال ۴۹۷ وفات یافته (معجم البلدان ج ۴ ص ۷۹۳).

ص ۱۸ س ۱۵ - ادیب ترك معلوم نشد کیست.

سَرِیِّ مَوْصِلِی

ص ۱۹ س ۱۶ - أَبُو الْحَسَنِ السَّرِیِّ بْنِ أَحْمَدِ الْکِنْدِی معروف بِسَرِیِّ الرَّفَّاءِ

از شعرای بزرگ مَوصلِ و از مداحان سیف الدوله بن حمدان (متوفی

بسال ۳۵۶) و مُهَلِّی وزیر (۲۹۱-۳۵۲) است و چون در کودکی

برفوکری اشتغال داشته برّفاء معروف گردیده و تألیفاتی نیز در ادب

داشته و فائش بقول مشهورتر در سال ۳۶۰.

برای شرح حال و نمونه ای از اشعارش رجوع کنید بیتیمه الدهر

ج ۱ ص ۴۵۰-۴۷۸ و ابن خلکان چاپ طهران ج ۱ ص ۲۱۸-۲۱۹

و تاریخ ابن الاثیر حوادث سال ۳۶۰ و غیره.

عَلَوِی زَبَنِی

ص ۲۰ س ۷ - تَخَلُّصِ این گوینده استاد را که از اقران عنصری و قرخی و

عسجدی و بهرامی و از شعرای دربار سلطان محمود غزنوی (۳۸۷ -

۴۲۱) و پسرش سلطان مسعود (۴۲۱ - ۴۳۱) بوده تمام تذکره

نویسان لابد بتقلید عوفی زبنتی ضبط کرده اند در صورتیکه در نسخه

اصلي حدائق التّحر که مبنای طبع متن کتاب حاضر است و ۶۶۸ هجری تاریخ دارد صریحاً زینبی (منسوب بزینب) دارد و در تاریخ بیهقی (ص ۱۲۵ و ۱۳۷ و ۲۷۶ از چاپ طهران) و در قدیمترین نسخه های خطی چهار مقاله عروضی که متن چایی از روی آنها تهیه شده یعنی نسخه قسطنطینیّه (رجوع کنید بصفحه ۳۳۱ از متن چایی) نیز چنین است و بعقیده نگارنده این سطور و بشهادت نسخه های قدیمی زینبی صحیح تر است، لابد نشاخ بواسطه پس و پیش شدن نقطه ها زینبی را زینتی خوانده و عوفی که عادتش آوردن استعارات رکیک بوده با عبارت: «زینتی زینت زمان و نادره کیهان... الخ» این غلط را در اذهان رسوخ داده است. شاید بتوان احتمال داد که این زینبی علوی محمودی منسوب بهمان خاندان بزرگ زینبی بوده است که در بغداد اقامت داشته و چند نفر از فضلا نیز بدان منسوبند. (سماعی ورق 284) شرح حال و اشعار این شاعر بجز در لباب الالباب (ج ۲ ص ۳۹- ۴۰) و سایر تذکره ها که از مؤلف آن کتاب پیروی کرده اند در تاریخ ابوالفضل بیهقی و چند بیت از اشعار او نیز در فرهنگ اسدی مندرج است؛ ما ذیلأ فقراتی را که صاحب تاریخ بیهقی در باب این شاعر قدیم العهد نوشته نقل میکنیم. بیهقی در باب سلطان مسعود میگوید: «آنچه شعرا را بخشید خود اندازه نبود چنانکه در يك شب علوی زینبی [را] که شاعر بود يك پیل بخشید و هزار هزار درم چنانکه عیارش در ده درم نقره نه نیم آمدی و فرمود تا آن صله گران را در پیل نهادند و بخانه علوی بردند.» [تاریخ بیهقی ص ۱۲۵ از چاپ طهران] در ص ۲۷۶ از کتاب خود گوید:

«شعرا پیش آمدند و شعر خواندند و بر اثر ایشان مطربان زدن و گفتن گرفتند شراب روان شد و نشاطی برپای شد که گفتی در این بهمت غم نبلد که همه هزیمت شد و امیر شاهرانی را که بیگلر تر بودند

بیست هزار درم فرمود و علوی زینبی را پنجاه هزار درم برپیلی بخانه وی بردند و عنصری را هزار دینار دادند و مطربان و مسخرگان را سی هزار درم و آن شعرها که خواندند همه در دواوین ثبت است و اگر اینجا نبشتمی دراز شدی.

چون این جشن بتصریح بیهقی درروز عید فطر سال ۴۲۲ بوده پس وفات زینبی بعد از این تاریخ اتفاق افتاده است.

از اشعار او غیر از سه قطعه که در متن چاپی لباب الالباب ضبط است سه فرد ذیل است که در مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۴۱ و جنگهای خطی باسم او دیده میشود:

ز عشق آن بت سیمین میان زر کمر چوسرو سیمین بودم شدم چوزرین نال
تهی نکرده بدم جامی هنوز ازمی که کرده (۱) یاسمن از خون دیده مالا مال
میان مادون آمیخته دو گونه شک چو لؤلؤی که کنی باعقیق سرخ همال
و چهار بیت دیگر از این رشته اشعار زینبی در صفحات ۸۲ و ۸۹
از متن چاپی فرهنگ اسدی و بیت دوم از سه فرد فوق در صفحه ۵۲
از آن کتاب بعنوان مثال برای لغات خرچال و سوفال و پیخال آورده
شده است و در المعجم این بیت:

اسب و گهر و تیغ بدو گیرد قیمت تخت و سپه و تاج از او یابد مقدار
باسم زینتی شاعر بطبع رسیده چون در نسخه خطی المعجم نگارنده فرد
فوق بنام زینب شاعر است ندانستم کدام صحیح تر است.

قصیده ای از دقیقی

ص ۲۱ س ۴ - این دوبیت از دقیقی است و جزء قصیده ایست در مدح امیر
ابو سعد مظفر که ظاهراً از امرای چغانیان بوده و مطلع آن این است:
بر بچهره بتی عیار و دلبر نگار سرو قد ماه منظر

و چون این قصیده یکی از بهترین قصاید دققی است و ابیات آن در تذکره‌ها و فرهنگها متفرق است آنها را از باب الالباب و المعجم و فرهنگ ادی و تاریخ سیستان و متن حدائق السحر و جنگی خطی جمع آوری و در اینجا دنبال یکدیگر ذکر مینمائیم:

نکاری سرو قد و ماه منظر	پریچهره بتی عیار و دلبر
سرشکم خون شدست و برمشجر	سیه چشمی که تارویش بدیدم
بدان مژگان زهر آلود منکر	اگر نه دل همیخواهی سپردن
بر آتش بگذرو بردرش مکندر	و گرنه بر بلا خواهی گذشتن
چنانچون دور رخس هرنک آذر	بسان آتش تیز است عشقش
ولیکن بر سرش ماه منور	بسان سروسیمین است قدش
که رشک آرد بر او گلبرگ تربیر	فریش آن روی دیبارنک چنبی
ز خلد آئین بوسه نامد ایدر	فریش آن لب که تا ایدر نیامد
کدازانم چو اندر آب شگر	از آن شگر لبانست اینکه دایم
چنین فربه شدست و صبر لاغر	از آن لاغر میانست آنکه عشقم
بهجراش منم یعقوب دیگر	بچهره یوسف دیگر ولیکن
مریزاد آن خجسته دست بتگر ^(۱)	اگر بتگر چنان پیکر نکارد
درو دازجان من بر جان آزر ^(۱)	و گر آزر چنو دانست کردن
ز چندین عاشقانه شعر دلبر	مرا گویند چندین شعر شاهان
بیرده چشم بنویسم بعنبر	بمن ده تا بدارم یادکاری
چو تعوبذی فرو آویزم از بر	بمخلقه زلفك خویشش بیندم
فرو باریدم از چشم آب اهر	چو نام آن نکار آمد بکوشم
بر آن خورشیدکش بالا صنوبر	فرو بارید ابر از دیدگانم
چوروی یار من شد روی کشور	همی بگریستم تا ز آب چشمم

(۱) این دو بیت فقط در حدائق السحر و در يك جنگ خطی موجود است.

چوروی یار من شد دهر کوئی همی عارض بشوید باب کوثر
 بکردار درفش کاویانی بنقش و شئی و کوفی سراسر
 پیوشیده لباس فرو دینی بیفکنده لباس ماه آذر
 گل اندر بوستانان بشکفیده بسان گلبنان باغ بُر بر
 تو کوئی هر بکی حور بهشتی است بدست هریک از یاقوت حجر
 سحر گاهان که باد نرم جنبد بجنباند درخت سرخ و اصفر
 تو پنداری که از گردون ستاره همی باریده بر دیبای اخضر
 نگار اندر نگار و لون در لون هزاران در شده پیکر بیکر
 بزیر دیبه سبز اندر اینک^(۱) ترنج سبز و زرد از بار بنگر
 یکی چون حقه‌ای از زرخفچه است^(۲) یکی چون بیضه‌ای بینی زعنبر
 درخت سبز تازه شام و شبگر که ماه از بر همی تابد بر او بر
 درفش مبرو سعد است کوئی فروزان از سرش بر تاج کوهر

بکیتی ز آب و آتش تیز تر نیست دوجانند و دو سلطان ستمگر
 ترا سیم رخ و تیر گز نباید نه رخس جادو و زال فسون کر^(۳)

گرو زفتی بجای حیدری کرد برزم شاه گردان عمرو و عنتر
 نه ز آهن درع بایستی نه دلدل نه سر یا نالش بایستی نه مغفر^(۴)

یکی زرد دشت وارم آرزو یست که پشت زنده را بر خوانم از بر^(۵)

در آب گرم درماندست پایم چو در زرفین در انکشت ازهر^(۶)

(۱) در لباب الالباب ج ۲ ص ۱۳ ، آنک

(۲) در لباب الالباب ، از حقیقت (۲)

(۳) این دو بیت فقط در المجمع ص ۲۵۵ هست .

(۴) این دو بیت در فرهنگ اسدی ص ۱۰۰ در لغت سرپایان که معنی عمامه را دارد ضبط است .

(۵) فرهنگ اسدی ص ۲۹ در لغت زند .

(۶) این بیت اخیرا مؤلف تاریخ سیستان در ضمن قصه ازهرخر از دققی شاهد آورده است .

اینك بعضی توضیحات راجع باین قصیده :

۱ - دقیقی در بیت چهاردهم از قصیده فوق میگوید :

مرا گویند ز چندین شعر شاهان ز چندین عاشقانه شعر دلبر
مصراع اول این شعر گویا اشاره ایست بشاهنامه منظوم دقیقی که از
آن بشعر شاهان تعبیر میکند و مصراع دوم لابد اشاره بمدایح و غزلیاتی
است که دقیقی می گفته و اختصاص او هم بهمین مدیحه کوئی و داستان
سرائی بوده ، منتهی اینکه فردوسی مقام او را در نظم نقل و داستان
چندان عالی ندانسته و بتحقیر او پرداخته و گفته است :

ستاینده شهریاران بُدی بمدح افسر نامداران بُدی
بنقل اندرون سست گشتش سخن از او نونشد روزگار کهن

۲ - میربوسعد که دقیقی این قصیده را در مدح او گفته معلوم نیست کیست
فقط از يك بیت دیگر این شاعر که در فرهنگ اسدی ص ۳ در ذیل
لغت پروا (بمعنی فراغت) ضبط است معلوم میشود که اسم این مدوح
مظفر بوده است و بیت این است :

ابو سعد آنك از کیتی برو بر بسته شد دلها

مظفر آنك شمشیرش برد از دشمنان پروا

و احتمال دارد که این ابو سعد مظفر یکی از افراد متعدد خاندان
آل محتاج یعنی از امرای چغانیان باشد .

۳ - از این بیت که دقیقی گفته :

یکی زرتشت وارم آرزو بست که پیش زنده را بر خوانم از بر
شاید بتوان نسبت متمایل بودن یا منسوب بودن او را بآئین زرتشتی
تأیید کرد و این نکته مؤیدات دیگری هم دارد که اینجا محل ذکر
آنها نیست فقط با اشاره ای قناعت مینمائیم .

۴ - ازهر چنانکه بتفصیل در تاریخ سیستان مسطور است از منسوبان نزدیک

یعقوب و عمرو لیث صفّاری و بخری و بلاهت معروف و مشهور بوده مخصوصاً قصه‌ای را که در بعضی کتب بمروان حمار آخرین خلیفه اموی نسبت داده اند درباب او نیز نقل می‌کرده و می‌گفتند که ازهر در طفولیت انگشت خود را در چفت (زرفین یا زورفین) دری داخل کرده بود انگشت او در چفت ماند و بیرون آوردن آن جز بوسیله قفل ساز و شکستن چفت ممکن نگردید، پدرش بنصیحت او را گفت این عمل را تکرار نکند ازهر بار دیگر برای آنکه ببیند این بار هم مثل دفعه اول خواهد شد یا نه انگشت خویش را داخل حلقه چفت کرد و ماجرای اوّل تجدید شد باین مناسبت او را ازهر خر گفتند و این لقب براو ماند، شعر دققی اشاره باین قصه است و از آن معلوم میشود که «ماندن انگشت ازهر در زرفین در» حکم مثل را پیدا کرده بوده است صاحب قابوس نامه درباب نوزدهم از کتاب خود همین ازهر خر اشاره میکند و حکایت ذیل را از او نقل مینماید:

«عمرو لیث را گویند که یک چشم داشت آنگاه که امیر خراسان کشت روزی بمیدان رفت که گوی زند ویرا اسفهلاری بود او را ازهر خر گفتندی ازهر بیامد و عنان او را گرفت و گفت نگذارم که گوی زنی عمرو گفت شما گوی زبید روا بود و من گوی زنم روا نبود ازهر گفت زیرا که ما را دو چشم است اگر گوی بر چشم ما افتد بیک چشم کور شویم یک چشم دیگر بماند که بدان بینیم تو خود یک چشم داری اگر با اتفاق گوی بچشم تو رسد امیری خراسان بدروید باید کردن عمرو لیث گفت باهمه خری تو راست گفتی پذیرفتم که هرگز تا من باشم گوی زنم، - و این عبارت که «باهمه خری تو راست گفتی» نیز در حکم مثل است.



مطلب دیگری که اشاره بآن بد نیست اینکه صاحب مجمع الفصحا در

کتاب خود (من ۸۳ ج ۱) دو بیت مندرج در متن را که ذکر کردیم
 با تردید بابوبکر قهستانی سابق الذکر نسبت میدهد در صورتیکه دو بیت
 مزبور قطعاً از دقیقی و جزء قصیده است که اشعار موجود آن را
 درج نمودیم از این گذشته اساساً معلوم نیست که ابوبکر قهستانی شعر
 فارسی گفته باشد و در هیچ کتاب از این نکته ذکر نیست، مابرای
 آنکه نمونه‌ای از طرز تحقیق متأخرین بدست داده باشیم عباراتی را
 که صاحب مجمع الفصحا در حق ابوبکر قهستانی نوشته عیناً نقل میکنیم:
 «گویند از علمای قهستان بوده و مذاق معاصرین خود را بشهد کلام
 خود شبرین مینموده زباده از احوالش اطلاعی نبست گویند این دو
 بیت از وست بنام دیگری هم دیدم. الخ»

قَمَری جَرَجانی

ص ۲۵ س ۱۳ - غیر از این مورد رشید در دو محل دیگر نیز از او اشعاری
 شاهد آورده یکی در صنعت تأکید المدح بما يشبه الدَّم ص ۳۸ دیگری
 در ذیل جمع تنها ص ۷۵ و مقصود از او ابوالقاسم زیاده بن محمد قمری
 جرجانی است که مداح شمس المعالی قابوس و شمگیر (۳۶۶-۴۰۳)
 بوده و در مدح او گفته است:

بُتّی که سجده برد پیش روی او بُت چین

خیال او بود اندر بهشت حور العین

الف بقامت و میمش دهان و نونش (۱) زلف

بنفشه جعد و برخ لاله و زنف نسرین

بزلفش اندر مشک و بمشکش اندر خم

بچینش اندر تاب و بتابش اندر چین

میان حلقه زلفش معلّق است دلم

مثال آنکه میان فلک هوا و زمین

زباده لب او تلخی است عهده من (۱)

روا بود که بود تلخ می به از شیرین

خرد ستد ز من او چون شه ازمعاند جان

دلم کشد ز من او چون شه از تف می، کین (۲)

در کتاب قابوس نامه که در سال ۴۷۵ تالیف شده (ص ۱۸۱ چاپ

طهران) این بیت بنام قمری گرگانی هست:

پیش تو ما را سخن گفتن خطر کردن بود

بی خطر کردن بر آید کی از این دریا کهر

و در چند صفحه بعد از آن کتاب (ص ۱۸۵) این بیت نیز بدون ذکر

نام قائل آمده که احتمال دارد با شعر فوق جزء يك قصیده باشد:

نکته‌ای کز دهان دهر بیرون آمده نامهایی پر معانی در حدیث مختصر

ص ۲۵ س ۱۹ -- مطلع قصیده ایست که مسعود در حق خود گفته.

ص ۲۷ س ۲ - کتاب لُزُومٌ مَّالًا يَلْزِمُ یا اللزومیات اسم یکی از دیوان های

أَبُو الْعَلَا أَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْمَعَرِّي (۳۶۳ - ۴۴۹) شاعر معروف

است که مکرر در مصر و بمبئی بطبع رسیده و ابوالعلا در مقدمه آن

اقسام قوافی و معنی صنعت لزوم مالا يلزم را بیان نموده و خود ملتزم

شده است که در نظم ابن دیوان رعایت صنعت مزبور را بنماید (برای

شرح حال و عده چاپهای این کتاب رجوع شود بکتاب معجم المطبوعات

العربیّة والمعربة ص ۳۲۸ تالیف یوسف الیان سرکیس .

مسعود رازی

ص ۲۷ س ۳ - مسعود رازی که عوفی اورا در عداد شعرای آل سبکتکین و جزء

طبقه ای که نام و نسب ایشان معلوم نیست می آورد از گویندگان دوره

(۱) نسخه بدل، زباده لبش از تلخ گشت عهده من و این ضحیح تر است.

(۲) باب الالباب ص ۱۹-۲۰ ج ۱

سلطان مسعود بن محمود غزنوی (۴۲۱ - ۴۳۱) بوده و مختصری از احوال و اشعار او در لباب الالباب ج ۲ ص ۶۳ و تاریخ ابوالفضل بیهقی (ص ۶۰۱ از چاپ طهران) و هفت اقلیم (در شعرای ری) هست ولی فقط در تاریخ بیهقی است که اطلاع بالنسبه دقیق تری از احوال او موجود است و ما عین عبارت بیهقی را در این باب نقل می کنیم و آن اینست :

«امیر [یعنی امر مسعود] رضی الله عنه بمجشن مهرگان نشست در روز سه شنبه بیست و هفتم ذی الحجه بسیار هدیه و نثار آوردند شعرا را هیچ نفرمود و بر مسعود رازی خشم گرفت و او را هندوستان فرستاد که گفتند او قصیده گفته است و سلطانرا نصیحتها کرده در آن قصیده و این دوبیت از آن قصیده است :

مخالفان تو موران بُدند مار شدند برآر زود ز موران مار کشته دمار
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که اژدها شود از روزگار یابد مار
این مسکین سخت نیکو نصیحت کرد هر چند فضول بود و شعرا را باملوک
این نرسد.»

چون خشم گرفتن سلطان مسعود بر مسعود رازی بتصریح بیهقی در ذی الحجه ۴۳۰ و متعاقب هجوم سلجوقیان بخراسان بوده معلوم میشود که این شاعر تا آن تاریخ حیات داشته و پس از تبعید شدن بهند معلوم نیست چقدر مدت دیگر زنده بوده است.

صاحب مجمع الفصحا تخلمس این شاعر را مسعودی دانسته و اسمش را مسعود، در چهار مقاله عروضی در جزء شعرای عهد غزنوی و مداحان هم طبقه عنصری و منوچهری و عسجدی و غیره مؤلف آن کتاب نام یکنفر مسعودی را نیز میبرد ولی بهیچوجه معلوم نیست که مقصود از آن مسعودی همین مسعود رازی باشد چه در تاریخ بیهقی و حدائق السحر و لباب

الالباب و هفت اقلیم صریحاً اسم این شاعر مسعود رازی قید شده و نگارنده این سطور چنین احتمال میدهم که مسعود شاعر دیگری بوده است از شعرای همان ایام و گویا همان باشد که اسدی در فرهنگ خود دوبار يك مرتبه (در ص ۴۷ ذیل لغت رسته) بنام مسعودی و بار دیگر (در ص ۹۶ ذیل لغت و رزان) باسم مسعودی غزنوی ذکر او را آورده و از مورد دوم صریحاً معلوم میشود که او یعنی مسعودی غزنوی بوده است؛ بنا برین یکی شمردن مسعود رازی و مسعودی خالی از اشکال بنظر نمی آید.

ص ۲۸ س ۱۲ - این بیت فَرخی از قصیده ایست بمطلع:
ز بهر تهنیت عید بامداد پگاه بر من آمد خورشید نیکوان سپاه
و بیت مذکور در متن فردوس قصیده و قصیده در مدح بیمین الدوله سلطان محمود غزنوی است.

عطاء بن یعقوب و وفاتش در ۴۹۱

ص ۲۹ س ۱۹ - مقصود از عطا همان ابوالعلا عطاء بن یعقوب از عمال و منشیان و شعرای اواخر عهد غزنویه و از معاصرین سلطان ابراهیم بن مسعود (۴۵۱-۴۹۲) است و شرح حال او در لباب الالباب (ج ۱ ص ۷۲-۷۵) و دُمیة القصر ذکر شده و او معاصر بوده است با مسعود سعد سلمان و از این شاعر در مدح و مرثیه عطاء بن یعقوب قصاید و قطعاتی در دست است و از آن جله قطعه ایست که رشید سه شعر آنرا در متن شاهد آورده و تمام آن قطعه این است:

تازه تر شد وقاحت عالم
جان ستاند چه گویم اینست ستم
فخر می کرد گوهر آدم

از وفات عطاء بن یعقوب
آنچنان شخص را که بارنداشت
گوهری داشت در هنر که از او

گفت و از گفته برتافت عنان
 پشت عمرش بخم شد و هرگز
 برسخن گشت سخت چیره سوار
 در سر آوردش آخر ای عجبی
 که کند بیش باز در که کشاد
 پس از او روز فضل و دانش و علم
 نکشاید دهان بطبع دوات
 خشک شد خشک مرغزار ادب
 تعزیت کرد کی تواند صبر
 که نشسته است و ایستاده بجد
 جان ما را همی بسوزد تف
 ملک اهل فضل بی جان شد
 محبت را همی فروشد سر
 آخرین روزگار ناقص دوست
 شد ز مردم تهی کنار جهان
 هیچکس را امید بیش نماند
 چون عدم در وجود پیوسته است
 خیره شادی چرا کنی ز وجود

ایضاً مسعود در مرثیه او گفته است :

عطاء یعقوب از مرگ تو هر اسیدم
 دریغ لفظی بر هر نمط همه گوهر
 سپهر معطی شانت و هیچ عیب نبود
 و کورت بستد و رشک آمدش عجب نبود
 اگر بگرید بر تو فلک روا باشد

کرد و از کرده بر نداشت قدم
 کردن نخوتش نکشت بخم
 در هنر بود بس بلند علم
 یویۀ اشوب و تک ادهم
 کره و بند مشکل و مبهم
 نبود هیچ روشن و خرم
 بنبندد میان بطوع قلم
 تیره شد تیره جویبار حکم
 مرثیت گفت کی تواند غم
 نثر در سوك و نظم در ماتم
 جسم ما را همی بکوبد نم
 چه شگفتی که بی دلند حشم
 که عطا را همی بر آمد دم
 لگدی زد کال را محکم
 خاک را پُر نشد هنوز شکم
 که چنوئی شود ز گیتی کم
 هر دو يك لحظه زاده اند بهم
 بیهده غم چرا خوری زعدم

شدی و هیچ نبودم ز مرگ هیچ هراس
 دریغ طبعی بر هر کهر همه الماس
 اگر بچون تو عطا بر جهان نمود سپاس
 که در کال و بزرگی ترا نبود قیاس
 که بیش چون تو نبیند جهان مرد شناس
 عطاء بن یعقوب بهر دو زبان فارسی و عربی شعر میگفته و دو دیوان

داشته ، حالیه از این دو دیوان او جز قلیلی شعر فارسی و عربی که در لباب الالباب و دمیة القصر ضبط است دیگر چیزی باقی نیست . صاحب مجمع الفصحا ندانستم بچه سند او را رازی دانسته است (مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۴۲) و دو قصیده غیر از اشعار فارسی که در لباب الالباب باسم او ضبط است از این گزینده نقل کرده که یکی از آنها در مدح سلطان ابراهیم بن مسعود سابق الذکر است .

بُو مُحَمَّد خَرْقِی

ص ۳۰ س ۱۷ - بلا شبهه مقصود همان بهاء الدین ابو محمد خرقی است که مختصری

از شرح حال او را شمس الدین محمد شهرزوری در کتاب تزهة الارواح و روضة الارواح آورده و عین عبارات شهرزوری که ما آنرا از روی نسخه فارسی کتاب او نقل میکنیم در باب ابو محمد خرقی بقرار ذیل است : « بهاء الدین ابو محمد خرقی از حکمای وقت بوده او را در هیئت و معقولات تصانیف است و خوارزم شاه او را بخوارزم از برای استفاده نقل نمود و در تاریخ نیز تصنیفی دارد ، نیکو فعال و ستوده خصال بود . » بعد مقداری از سخنان او نقل میکند .

ابن الاثیر در حوادث سال ۵۳۶ هـ در ضمن بیان وقایع لشکر کشی آتیسر خوارزمشاه بخراسان گوید که چون اشکریان خوارزمشاه داخل مرو شدند بسیاری از مردم آنجا را کشتند و اتسر عده ای از علمای مقیم آن شهر را با خود بخوارزم برد از آن جمله بود امام ابو محمد خرقی فیلسوف . پس معلوم میشود که تاریخ نقل او بخوارزم از طرف خوارزمشاه سال ۵۳۶ هـ است و اگر این شخص چنانکه احتمال قوی می رود همان ابو محمد عبد الله بن عبد الرحمن بن محمد بن ثابت الخرقی باشد که سماعی در کتاب الانساب (ورق ۱۹۵ . a) ذکر او را آورده و گفته که قاضی خرقی و از اولاد علماء بوده وفات او بتصریح این مؤلف در حدود سال ۵۴۰ هـ

اتفاق افتاده و لابد در همین فاصله سالهای ۵۳۶ و ۵۴۰ بوده که رشید و طواط بخدمت او رسیده و حکایت مندرج در متن را از او شنیده است و خرقی که معرب خرّه است ده بزرگی بوده است از توابع مرو .

شِبْلُ الدَّوْلَةِ وَ مُكْرَمُ بْنُ الْعَلَاءِ

ص ۳۰ س ۱۷ - أَبُو الْهَيْجَا مُقَاتِلُ بْنُ عَطِيَّةَ بْنِ مُقَاتِلِ الْبَكْرِيِّ الْحِجَازِي

ملقب بشبل الدولة از شعرای مشهور نیمه دوم قرن پنجم هجری از اولاد امرای عرب بوده که بواسطه نزاع و خلافتی که با برادران خود پیدا کرده بیفداد آمده و از آنجا بخراسان و غزنه افتاده و در مراجعت از غزنه بخراسان بخدمت خواجه نظام الملک (۴۰۸-۴۸۵) رسیده و تقرّب یافته تا آنجا که بشرف دامادی خواجه نایل شده و در خراسان مانده است تا خواجه بقتل رسیده سپس بیفداد برگشته و پس از مدتی اقامت در آنجا عزم کرمان کرده است چون خلیفه المستظهر بالله (۴۸۷-۵۱۲) توصیه ای کتبی بعنوان ناصر الدین ابو عبدالله مکرم بن العلاء وزیر کرمان باو داده بود شبل الدولة برای تنعم از خوان مواهب آن وزیر ادب پرور شاعر دوست بآن دیار شتافت و توقیع خلیفه را در توصیه خود عرضه داشت مکرم بن العلاء با احترام دستخط خلیفه از مقام وزارت خود بپاخواست و هزار دینار آنّا بشبل الدولة عطا کرد و شبل الدولة قصیده خود را که مطلع آن در متن کتات مندرج است انشاد نمود و مکرم بن العلاء بترتیبی که بو محمد خرقی برای مؤلف حدائق السحر نقل کرده با شبل الدولة رفتار نمود. شبل الدولة در آخر کار بماورا التهر و خراسان افتاد و در هرات بعشق زنی گرفتار آمد و شعرها در حق او گفت آخر کار در مرو ناخوش شد و در حدود سال ۵۰۵ وفات یافت. تفصیل احوال و ملاقات او را با صاحب مکرم بن العلاء عماد الدین کاتب اصفهانی (۵۱۹-۵۹۷) در کتاب تحریدة القصر (نسخه کتابخانه ملی پاریس)

بنشأته (3327 arabe ورق 18b-21a) آورده و کویا ابن خلکان در وفیات الاعیان (ج ۲ ص ۲۳۴ - ۲۳۶ از چاپ طهران) اطلاعات خود را در این باب از خریده القصر نقل کرده است .

مطلبی که اشاره بآن را در اینجا خالی از فایده نمیدانیم این است که دولتشاه سمرقندی در تذکره خود (ص ۹) مدعی نقل حکایت ملاقات شبل الدوله با مکرم بن العلاست از کتاب ترجمان البلاغه تألیف قرخی شاعر معروف که رشید و طواط حدائق السحر را بمعارضه آن تألیف نموده . این ادعا بکلی باطل است و اصلاً تصوّر نمیرود که دولتشاه ترجمان البلاغه قرخی را در دست داشته بوده . چگونه ممکن است قرخی که در سال ۴۲۹ فوت کرده حکایتی از شبل الدوله (متوفی بسال ۵۰۵) و مکرم بن العلا معاصر این شاعر اخیر و بمدوح ابواسحق ابراهیم بن عثمان الغزّی (وفاتش در ۵۲۴) نقل نماید از این نکته گذشته رشید و طواط که خود معاصر غزّی ^(۱) و شاید هم معاصر مکرم بن العلا بوده صریح میگوید که این حکایت را که لابد در زمان نزدیک بایشان واقع شده ابو محمد خرقی برای او نقل نموده و عماد الدّین کاتب هم تفصیل واقعه را در اصفهان شنیده بوده است . نگارنده تقریباً یقین دارم که دولتشاه این حکایت را مستقیماً یا بواسطه از حدائق السحر نقل کرده و چنانکه در غالب نسخه های خطی حدایق السحر ، بمجّرد ذکر ترجمان البلاغه در دیباچه آن ، کتّاب یا مطالعه کنندگان اسم نسخه را ترجمان البلاغه تصوّر و یاد داشت کرده اند ممکن است این اشتباه برای دولتشاه یا کسیکه منشأ نقل ابن حکایت بوده نیز دست داده باشد .

کمالی بخارائی

ص ۳۲ س ۸ - امیر عمید کمال الدّین جمال الکتاب کمالی بخارائی که صاحب چهار مقاله اسم او را در ردیف شعرای آن سلجوق میاورد (ص ۲۸) از

بزرگان شعرا و منشیان عهد سلطان سنجر (۴۷۹-۵۲۰ د) و ازندمای مجلس او بود و خط خوب مینوشت و بربط خوب می نواخت. عوفی در شرح حال او گوید شی در مجلس سلطان سنجر مست شده بود سلطان گفت بربط بزن او از غایت مستی گفت نمیزنم، سنجر بر او خشم گرفت و امر داد بخواری از مجلس راندندش، فردا این ابیات را انشاء کرد و بحضرت سلطان فرستاد:

از 'فضله' نبیذ بمالی بساط شاه آ که نبود بنده زسود و زیان خویش
و اکنون همی برسم^۱ آن 'فته' خطا زین جرم جز دو چیز ندینم امان خویش
اگر علاج آنکه ببرم دل از شراب یک چیز دیگر آنکه ببرم زبان خویش^(۲)

وعوفی مقداری از اشعار او را در لباب الالباب ج ۱ ص ۸۶-۹۱ آورده از آنجمله این تغزل است که بیت مندرج در متن و شاهد مثال رشید جزء آن است:

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم
ترکیم از شبست و ز روز است مرکبم بالینم از گلست و ز لاله است بسترم
یا در میان ماه بود سال و مه تنم یا بر کران روز بود روز و شب سرم
جنبان تر از هوایم و لرزان تریم ز آب تیره تریم ز خاک و همیشه بر آذریم
با ورد هم نشینم و با درد هم قرین با زهره هم قرانم و با مه مجاورم
هم در جوار مشکم و هم در جوار گل هم مایه عیبرم و هم رشک عنبرم
زنجیر دل ربایم و شمشاد جان فرای ابر ز ره نمای و بخار معنبرم
با ورد هم نبردم و با عاج در لجاج جز ارغوان نسایم و جز لاله نسیرم
هند و نیم مجاور آن خال هندویم کافر نیم موافق آن چشم کافریم
همچون دل مخالف صاحب شکسته ام مانند عیش دشمن و عمرش مکدرم
رخ تیره سر بریده تگو نثار و مشکبار کوئی که نوک خامه دستور کشورم^(۳)

(۱) در مجمع الصحاح ج ۱ ص ۴۸۶، اکنون بخود بلزوم

(۲) این بیت سوم را لباب الالباب ندارد فقط در مجمع النضا هست.

(۳) لباب الالباب ج ۱ ص ۸۹-۹۰ و مجمع النضا ج ۱ ص ۴۸۶

و رشید غیر از این مورد در دو جای دیگر از اشعار کمالی شاهد میآورد یکی در صنعت حشو قبیح (۱) دیگر در ذیل الکلام الجامع (ص ۸۲ از متن حدائق السحر).

و این عمید کمالی معاصر بوده است با او حدّ الدین علی بن محمد بن اسحق انوری شاعر معروف که بقول مشهور تر در ۵۸۷ وفات یافته و در دیوان انوری این قطعه در مدح کمالی و ستایش سخن او هست :

شعر های کمالی آن بسخن	پای طبعش سپرده فرق کمال
کر چه نزدیک دیگران نظم نیست	بجمل از مفردات وهم و خیال
سخن چند معجز است مرا	در سخنهای سخت لایق حال
گویم آن در خزانه های ازل	بوده موزون طویلله های لثال
همه همچون ازل قدیم نهاد	همه همچون فلک عزیز مثال
مایه شان داده از مزاج درست	صدف جود ایزد متعال
همه را دیده چشم صرف خرد	همه راسفته دست سحر حلال
بمعانی فزوده قدر و بها	چون جواهر بگردش احوال
از نقاب عدم چو رخ بنمود	آن بلند اختر مبارك فال
آن جواهر چنانکه رسم بود	زر فشان بر مراقد اطفال
ریخت بر آستان خاطر او	روز مولودش آستین جلال
چون چنان شده که در سخن بشناخت	حلقه زلف را ز نقطه خال
دست و طبعش برشته شب و روز	بست بر گوش و گردن مه و سال
اوست که خاطر چو آتش تیز	شمر زاید همی چو آب زلال
خاطر من که گوی بر باید	بکفایت ز جادوی محال
چون بدید آن سخن پشیمان گشت	از همه گفته ها صواب و محال
ای مسلم بنکته در اشعار	وی مقدم ببذله در امثال
طبع پاکت چو بر سؤال جواب	و هم تیزت چو بر جواب سؤال

تا زند دست آفتاب سپهر آب عرض جنوب و عرض شمال
 آفتاب شعار شعر ترا بر سپهر بقا مباد زوال
 ص ۳۳ س ۵ - از قصیده ایست در مدح عارض پادشاه امیر منصور و شکایت از
 اقامت در چالندر و آرزوی دیدن غزنین و لاهور و ابیات مندرج در
 متن فردهای آخر قصیده است.

بُلْعَمَالِی رازی

ص ۳۴ س ۸ - دهخدا ابوالمعالی رازی از شعرای آل سلجوق است و نظامی
 عروضی ذکر او را در ردیف برهانی و امیر معزی و عمید کمالی و غیرهم
 آورده (ص ۲۸) و در سه قصیده که از او در دست است (دو قصیده
 مندرج در لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲۸ - ۲۳۶ و یکی هم در نسخه
 خطی مونس الاحرار و منتخبانی از آن در مجمع الفصحا ج ۱ ص ۸۰)
 نخلص بنام و کنیه ابوالفتح مظفر میکند و ما عیناً ابیاتی را که شامل
 نام و لقب و کنیه ممدوح ابوالمعالی رازی است از آن سه قصیده نقل می‌نمائیم:

مطلع قصیده اوّل این است:

خروش من همه از چیست از نعیب غراب
 که دور ساخت مرا از دیار و از احباب (۱)
 و در نخلص آن گوید:

نگاه دار طریق مراتب اندر دین	بروچانک رودخواجه بر طریق ثواب
ستوده‌ای که با سباب دین و دانش و داد	نیافرید نظیرش مستبب الاسباب
ز فرّ طلعت او زینت زمان و زمین	بمهر و منت او قوت قلوب و رقاب
سزد که فخر کند رسم و عادتش بهر	سزد که فخر کند نام و کنیتش بتراب
گر آن دودم خرد و جو در ابوداجال	وزین دودم ظفر و فتح را بود اعجاب

مطلع قصیده دوّم این است:

حبّذا خسرو ایران و نشستگه بار
 که کنندیدن او دیده بر از رنگ و نگار (۲)

(۱) لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲۸ و مجمع الفصحا ج ۱ ص ۷۹

(۲) لباب الالباب ج ۲ ص ۲۳۴

و در نخلس آن گوید:

چا کر و بنده کجا کم بود آنرا که بود چا کر و بنده فخر ام و شمع تبار
مفخر عالم ابو الفتح مظفر که از او ظفر و فتح همی تابد چون نور از تار
مطلع قصیده سوّم این است :

گر مشک زره دار بود ماه زره در ورسیم سمن بوی بود سرو سمن بر (۱)
ماهست ترا چهره و مشکست ترا زلف سرو است ترا قامت و سیمت ترا بر
تا آنجا که گوید :

شاد است دل من بتو شادان بود آن دل کورا بخداوند بود نازش و مفخر
بحر کرم و فضل و سپهر کرم وجود اصل ظفر و فتح ابو الفتح مظفر

اما این خواجه ابو الفتح مظفر که ابوالمعالی رازی او را مفخر عالم و فخر ام و غیره میگوید کسی نمیتواند باشد مگر خواجه فخر الملک ابو الفتح مظفر بن خواجه نظام الملک طوسی وزیر برکیارق (۴۸۶-۴۹۸) و سلطان سنجر (۴۷۹-۵۵۲) و ممدوح معزی که در سال ۴۸۸ بوزارت برکیارق رسید (۲) و در سال ۴۹۰ که سنجر از جانب برادر خود برکیارق بحکومت خراسان منصوب شد و بدست امرای خویش آن مملکت را از چنگال امیر داد بک حبشی بن آلتوتاق بیرون آورد و این امیر بدست سرداران سنجری کشته شد فخر الملک بوزارت سنجر رسید و مدت ده سال از ۴۹۰ تا ۵۰۰، که سال قتل فخر الملک است بدست باطنیه، بوزارت این پادشاه باقی بود (۲).

پس معلوم میشود که دهخدا ابوالمعالی رازی معاصر بوده است با فخر الملک ابو الفتح مظفر که از سال ۴۸۸ تا ۵۰۰ مقام وزارت برکیارق و سنجر را داشته و این نکته فی الجمله زمان اعتبار او را

(۱) قسمتی از این قصیده در محم النصاح ج ۱ ص ۸۵ ضبط است

(۲) راحة الصدور ص ۴۳ و اختصار کتاب زبدة القصة بقلم البنداری ص ۸۶

(۳) البنداری ص ۲۶۵

که اواخر قرن پنجم و اوایل مائۀ ششم هجری است معین مینماید.

بترتیب زمان اوّل کسی که از ابوالمعالي رازی ذکر می‌کند صاحب چهار مقاله است که کتاب خود را در حدود سال ۵۵۰ یعنی کمی بعد از عهد این شاعر تألیف کرده و اوچنانکه یاد آور شدیم ابوالمعالي رازی را در عداد شعرای معتبر عهد سلاجقه می‌آورد، بعد از او یا قریب بهمان ایام رشید و طواط است که در ۵۷۳ فوت کرده و کتاب حدائق السّحر را در ایام سلطنت اتسز (۵۳۵ - ۵۵۱) و در حدود اواسط مائۀ ششم هجری تألیف نموده، و طواط در حقّ ابوالمعالي میگوید:

کر شعر بلمعالي حاصل نداشتی کی دادی از معالي او بعد از او خبر (۱)

در حدائق السّحر نیز در سه مورد از اشعار او شاهد می‌آورد و همه جا نام او را بلمعالي رازی مینویسد و صاحب المعجم هم عین شواهد حدائق السّحر را مثل بسیاری موارد دیگر در کتاب خود ذکر کرده است (۲). آخرین محلّ معتبری که ذکر از ابوالمعالي رازی در آنجا هست کتاب لباب الالباب عوفی است که ذکر او را در شمار شعرای آل سلجوق و کوبندگان عراق می‌آورد و دو قصیده از قصاید او را که در فوق بمطالعهای آنها اشاره کردیم ذکر میکند ولی هیچ نوع اطلاعی از احوال او بدست نمی‌دهد.

غیر از دهخدا ابوالمعالي رازی ذکر یکنفر شاعر دیگر از معاصرین ملک شاه و سنجر را نیز مورّخین سلاجقه در کتب خود کرده اند بنام ابوالمعالي نحّاس یا نحّاسی (۳) و همه این قطعه را از او نقل نموده که در پریشان شدن اوضاع سلطنت سلجوقیان بعد از عزل نظام الملک

(۱) مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۲۷ (۲) رجوع کنید بمن حدائق السّحر صفحات ۴۴ و ۴۵

و المعجم صفحات ۳۵۴ و ۳۸۳ و ۲۵۶

(۳) رجوع کنید بهاشیۀ ص ۲ ج ۲ جهانگشای جوینی بقلم استاد علامه آقای میرزا محمدتاج قزوینی

و عمّال دولتی از طرف ملك شاه خطاب باین پادشاه گفته (در تاریخ سال ۴۸۵ سال عزل نظام الملك و قتل او) :

زبوعلی (۱) بدواز بورضا (۲) و از بوسع (۳) شها که شیر بییش تو همچو میش آمد در آن زمانه زهر کامدی بدرگه تو مبشر ظفر و قسح نامه پیش آمد ز بلغنسایم و بلفضل و بلعمالی باز زمین مملکت را نبات نیش آمد کر از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی ز تاج و مجد و سدیدت نکر چه پیش آمد (۴)

این ابوالعالی نحّاس بتصریح عظاملك جوینی در جهانکشا (ج ۲

ص ۲) رازی یعنی از اهل ری و مدّاح خاص امیر دادبك حبشی بن التوتاق سابق الذّکر است که از جانب برکیارق امارت خراسان را تا سال ۴۹۵ داشته و در همین سال بوده است که سنجر بجای او آمده و او را برانداخته است. این قول کاملاً موافقت دارد با آنکه دولتشاه سمرقندی اویعی ابوالعالی نحّاس را از شعرای زمان سلطان غیاث الدّین ابوالفتح محمد بن ملکشاه (۴۹۸-۵۱۱) میدانند و از معاصرین ابوالفاخر رازی و منجیک (۵) و شبل الدّوله (متوفی بسال ۵۰۵) می‌شمارد (۶) بعقیده نگارنده این ابوالعالی نحّاس رازی که در همان زمان

دهخدا ابوالعالی رازی می‌زیسته با او یکی است و تذکره نویسان متأخّر

(۱) مقصود از ابو علی، خواجه ابو علی حسن بن علی نظام الملك طوسی است که ملکشاه مقام او را پس از عزلش بابوالفنایم تاج الملك مرزبان بن خسرو فیروز داد.

(۲) بورضا یعنی کمال الدّین ابوالرضا فضل الله بن محمد عارض صاحب دیوان انشا و طغرا که ملکشاه سدید الملك ابوالعالی الفضل بن عبدالرزاق بن عمر را بجای او اختیار نمود.

(۳) بوسع یعنی شرف الملك ابوسعید محمد بن منصور بن محمد مستوفی صاحب دیوان استیفا زمام که مقام او را ملکشاه بابوالفضل مجد الملك قمی داد، مقصود از نظام خواجه نظام الملك از کمال، کمال الدّین ابوالرضا، و از شرف، شرف الملك ابوسعید مستوفی، و از تاج و مجد

سدید سه شخص دیگر جانشینان ایشان است.

(۴) راحة الصدور ص ۱۳۶ و تاریخ گزیده ص ۴۴۸

(۵) در مورد منجیک دولتشاه را اشتباه دست داده.

(۶) تذکره دولتشاه ص ۷۸

این دو ابوالمعالی را دو نفر شمرده و احوال و اشعار آنها را مخلوط نموده و شرح و تفصیلهای نامربوط در این باب ذکر کرده اند و دلایل نگارنده در یکی شمردن دو ابوالمعالی بقرار ذیل است:

۱ - از ابوالمعالی نحاس در هیچیک از تذکرها و کتب قدیم المهد مثل چهار مقاله وحدائق السحر والمعجم و لباب الالباب ذکر نیست فقط در تواریخ آل سلجوق بمناسبت قطعه مذکور در فوق ذکر از او میشود و دولتشاه هم فقط بمعاصر بودن او با سلطان غیاث الدین محمد بن ملکشاه اشاره میکند.

اول باریکه اسم او علیحده در تذکره ای دیده میشود در هفت اقلیم امین احمد رازی است و او معلوم نیست بچه سند این شاعر را در ذیل شعرای اصفهان آورده و با اینکه جوینی صریحاً او را رازی مینویسد امین احمد وی را اصفهانی شمرده است و او را عارض لشکر ملکشاه (۴۶۵-۴۸۶) و برکیارق (۴۸۶-۴۹۸) و معاصر المستنصر خلیفه (۱) گفته و مدعی است که وقتی زمام ملک و مال این خلیفه در دست او بوده، بعد مقید شده و از حبس گریخته و باز بخدمت برکیارق رسیده و باجل طبیعی مرده است، صاحب مجمع الفصحا هم همین مطلب را نقل میکند با این اضافه که ابتدای خدمت ابوالمعالی نحاس را از عهد الب ارسلان (۴۵۵-۴۵۶) میگیرد و میگوید او بامعزی (وفاتش در ۵۴۲) لاف همسری میزده و در ۵۱۲ فوت کرده است (۲).

اعتماد بگفته های صاحب هفت اقلیم و مجمع الفصحا با عادت که این قبیل جمع آورندگان اشعار شعرا و شرح حال ایشان در مسامحه و خلط مطالب داشته اند قدری مشکل است و تا سندی معتبر و قدیمی بدست

(۱) معلوم نیست کدام المستنصر، المستنصر بالله فاطمی (۴۲۹-۴۸۸) یا المستنصر بالله عباسی (۶۲۳-۶۴۰) - در مورد اولی نقلی که امین احمد میکند مستبعد و در مورد دومی زماناً محال است.

(۲) مجمع الفصحا ج ۱ ص ۷۸

نیاید نمیتوان بگفته ایشان اطمینان نمود بخصوص که بی اساس بودن قسمی از اطلاعات فوق درباب عارض لشکر بودن ابوالمعالی نحاس^(۱) و خدمت کردن او بالمستنصر و غیره واضح و گویا محتاج باقامه دلیل نباشد.

۲ - جوینی صریحاً ابوالمعالی نحاس را رازی مینویسد و بعید بنظر میآید که دوفتر شاعر ابوالمعالی نام هردو از اهل ری در یک زمان در دستگاه سلاجقه باشند و نظامی عروضی و عوفی فقط بذکر یک نفر از آنها، آن هم مطلقاً باسم بلعالمی رازی بدون ذکر قیدی که یکی را از دیگری تمیز دهد، اکتفا کنند و از دیگری اسمی نبرند.

۳ - اشعاری که باسم ابوالمعالی نحاس یادداشت شده باسم دهخدا ابوالمعالی رازی هم ثبت است و از آن جمله است قطعه ذیل:

هوا بطبع لطیف تو نسبتی دارد	از این سبب مدد جان خلق گشت هوا
هوی است دشمنی تو وزین شود بیبهشت	هر آنکه نهی کند نفس خویش راز هوی
اگر چه چون تو نبینند مهتری امروز	هنوز چیست که دیدند باش تا فردا
بدان امید بدرگاهت آمدم که کند	پرستش تو مرا از غم زمانه رها
نوی من همه همچون زمانه باشد از آنک	ازو همی نشود کار من رهی بنوا
چه چیز باشد از این خوبتر که هست تو	ز یکدگر برهاند زمانه را و مژا

این قطعه را صاحب مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۷۸-۷۹) بابوالمعالی نحاس اصفهانی نسبت میدهد در صورتیکه دوبیت آخر آنرا رشید و طواط در حدائق الشحر (ص ۳۴) بنام بلعالمی رازی یاد میکند و آنها را برای حسن الطلب مثال می آورد. با قرب عهدیکه رشید با ابوالمعالی رازی داشته قطعاً قول او در این مورد معتمد تر است تا قول^۱ متأخرین^۲.
بهین شکل چند بیت دیگر که امین احمد آنها را بنام ابوالمعالی نحاس^۳

(۱) ممکن است که صاحب هفت اقلیم و امثال او نیز این شعر را ابوالمعالی نحاس را با ابوالمعالی سدید الملك که سابقاً ذکر او را کرده ایم اشتباه نموده باشند. - ۵ / - ۳۳ -

اصفهانى ضبط کرده وصاحب مجمع الفصحا ميکويد آنها را باسم ابوالمعالی رازی نوشته اند.

ص ۳۶ س ۲ - ابن جتّی، ابوالفتح عثمان بن جتّی الموصلى از علمای لغت و ادب صاحب تألیفات عديده، وفاتش در سال ۳۹۲ (برای شرح حال او رجوع کنید باین خلّکان ج ۱ ص ۳۳۹ - ۳۴۵ چاپ طهران).
جَرَابُ الدَّوْلَةِ

ص ۳۶ س ۱۵ - مقصود از او ابوالعبّاس احمد بن محمد بن علویه از اهل سیستان و از معاصرین آل بویه والمقتدر خلیفه (۲۹۵-۳۱۷) است که از طرف او بوده وتألیفی داشته است بنام ترویج الارواح ومفتاح الشرور والافراح (معجم الادبا ج ۲ ص ۶۲-۶۳)

ص ۳۷ س ۴ - این بیت در فرهنگ اسدی (ص ۶۹) باین شکل آمده:
ای بیسر خوبان جهان بر سر جیک پیش دهنّت ذّه نماید خرجیک
واسدی سر جیک را سرهنک و خرجیک را نام بیابانی میگوید و بیت
باین شکل درست تر بنظر میآید وبشکل مسطور در متن مصرع دوم
آن معنی نمیدهد.

ص ۴۱ س ۴ - مسعود سعد بشهادت عوفی در لباب الالباب (ج ۱ ص ۲۴۶) بیه
زبان فارسی و عربی و هندوئی شعر می گفته وبهریک از این سه دیوانی
داشته است، وخود اونیز در باب شعر ونثر فارسی و عربی خویش میگوید:
درپاری و تازی در نظم ونثر کس چون من نشان نیارد گویا وترجمان
ورشید وطواط در سه مورد از اشعار عربی او شاهد آورده است، در
صفحات ۳۶ و ۴۱ و ۷۵ از متن حدائق السّحر.

ص ۴۱ س ۱۸ - از احوال این انباری شاعر که معاصر رشید بوده اطلاعی
بدرست نیامد.

علی بن عیسی (۲۷۶-۳۸۴)

ص ۴۳ س ۱۵ - ابوالحسن علی بن عیسی الرّمّانی الورّاق از فحول نحوّیین و از

علمای کلام معتزله است که کتابی بنام اعجاز القرآن داشته و هموست مؤلف دو کتاب دیگر در اشتقاق با اسم الاشتقاق الکبیر و الاشتقاق الصغیر برای شرح حال او رجوع کنید بمعجم الادباء یا قوت ج ۵ ص ۲۸۰ - ۲۸۳ و ابن خلکان ج ۱ ص ۳۵۹ - ۳۶۰ و کتاب الانساب سعافی و بغیة الوعاة سیوطی ص ۳۴۴ .

ص ۴۴ س ۱۷ - این بیت بحرّی از قصیده است در مدح ابو نوح عبسی بن ابراهیم بمطلع :

بَاتَ نَدِيمًا لِي حَتَّى الصَّبَاحِ أَغْيَدُ مَجْدُولُ مَكَانِ الْوِشَاحِ
و بیت مذکور در متن بیت دوم قصیده است و در دیوان چاپی (ص ۶۴۹ از چاپ بیروت ۱۹۱۱) بجای تَبَسُّمُ ، يَضَحُّكَ و بجای مُنْقَضٌ ، مُنْظَمٌ دارد .

بُو عُمَان خَالِدِي

ص ۴۴ س ۲ - ابن ابیات ابو عثمان خالدي در بیتمة الدهر ج ۱ ص ۵۲۶ مندرج است و مقصود از این شاعر ابو عثمان سعید بن هاشم بن وعله الخالدي برادر ابو بکر محمد بن هاشم بن وعله الخالدي است که هو دو سخن سرا بوده و در نظم اشعار بابکدنگر مشارکت میکرده باینجهت غالباً آن دورا معاً «الخالدیان» میگویند و هر دو از خواص سیف الدولة حدانی بوده اند موطنشان قرنه خالديه از قراء موصل . وفات ابو عثمان در حدود ۴۰۰ و وفات برادرش در ۳۸۶ و ابو عثمان بقوت حافظه معروف بوده . برای شرح حال این دو برادر رجوع کنید ببیتمة الدهر ج ۱ و فوات الوفیات ج ۱ ص ۱۷۳ - ۱۷۹ و ج ۲ ص ۱۷۱ و الفهرست ابن التّیم و غیره .

ص ۴۴ س ۵ - بوالمعالی شاپور که رشید و طواط از او مکرّر شاهد می آورد معلوم نشد کیست .

قطعه ای از معرّی

۴۴ س ۷ - این بیت را بعضی برودکی نسبت داده اند (۱) ولی صاحب المعجم (۲) آنرا از معرّی میدانند و تمام قطعه آبداری که بیت مزبور جزء آن است این است :

بیار آن می که پنداری مکر یا قوت نابستی
و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی
پیاکی کوئی اندر جام مانند گلابستی
بخوشی کوئی اندر دیده بیخواب خوابستی
سحابستی قدح کوئی و می قطر سحابستی
طرب کوئی که اندر دل دعای مستجابستی
اگر می نیستی یکسر همه دلها خرابستی
و گر در کالبد جان را بدل هستی شرابستی
اگر این می بابر اندر بیچنگال عقابستی
از آن تانا کسان هر که نخوردندی صوابستی

بُوالْفَرَجِ وَأَوَا

۴۶ س ۲ - ابوالفرج محمد بن احمد یا محمد بن محمد الفسانی الدمشقی معروف بالوأوا که در فاصله ۳۹۰ و ۳۹۹ فوت کرده از معاصرین سیف الدوله حمدانی است و او در استعاره و تشبیه مقام بلندی داشته و یکی از مقامات حریری مبنی بر بیت دوّم اوست که در متن مندرج است. برای شرح حال او رجوع کنید بقوات الوفیات ج ۲ ص ۱۴۶-۱۴۸ و یتیمه الدهر ج ۱ ص ۲۰۴-۲۱۴ و دمیة القصر.

بُوالْعَلَاءِ شُوشْتَرِي

۴۶ س ۱۲ - ابوالعلای شوشتری که رشید غیر از این موضع در یک محلّ

(۱) از جمله امین احمد رازی در هفت اقلیم در شرح حال رودکی
(۲) المعجم ص ۳۱۶

دیگر یعنی در صنعت معنی (ص ۷۰ از متن حدائق الشجر) هم دو بیت از اشعار او شاهد میآورد از شعرای قدیم العهد و از کویندگان زمان سامانیه است و عصر او برعصر منوچهری (متوفی در ۴۳۲) مقدم است و اسدی در فرهنگ خود در ذیل لغت 'غُزْب' این قطعه را از او نقل مینماید:

بیار آنکه گواهی دهد ز جام که من چهار گوهرم اندر چهار جای تمام
زمرّد اندر تا کم عقیقم اندر غُزْب سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام (۱)
ص ۴۷ س ۱۰ - این دوبیت قرخی از قصیده ایست در مدح امیر محمد بن محمود غزنوی و ابیات تقرّل آن این است:

ای دوست بصد گونه بگردی بزمانی که خوش سخنی کردی و که تلخ زبانی
چون ناز کنی ناز ترا نیست قیاسی چون خشم کنی خشم ترا نیست کرانی
مانند میان تو و همچون دهن تو من دل کم از موئی و از غالیه دانی
گویم زدل خویش دهان سازمت ایدوست کوئی توانست ساخت زیك موی میانی
گویم زتن خویش دهان سازمت ای ماه کوئی توان کرد زیك موی میانی (۱)
جانبست مرا جان پدر جز دل و جز تن وین نیز بر من نکند صبر زمانی
گر کوئی بفرست نگویم نفرستم با دوست بخیلی نتوان کرد بجانی
جان ندم و دل ندم کاندردل من هست مدح ملک مال ده و ملک ستانی
شهزاده محمد ملک عالم عادل کرشا کراو نیست تهی هیچ مکانی... الخ

قاضی منصور هروی

ص ۴۸ س ۳ - گویا مقصود از این شخص یا منصور بن الحاکم ابی منصور الهروی است که از معاصرین ثعالی بوده و این مؤلف ذکر او و نحوه ای از اشعارش را در یتیمه الدهر ج ۴ ص ۲۴۳-۲۴۵ آورده و یا قاضی ابو احمد منصور بن محمد هروی که میدانی (متوفی بسال ۵۱۸) در مجمع-

(۱) فرهنگ اسدی ص ۸

(۱) در متن حدائق الشجر در این بیت و بیت ماقبل بجای گویم و کوئی گفتم و گفتا دارد و گویا صحیح همان شکلی است که در فوق ذکر کردیم زیرا که روئے کلام خطاب است نه نعت

الأمثال دو بیت از اشعار عربی او را نقل کرده (مجموع الأمثال ج ۲ ص ۱۴۵ چاپ مصر).

۴۸ س ۱۳ - این بیت عنصری از یکی از مثنویات بحر متقارب او و شاید هم از ابیات مثنوی وامق و عذرای او بوده همچنین دوبیت مندرج در ص ۷۸ س ۱۴ از متن حدائق السحر.

ابوالفرج بن هندو (وفاتش در ۴۲۰)

۵۰ س ۵ - ابوالفرج حسین بن محمد بن هندو از معاصرین صاحب بن عبّاد (۳۲۶-۳۵۸) و از مصاحبین او بوده و مشربى فلسفی داشته و مدتی هم در دیوان انشاء عضد الدوله (۳۶۶-۳۷۲) بکتابت سر میکرده وفاتش بسال ۴۲۰ در جرجان (برای شرح حال و اشعارش رجوع کنید بیتیمه الدهر ج ۳ ص ۲۱۲-۲۱۴ و دنباله القصر وفوات الوفیات ج ۲ ص ۴۵-۴۷)

۵ س ۹ - این دوبیت از قصیده ابست که رشید يك بیت دیگر از آنرا در ذیل تضمین المزدوج (ص ۲۸ از متن چاپی حاضر) شاهد میآورد و ما مطلع آنرا در حواشی ص ۱۱۱ ذکر کرده ایم.

۵ س ۱۲ - این دوبیت ابیات ابتدای قصیده ابست که مسعود از زندان پیشگاه ثقة الملك طاهر بن علی بن مشکان وزیر سلطان مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) فرستاده و از او در خلاص خود استمداد کرده و این در موقع حبس دوم آن گوینده زبردست بوده و بالاخره هم بدست همین ثقة الملك در حدود سال ۵۰۰ از زندان نجات یافته است (رجوع شود بحواشی چهار مقاله ص ۱۴۷ و ۱۸۲ بقلم استاد علامه حضرت آقای آقا میرزا محمد خان قزوینی).

۵ س ۱۰ - این بیت عنصری از قصیده ایست در مدح یمن الدوله محمود بمطلع :

چیست آن آب چو آتش آهن چون پریان
بیروان تن پیکر پاکیزه چون باطن روان

ص ۵۲ س ۱۶ - از قصیده ای بمطلع :

جهان را نباشد چنین روز کاری که آر اید او را چنین نامداری

غُوفُ بن مُحَلِّم

ص ۵۴ س ۱ - این بیت چنانکه در حاشیه توضیح داده شده از ابوالمنهال عوف

بن محلم الحزاعی است و ابن شخص که از شعرا و بلغای معروف است

اصلاً از حران بوده ولی غالب ایام زندگانی خود را در منادمت آل

طاهر سر کرده مخصوصاً سی سال انیس و هم صحبت طاهر بن حسین بن مصعب

(۱۵۷ - ۲۰۷) مؤسس سلسله طاهری بوده و بعد از او مدتی نیز در

خدمت پسرش عبدالله بن طاهر (۱۸۲ - ۲۳۰) میزیسته بعد در پیری

یعنی هشتاد سالگی از عبدالله اجازه مراجعت بوطن خود را گرفته و

عبدالله با اینکه باین امر رضا نمیداد پس از شنیدن قطعه شعر مؤثری

از او راضی باین امر شد و بعوف بن محلم ۳۰۰۰۰ درهم خرج

مراجعت داد و این شاعر در تشکر از صلوات و مواهب عبدالله و پدرش

قصیده ای گفته که مطلع آن این است :

يَا ابْنَ الَّذِي دَانَ لَهُ الْمَشْرِقَانِ وَ الْبَسَ الْأَمَنَ بِهِ الْمَغْرِبَانِ

إِنَّ الثَّمَانِينَ وَ بُلُغَتْهَا قَدْ أَحْوَجَتْ سَمْعِي إِلَى تَرْجُمَانِ

اما از بد بختی عوف قبل از رسیدن بوطن مألوف در راه وفات یافت.

برای شرح حال و اشعارش رجوع کنید بمعجم الادباج ص ۹۵ - ۹۹.

احمد منشوری

ص ۵۵ س ۶ - ابوسعید احمد بن محمد منشوری سمرقندی که صاحب چهار مقاله

(در ص ۲۸) او را در ردیف عنصری و عسجدی و فرخی و زینبی و

اقران ایشان و در جزء شعرای آل سبکتکین تعداد کرده معاصر بوده

است با سلطان یمن الدوله محمود (۳۸۸ - ۴۲۱) و ذکر او و مقداری

از اشعارش را عوفی در لباب الالباب (ج ۲ ص ۴۴ - ۴۶) آورده است از خورشیدی و احوال او اطلاعی بدست نیامد.
ص ۵۶ س ۷ - از قصیده ایست که مسعود در حبس در حقّ خود گفته و از غرر قصاید اوست و مطلع آن این است :

مقصود شد مصالح کار جهانیان بر حبس و بند این تن رنجور ناتوان
و بیتی که در صفحه ۱۲۴ در باب مهارت مسعود در نظم و نثر فارسی و عربی از این شاعر نقل کردیم جزء این قصیده است. دوبیت مندرج در متن از ابیات اواسط قصیده و بیت دوّم آن متضمّن مثلی است محتاج بمختصر توضیحی (کردن ران با کردن است) سابقاً مثل بوده و مقصود از آن اینست که قصاب کرد ران را با کردن میفروشد و بفروش یکی از آنها بدون دیگری حاضر نیست، این یمین میگوید :

در سفر بی خطر قنوجی نیست هست پهلوی کرد ران کردن
مقصود مسعود این است که همانطور که کردن ران با کردن است دولت و سعادت من هم همه وقت قرین و ملازم محنت و اندوهی است.

ص ۵۷ س ۴ - این شعر مطلع قصیده معروف عنصری است که در سال ۴۰۸ پس از فتح خوارزم بدست سلطان محمود و انقراض خاندان مأمونیان یعنی خوارزمشاهیان قدیم سروده است (تاریخ بیهقی ص ۶۷۶) و مصرع اوّل این مطلع را رشید و ملوط در بیتی تضمین کرده است (رجوع کنید بصفحه ۷۲ از متن حدائق السحر).

قطعه ای از ابو الفتح بُستی

ص ۵۷ س ۶ - این بیت جزء قطعه ایست از ابو الفتح علی بن محمد بُستی (متوفی بسال ۴۰۱) که بهر دو زبان فارسی و عربی شعر میگفته و تمام قطعه که آنرا عوفی در لباب الالباب (ج ۱ ص ۶۴ - ۶۵) آورده این است :
یکی نصیحت من گوشدار و فرمان کن که از نصیحت سود آن برد که فرمان کرد
همه بصلح کرای و همه مدارا کن که از مدارا کردن ستوده گردد مرد

اگرچه قوت داری و عدت بسیار بگرد صلح کرای و بگرد جنگ مگرد
نه هرک تیغی دارد بحرب بایندرفت نه هرکه دارد پا زهر زهر بایندخورد

قاضی یحیی بن صاعد

ص ۵۹ س ۹ - قاضی ابو عمرو یحیی بن صاعد بن سیار هروی که مثل پدر و عم خود
ابوالفتح بن سیار شاعر و فاضل بوده از معاصرین خواجه نظام الملک
(۴۰۸ - ۴۸۵) و باخرزی صاحب دمیة القصر (وفاتش در ۴۶۷)
است و شرح حال او در این کتاب هست، رشید یک بار دیگر در ذیل
صنعت الترجمة سه بیت از اشعار او را شاهد می‌آورد و خود آنها را بافارسی
ترجمه میکند (رجوع کنید بصفحه ۶۹ از متن چاپی حدائق السحر).

قصیده معزی

ص ۶۲ س ۱۳ - این پنج بیت ابتدای قصیده‌ایست از معزی که از بهترین گفته‌های
این شاعر شیرین سخن است. استاد علامه معظم حضرت آقای میرزا
عبد خان قزوینی مدظله تمام این قصیده را در سال ۱۳۴۳ هجری
در یکی از شماره‌های مجله ایرانشهر چاپ برلین با حواشی و توضیحات
طبع فرموده‌اند و چون دیوان معزی تاکنون بطبع نرسیده و کترکسی
دسترسی باین قصیده دارد ابیات تشبیب آنرا با شرحی که معظم له در
آن مجله نشر کرده‌اند عیناً در اینجا نقل میکنیم و مختصر اختلافاتی
را که نتیجه مقابله اشعار چاپی با يك نسخه خطیست یاد آور میشویم:
اینک عین عبارات حضرت استاد:

« معزی چنانکه معلوم است از اشهر شعرای عهد سلجوقیه و معاصر
سلطان ملکشاه سلجوقی (۴۶۵ - ۴۸۵) و سلطان سنجر بن ملکشاه
(۴۹۰ - ۵۵۲) و در دربار آن سلاطین بسمت امیر الشعرائی مفتخر
بوده است و ترجمه حال او در جمیع تذکره‌های شعرا ثبت است و از
غایت اشتها حاجت بتکرار در اینجا نیست و وفات او بنا بر مشهور در

سنه ۵۴۲ هـ بود که بتیر خطای سلطان سنجر کشته شد (۱) و سنائی را در حق او مرانی است از جمله این دو بیت که اشاره باین واقعه میکند:

تا چند معزّای معزّی که خدایش زینجا بفلک برد و قباى ملکى داد
چون تیر فلک بود قرینش سره آورد بیکان ملک برد و بتیر فلکی داد

مقصود از تیر فلک عطارد است و از بیکان ملک تیر سلطان سنجر قصیده ذیل چنانکه از خود آن صریحاً مستفاد میشود در مدح شخصی است که کنیه او ابوطاهر است و نام او از ماده سعادت مشتق است چنانکه گوید:

« بو طاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب » و لقب او شرف الدّین است چنانکه گوید: « دین محمد را شرف اصل شریعت را کنف » و در خراسان و در مرو شاهجان اقامت داشته است چنانکه گوید: « شد در خراسان نام او چون نام تبع در یمن » و نیز گوید: « فرمانبر تو انس و جان در شهر مرو شاهجان » و شخصی با این اسم و لقب و کنیه و محل اقامت که معاصر معزّی هم باشد کسی دیگر نمیتواند باشد بلا شبهه جز شرف الدّین ابو طاهر سعد بن علی بن عیسی القمّی الوزیر که در سنه ۴۸۱ هـ در عهد ملکشاه بفرمان نظام الملک ضابط و عامل (ظاهر بمعنی حاکم) مرو گردید و در اوایل سنه ۵۱۵ هـ بوزارت سلطان سنجر نائل گشت و در ۲۵ محرم سنه ۵۱۶ هـ وفات یافت (رجوع کنید بتاریخ السّلاجقیّه لعماد الکاتب الاصفهانی طبع هوتما ص ۲۶۷ و تاریخ ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۱۵ هـ و حبیب التّیر در فصل وزرای سلطان سنجر طبع طبع بمبئی جزو ۴ از جلد ۲ ص ۱۰۰) و چون معزّی درین قصیده اسمی از وزارت او نمی برد معلوم میشود که این قصیده را ظاهراً در اوان

(۱) باب الالباب ج ۲ ص ۷۵. در مطلع الشمس ج ۳ ص ۱۸۶ مسطور است: « علّت فوتش تیری بود که سهواً از شست سلطان سنجر رها شد و باو خورد و تقریباً دو سال بمعالجه پرداخت و بهبودی حاصل نمود چنانکه قصیده ای در هنگام بهبودی گفته که مطلع آن اینست:

مَتَّ خُدا اِبراً که بتیر خدا یگان
من بنده بی گناه نگذرستم بر اِیگان

اما چیزی نگذشت که باز بهمان علّت در گذشت . »

حکومت او در خراسان قبل از ارتقاء او برتبه وزارت یعنی مابین سنوات ۴۸۱ تا ۵۱۵ ساخته است اینک اصل قصیده :

ای ساریان منزل مکن جز در دیار یار من
 نا یکرمان زاری کنم بر ریع و اطلال و دمن
 ریع ازدم پر خون کنم خاک دمن کلا کون کنم
 اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن
 از روی یار خرکھی ایوان همی بینم نهی
 وز قد آن سروسهی خالی همی بینم چمن
 بر جای رطل و جام می گوران نهادهستند پی
 بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن
 از خیمه تا سعدی بشد و زحجره تا سلمی بشد
 وز حجله تا لیلی بشد گوئی بشد جانم زتن (۱)
 نتوان گذشت از منزلی کانه نیفتد مشکلی
 از قصه سنگین دلی نوشین لب و سیمین ذقن
 آنجا که بود آن دلستان بادوستان در بوستان
 شد کرک و روبه را مکان شد گورو کرکس را وطن
 ابراست بر جای قمر زهر است بر جای شکر
 سنکست بر جای گهر خار است بر جای سمن
 آری چو پیش آید قضا مُروا شود چون مُرغوا
 جای شجر کرد (۲) کیا جای طرب گیرد شجن (۲)

(۱) سُعدی بضم سین و در آخر الف که بصورت یاء است مانند سلمی و لیلی از اسماء زنان عربست که موضوع تشبیهات شعرای عرب غالباً این اسمی است (۲) نسخه بدل ، روید (۳) مُروا بضم میم بمعنی فال نیک و دعای خیر است و مُرغوا بضم میم ضد آن است یعنی فال بد و قرین ، قطران گوید ، گردد از مهر تو ، قرین موالی آفرین گردد از کین تو مروای نمادی مُرغوا (فرهنگ جهانگیری) و شجن بفتح سین عربی است بمعنی حزن و اندوه .

کاخی که دیدم چون ارم خرم ز روی آن صنم
 دیوار او بینم بغم مانده پشت شمن (۱)
 مثال های بوالعجب حال آوریده بی سبب (۲)
 کوئی دریدند ای عجب بر تن ز حسرت پیرهن
 زینسان نه چرخ نیلگون کرد این سراها (۳) را نگون
 دیار کی گردد کنون گردد دیار یار من
 یاری برخ چون ارغوان حوری بتن چون بریان
 سروی (۴) بلب چون ناردان ماهی (۵) بقدر چون ناردون
 نیرنگ چشم او فره بر سیمش (۶) از عنبر زره
 زلفش همه بند و کره جمش همه چین و شکن
 تا از بر من دور شد دل از برم (۷) رنجور شد
 مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن
 از هجر او سرگشته ام غم صبری گشته ام
 مانند مرغی گشته ام بریان شده بر با بزن
 اندر بیابان سها (۸) کرده عثمان دل رها
 در دل خیال (۹) ازدها دوسر خیال اهرمن
 که با پلنگان در کمر که با گوزنان در شمر
 که از رفیقان قمر که از ندیمان پرن (۱۰)
 پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش منزل
 بریسراکی (۱۱) محلم در کوه و صحرا کما مزن

(۱) شتن بروزن چمن یعنی بت پرست است و وجه شبه حال تعظیم و هیئت سجده اوست پیش
 بت ، انوری گوید ، خاک دوت از سجده احرار مجتدر تا سجده برد هیچ نم هیچ صنم را
 (۲) بکذا فی الاصل ، شاید بوالعجب حال مرگنا مقصود است ، نسخه بدل ، حال آورنده (۳)
 خ ل ، بناها (۴) خ ل ، ماهی (۵) خ ل ، سروی (۶) خ ل ، برسروش (۷) خ ل ،
 دربرم (۸) خ ل ، سبا (۹) خ ل ، نهیب (۱۰) شمر بروزن مکر فارسی یعنی زمین پستی که
 در آنها آب باران جمع شود و یرن پروین است که ثریا باشد (۱۱) یسراک بستم سین بمعنی
 شتر جوان پرغوت است و شش بیت بعد همه در وصف شتر است بطرز شعرای عرب

هامون گذار و کوه و ش دل بر تَحْتَل کرده خوش
 تا روز هر شب بار کس هر روز تا شب خار کن
 هامون نوردی تیز رو اندک خورو بسیار دو (۱)
 از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن
 چون باد و چون آب روان در کوه و در وادی دوان
 چون آتش خاکی روان در کوهسار و در عطن (۲)
 سیّاره در آهنگ او حیران ز بس نیرنگ او
 در تاختن فرسنگ او از حدّ طایف تاختن (۳)
 گردون پلاشش بافته اختر زماشش بافته
 از دست و پایش بافته روی زمین شکل زمین (۴)
 در پشت او مرقد مرا وز گام او سودد مرا
 من قاصد و مقصد مرا در گاه صدر انجمن
 دین محمد را شرف اصل شریعت را کنف
 باقی بدو نام سلف راضی از او خلق زمین
 بو طاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب
 پیرایه فضل و ادب سرمایه عقل و فطن (۵) ... الخ

و اصل بن عطا (۸۰ - ۱۴۱)

ص ۶۴ س ۲۰ - ابو حذیفه و اصل بن عطا از بلغا و بزرگان متکلمین فرقه
 معتزله است و او چنانکه در متن حدائق الشجر مسطور است الثغ
 بوده و کتابی در خطبه داشته است بدون حرف راء برای اسامی تألیفات
 و احوالش رجوع شود بکتاب فوات الوفيات ابن شاکر کتبی ج ۲ ص ۳۱۷

(۱) خ، هایل میونی (۲) قطن بنتعتین عربی است بمعنی خوابگاه شتران (۳) خ ل
 ین (۴) مجن بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون عربی است بمعنی سیر (۵) برای بقیه
 این قصیده رجوع کنید بیست مقاله قزوینی جزو اول ص ۶۳ - ۶۵ که در ۱۹۲۸ در
 بلی بطلم رسیده.

قَسُورَةُ بن مُحَمَّد

ص ۶۷ س ۱۸ - ابو طلحة قسورة بن محمد در زمان امرای اُولیّه سامانی در خراسان مصدر بعضی از اعمال دولتی بود و نائب مناب ابو احمد بن ابی بکر بن حامد الکاتب در حکومت هرات و بوشنج و بادغیس شمرده میشد و این ابو احمد از شعرای عصر امیر احمد بن اسماعیل سامانی (۲۹۵ - ۳۰۱) و از رقبای ابوالفضل بلعمی (وفاتش در ۳۶۳) و ابو عبدالله جیهانی وزیر امیر نصر بن احمد (۳۰۱ - ۳۳۱) بوده قسورة حرص شدیدی بتصحیف داشته روزی ابو احمد ناو گفت اگر کفتی که: **فِي تَنْوْرِ هَيْثُمْ جَمَدٌ مَصْحَفٌ** چیست صد دینار بتوصله خواهم داد، گفت اگر **يَكْ** روز بمن مهلت داده شود جواب آنرا پیدا خواهم کرد، ابو احمد گفت بجای **يَكْ** روز **يَكْ** سال ترا مجال میدهم، سال پایان رسید و قسورة از عهده استخراج آن بر نیامد آخر ابو احمد گفت که این عبارت تصحیف اسم خود او یعنی قسورة بن محمد است (یتیمه الدهر ج ۴ ص ۴)

امیر عبیدالله طاهری (۲۲۳ - ۳۰۰)

ص ۷۲ س ۷ امیر احمد عبیدالله بن عبدالله بن طاهر طاهری از شعرا و نویسندگان معروف زبان عربی است که پس از فوت برادر خود محمد بن عبدالله بن طاهر مقام داروغگی بغداد یافت و او آخر کسی است از طاهریان که ریاست یافته و امیر عبیدالله تألیفاتی نیز داشته است که اسامی آنها در کتاب الفهرست ص ۱۱۷ و ابن خلکان ج ۱ ص ۲۹۵ مذکور است. دویست و پنجم قطعه مذکور در متن که امیر عبیدالله آنها را تضمین کرده از عمرو بن الحارث بن مضاض بن عمرو الجرهمی از رؤسای قدیم مکه و از قطعه ایست که آن شاعر در حالیکه قبیله خزاعه قبیله او را

از مگه رانده بودند در رساندن اشتیاق خود و فرقت آن شهر میگوید
و آن قطعه بتمای در معجم البلدان ج ۴ ص ۶۲۳ و قسمی از آن هم
در ج ۲ ص ۲۱۵ در ذیل لغت الْحُجُوجُ که نام جلی است مشرف بمگه
مسطور است و در مورد دوم یا قوت ابیات را بمجد عمرو بن الحارث یعنی
مضاض بن عمرو نسبت میدهد.

ص ۷۲ س ۱۸، این بیت از قصیده معروف کعب بن زهیر معروف بقصیده بُرده
است که مطلع آن اینست:

بَأْنَتْ سَعَادَ وَ قَلْبِي الْيَوْمَ مَتَّبُوءٌ مُتِّمٌ إِثْرَهَا لَمْ يُفَدَ مَكْبُوءٌ
و حکایت آن مشهور است.

قصیده ای از منجیک

ص ۷۴ س ۷ - این دوبیت از یکی از قصاید ابو الحسن علی بن محمد نرّی مدنی
متخلص بمنجیک است که آنرا این شاعر در مدح یکی از امرای چغانیان
که کنیه ابو المظفر داشته سروده است.

عوفی در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۳) این قصیده را در مدح امیر
طاهر بن فضل بن محمد بن محتاج چغانی مدوح دیگر منجیک و برادر زاده
امیر ابو علی چغانی دانسته و کنیه او را ابو المظفر ذکر کرده است.
بعقیده نکارنده عوفی را در این موضع اشتباه دست داده چه کنیه امیر
طاهر بن فضل که خود از شعرای معروف بوده بتصریح گردیزی در زین -
الاخبار (ص ۵۳) ابو الحسن است نه ابو المظفر و ابو المظفر درینمورد
قاعده باید کنیه فخر الدوله احمد بن محمد چغانی مدوح مشترک دقیقی
و قرّخی باشد، قرّخی در حق او میگوید:

فخر دولت بوالمظفر شاه بایوستان شادمان و شادخوار و کامران و کامکار (۱)

(۱) از قصیده وصف داغگاه بطلع،

چون برند نلگون بروی پوشد سرخزار برینان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

و در قصیده دیگر میگوید:
 میر احمد محمد شاه جهان پناه آن شهریار کشورگیر جهان ستان (۱)
 و منجیک هم در ضمن قصیده ای که قسمتی از آن در مجمع الفصحا
 (ج ۱ ص ۵۰۷) مضبوط است گفته:

هوی قضاست هوی را بحیله نتوان زد
 چه برنیان ببر تیر او چه ز آهن سد
 هوی است اینکه همیدارم درین شبها
 منادم الدبران و مراعی النرقد
 پر از بدایع لفظ و پر از صنایع دست
 پر از مخاوف چشم و پر از طرایف خد
 فغان من همه زان جعد بی تکلف تست
 فکنده طبع بر او بر هزار گونه عقد
 رسیده آفت نشیپیل (۲) او بهر گامی
 فکنده کشته آسبب او بهر مشهد
 چنوبوده نه هست و نه نیز خواهد بود
 فراق او متواتر هوای او سرمد
 بسان عمر و عطای خدایگان جهان
 ابو المظفر شاه چغانیان (۳) احمد
 همه صفات خداوند بر تو زیبا هست
 برون ازین دو صفت: لم یلد و لم یولد

(۱) از قصیده ای در وصف شعر بطلح، با کاروان حله بر قتم زیستان با حله تنیده زدل بافته زجان
 (۲) نشیپیل آهمن پاره ای باشد که مر سر هوی اسب بندند و بدن دان ماهی گیرند (فرهنگ
 اسدی ص ۸۴) و او در ص ۸۸ در ذیل لغت گام این بیت را شاهد می آورد. (۳) در
 مجمع الفصحا شاه جهان پناه دارد ولی در جنگی خطی که نگارنده دارم شاه چغانیان است
 و ما این ضبط اخیر را ترجیح دادیم.

بدانکھی که بر آورده شد زمین از گرد
 نه وادی از گه پیدا نه اییض از اسود
 بیش مردان بر پاره کرده زخم زره
 بروی اسبان بر سرخ کرده خون مقود
 ایا بدیع شهی کت نظیر نه بجهان

میان خلق چو سیمرخ مفردی مفرد
 اشتباه دیگری که صاحب لباب الالباب را دست داده در ذکر تاریخ وفات
 امیر طاهر بن فضل است چه عوفی آنرا سال ۳۷۷ میداند در صورتیکه
 در تاریخ یمنی (در ضمن وقایع سلطنت نوح بن منصور و اخبار
 فایق خاصه) وزن الاخبار (ص ۵۳) صریح است که او در ضمن جنگ
 با امیر ابو المظفر احمد بن محمد چغانی در سال ۳۸۱ فراری و مقتول شده.
 زمان منجیک از ملاحظه زندگانی و عصر مدوحین او مقارن میشود با
 نیمه دوم قرن چهارم هجری و این ایام واسطه بین زمان دقیقی و
 قرّخی است احتمال قوی میرود که این شاعر و دقیقی و قرّخی هر سه
 فخر الدوله ابو المظفر احمد بن محمد چغانی را مدح گفته باشند ولی بفواصلی
 ظاهراً دقیقی اوایل عهد و منجیک اواسط و قرّخی اواخر روزگار او
 را درك کرده و از صلوات و مواهب او که بقول صاحب چهار مقاله
 «این نوع را تربیت میکرده و این جماعت را صله و جایزه فاخر میداد»
 بهره ها برده اند. امر مسلم اینکه قصیده لامیه منجیک که ذیلاً تمام
 آنرا ابراد میکنیم در مدح امیر ابو الحسن طاهر بن فضل مقتول در ۳۸۱
 نیست بلکه در مدح امیر ابو المظفری است که بقرائن باید همان ابو المظفر
 فخر الدوله احمد بن محمد چغانی مدوح مشترك دقیقی و قرّخی باشد و آن
 قصیده که ما ابیات متفرق آنرا از فرهنگ اسدی و حدائق السحر والمعجم
 و لباب الالباب و يك جنگ خطی و هفت اقلیم و مجمع القصص استنساخ

کرده و بهم پیوسته ایم این است :
 مرا ز دیده گرفت آفتاب خواب زوال
 کجا بتابد خیل ستارگان خیال
 بخانه در بنشستم بجای می خوردم
 بجام ناله می داغ دوست مالا مال
 هزار دستان آواز داد و گفت چه بود
 مرا ز شاخ فکندی بناله بیش منال
 جواب دادم و گفتم ترا مگر نبکشت
 قضا بدست فراق اندرون چراغ وصال
 فغان من همه زار زلف کاندردان نقشست
 همه تراز ملاحی بر آستین جمال
 چنان بنالم اگر دوست بار من ندهد
 که خارخه خون شود اندر شخ و زرنک زکال (۱)
 تبارک الله از آن چهره بدیع و لطیف
 همه سراسر فهرست فتنه و تمثال
 بزلف تنک (۲) ببندد باهوی تنکی
 بدیده دیده بدوزد ز جادوی محتال
 هوای او بدلم بر همه تباهی کرد
 هوای خوبان جستن همه غمست و وبال
 چرا بصبر نکوشم که صبر دوست بود
 کسی که بسته بود عقل او بوجه کمال

(۱) زرنک درختی کوهی بود که بار نیارد سخت بود و آتش بروکم کار کند همزم را
 را شاید فرهنگ اسدی این بیت را از منجیک شاهد می آورد (۲) تنگ دره کوه باشد
 فرهنگ اسدی این بیت را از منجیک شاهد می آورد

بتازم آن فرس تند سیر روی زمین
 که ساق او ز جنوبست و سُم او ز شمال
 هر آنکهی که ببیشه درون زند شیهه
 ز بیم شیهه او شیر بفکند چنگال
 بسا کُها که برو بر زمانه کار نکرد
 کشید چون پر بازان برو بنعل اشکال
 بگاہ پویه براو بر تذور خایه نهد
 بگاہ شیهه بدرّد کند رستم زال
 بسان کشتی زرّین همی خرامد کش
 نه هیچ گریزگی و نه هیچ رنج و کلال
 براق کام و ره انجام و شاد کام و تمام
 نه آدمی و همانند آدمی بخصال
 عنان او نکشم تا جناب آن ملک
 که بو قیّیس بشاهین حلم او مثقال
 ابوالمظفر شمع زمین کجا ببرد
 بتیز دشنه آزادگی کلوی سؤال
 کریم بار خدائی کر او هر انگشتی
 هزار حاتم و معن است و صد هزار امثال
 بر آرد ابر شجاعت ز دل بیارد تند
 بیاغ عمر شکفته شود گل آجال
 بدانکهی که دو صف کرد را بر انگیزد
 فراخ باز نهد کام ازدهای قتال
 بچابکی بریاید چنانک نازارد
 ز پوست روی مبارز بنوک پیکان خال

بهر کجا که رسی باد چشم تو بوزد
 همه جراحت بینی جوارح ابطال
 بنام بندگی تو عدوت را هزما
 چو طوق فاختمان طوق بردم ز قنال (۱)
 پلنک کرسنه بی امر تو بر آن نشود
 رود بکوه و بصحرا همی بصید غزال
 خدایگانا فرخنده مهرگان آمد
 ز باغ کشت بتحویل آفتاب احوال
 سرای پرده صحبت کشیده سیب و ترنج
 بطلل رحلت برزد گل بنفشه دوال
 بسان ماهی زرین کنون فرو ریزد
 ربید برک بیک زلزله بآب زلال
 کجاست آنکه پدرش آهن است و مادر سنگ (۲)
 عدوی عنبر و عود جزای کفو ضلال
 بطبع چون جگر عاشقان طپیده و گرم
 برنگ چون علم کاویان خجسته بفال
 بکوی تا بفروزند و بر فروزانند
 بدو بسوزان دی را صحیفه اعمال
 کجا شد آن صنم ماهروی غالیه موی
 دلیل هر خطری بر دل رمی بدلال
 کجاست آنکه بدل قفل بر فکند بخشم
 چرا همی نکشاید قنبینه را (۳) قیفال (۴)

(۱) قنال قسمت پشت سر مابین دو گوش (۲) مقصود آتش است (۳) قنبینه بشدید نون
 شیشه شراب ولی در شعر فارسی غالباً شعرا آنرا بتغییف نون استعمال کرده اند (۴) قیفال
 رگ بازو که فصد کنند و در بعضی نسخ اقبال جمع قفل دارد.

بخواه آنکه بکرده است تا بشیشه بود
 چگونه قرمز باطل بیوی مشک محال
 چو از چمانه بجام اندرون فرو ریزد
 هوای ساغر و صها کند دل ابدال (۱)
 بیاد جام فریدون گرفته رطل بدست
 بخیل جود کشاده حصار بیت المال
 بقات بادا چندانکه تا چو مرز نکوش
 ز روی آتش افروخته بروید نال
 تو شادمانه و اعدای تو بدرد درون
 کفیده پوست بتن برچو مغز کفته سفال (۲)
 ص ۷۴ س ۱۴ - این دو بیت از قصیده معروف غضایری است بمطلع :
 اگر کمال بجای اندر است و جای بمال
 مرا بین که بینی کمال را بکمال
 و تمام این قصیده که در مدح سلطان محمود است در مجمع الفصاح
 ص ۳۶۸ - ۳۶۹ مندرج میباشد .

علی اسدی

ص ۷۴ س ۱۶ در نسخه اصل که مبنای طبع است علی - ا - د دارد . گویا جی
 هیچ شک نیست که نخلص این شاعر و پدرش اسدی با یاء است چه علاوه
 بر آنکه عموم تذکره نویسان و مورخین شعرا آنرا باین قسم ضبط
 کرده اند خود علی اسدی ناظم داستان گرشاسب نایه در آخر آن
 کتاب میگوید :

(۱) در مجمع الفصاح : ز یم روزه بدو بشکند دل ابدال .
 (۲) سفال پوست گوز بسته و فندق بود و آنچ بدین ماند و منجیک گفت : آنجا که پتک باید
 خاتشک بیهده است گوز است خواجه سنگین مغز آهنین سفال . (فرهنگ اسدی) و کفیدن یعنی
 ترکیدن و کفته یعنی ترکیده است .

ز هجرت بدور سپهری که گشت

شده چهار صد سال و پنجاء و هشت

بود بیت من سر بسر نه هزار

دو سال اندرو برده شد روزگار

درین نامه پیشم گسایدت رای

بدال اسد حرف ده بر فزای (۱)

و از این مصراع اخیر قطع میشود که تخلص او اسدی بوده است نه اسد.

و مقصود از علی اسدی، ابو الحسن علی بن احمد اسدی طوسی مؤلف

فرهنگ اسدی و ناظم داستان گرشاسب نامه است و او پسر ابو نصر احمد

بن منصور از شعرای همعصر فردوسی است که چند قصیده در مناظره

از او باقی است (رجوع کنید بمجمع الفصاح ج ۱ ص ۱۰۷ - ۱۱۰)

و وفات این اسدی دوم لابد بعد از ۴۵۸ که سال ختم داستان گرشاسب

نامه است واقع شده و او لغت فرس خود را بعد از گرشاسب نامه تألیف

نموده و همین شخص است که يك نسخه از كتاب الانبئه عن حقایق الادویه

تألیف ابو منصور موفق بن علی الهروی را در شوال ۴۴۷ بخط خود

نوشته و آن نسخه خطی که حالیه در کتابخانه وینه باقی است قدیمترین

نسخه مخطوط موجود بخط فارسی است (رجوع کنید بتاریخ ادبی ایران

تألیف پروفیسور برون ج ۲ ص ۱۴۸ - ۱۵۲)

خسروی سرخسی

ص ۷۶ س ۱ - حکیم ابو بکر محمد بن علی خسروی سرخسی از مداحان شمس -

المعالی قابوس (۳۶۶ - ۴۰۳) و امیر ناصر الدوله ابو الحسن محمد بن -

ابراهیم سیمجور (متوفی بسال ۳۷۷) و صاحب بن عبّاد (۳۲۶ - ۳۸۵)

(۱) رجوع کنید بدیل فهرست نسخ خطی فارسی در موزه بریتانیا تألیف دیو Rieu نمره ۱۹۶

است و چون ابو بکر محمد بن عباس خوارزمی (۴۲۳ - ۳۸۳) قصیده ای در مرثیه او گفته (۱) معلوم میشود که قبل از ۳۸۳ سال وفات ابو بکر وفات کرده است.

صاحب و قابوس که معارض یکدیگر بوده اند هر دو سالیانه وظیفه ای بخسروی میدادند و در این کار با یکدیگر رقابت میورزیدند (۲). خسروی از بعضی اشارات معلوم میشود که از امرای کلام و از حکمای ذیشان بوده و عتی در تاریخ عینی یکی از جمله فضایل سلطان محمود این را میداند که دربارش مرکز شعرائی است که غبار بر گفتار رودگی و صنعت دقیقی و خسروی پاشیده اند (۳) و از همین عبارت که عتی خسروی را در ردیف رودگی و دقیقی می آورد میتوان فهمید که او در شعر صاحب مقامی رفیع بوده بعلاوه از اشعار او بر می آید که مشرب حکمت نیز داشته و در باب الالباب و دمیة القصر بعنوان حکیم یاد شده است و او بهر دو زبان عربی و فارسی شعر میگفته است.

برای نمونه ای از اشعار فارسی او رجوع شود بلباب الالباب ج ۲ ص ۱۸ - ۱۹ و فرهنگ اسدی و المعجم صفحات ۱۳۸ و ۲۴۲ (۴) و برای اشعار عربیش بلباب الالباب ج ۲ ص ۱۸ و دمیة القصر باخرزی.

ص ۷۷ س ۱۰ - این بیت گویا جزء قصیده ایست که مطلع آن اینست:
امید نیکی و تاج ملوک و صدر کرام بزرگ خسرو آزادگان و فخرانام
یمین دولت و دولت بدو همیشه عزیز امین ملت و ملت بدو گرفته نظام

(۱) دمیة القصر باخرزی (خطی)

(۲) الفتح الوهبی علی تاریخ العتبی ج ۱ ص ۵۲ و دمیة القصر (۳) تاریخ عینی ص ۱۳ جاب لاهور (۴) در نسخه چاپی المعجم شعر خسروی نیست و چند بیت از ابتدای قصیده دقیقی (مترج در صفحه ۲۰۹ آن کتاب) بنام او چاپ شده در صورتیکه مطابق ضبط دو نسخه خطی المعجم بیت خسروی این است: من بنگردم ز مهر چون تو بگشتی زشتی باشد زهر که باشد زشتی و آیات دقیقی را مؤلف کتاب چنانکه در صفحه ۲۰۹ از متن چاپی المعجم از دقیقی دانسته در اینجا هم این شعر را به خسروی نسبت داده است.

فیاض

ص ۷۸ س ۶ - گویا مقصود از این شاعر همان شیخ ابو القاسم الفیاض بن علی الهروی از شعرای اوایل عهد سلاجقه و از معاصرین و دوستان باخرزی است و او ذکر این فیاض را در دمية القصر آورده است .

ص ۷۸ س ۱۰ - این دو بیت عنصری جزو قصیده ایست . مطلع :

گر نه مشک است از چه معنی شد سر زلفین یار
مشک بوی و مشک رنگ و مشک پاش و مشک بار

محمد بن عبده

ص ۷۸ س ۱۶ - چنانکه از کتاب چهار مقاله عروضی بر می آید این شخص از کتّاب و شعرای معتبر اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری بوده و سمت دبیری بغراخان از ملوک افراسیابیّه ترکستان (متوفی بسال ۳۸۳) را داشته و مؤلف چهار مقاله مطالعه نامه ها یعنی منشآت او را در ردیف منشآت عبدالحمید کاتب و غیره بکسانی که میخواهند در فنّ انشاء مهارت یابند توصیه مینماید (ص ۱۳ از آن کتاب) و در ص ۲۴ از کتاب خود حکایتی از زبر دستی او در انشا نقل میکند و میگوید : « محمد بن عبده الکاتب دبیر بغراخان بود و در علم تعمقی و در فضل تنوّقی داشت و در نظم و نثر تبّحری و از فضلا و بلغاء اسلام یکی او بود . »

أَبُو مُقَاتِلِ الصَّيرِيرِ

ص ۸۰ س ۱۹ - این مطلع از ابو مقاتل الصّیریر شاعر است که آنرا در روز

جشن مهرگان در طبرستان بر حسن بن زید بن محمد داعی کبیر (حکومتش

از ۲۵۰ تا ۲۷۰) خوانده ، چون داعی آنرا شنید گفت : « هَلَّا قُلْتُ :

غُرَّةُ الدَّاعِي وَ يَوْمَ الْمَهْرَجَانِ لَا تَقُلْ بُشْرِي وَلَكِنْ بُشْرِيَانِ

تا ابتدای سخن بلا که نفی راست بودی شاعر گفت : يَا أَيُّهَا السَّيِّدُ
 أَفْضَلُ الذِّكْرِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَوَّلُهُ حَرْفُ النُّقْيِ سَيِّدُكَ أَحْسَنَتْ
 أَحْسَنَتْ أَصَبَتْ فِي هَذَا الشَّعْرِ » (نقل از تاریخ طبرستان تألیف
 بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندبار کاتب نسخه خطی). این حکایت
 بدون ذکر اسم قائل بیت در غالب کتب تاریخ و ادب موجود است
 از جمله در کامل التواریخ ابن الاثیر در وقایع سال ۲۷۰ .

بوسعید رستمی

ص ۸۲ س ۱ - مقصود ابوسعید (۱) محمد بن محمد حسن بن رستم اصفهانی است که
 از نجای اصل آن شهر و از بزرگان شعرای معاصر صاحب بن عبّاد (۳۲۶-
 ۳۸۵) بوده و صاحب او را بر غالب بدما و نزدیکان خود برتری
 میداده ، دو بیت مندرج در متن از قصیده معروف اوست که میگوید :
 سَلَامٌ عَلَيَّ رَمَلِ الْحَمَاعَةِ الرَّمْلِ وَقَلَّ لَهُ التَّسْلِيمُ مِنْ عَاشِقٍ مِثْلِي
 و تعالٰی در حقّ این قصیده گفته است که گویا رستمی تمام محاسن و
 لطائف کلام خود را در آن جمع آورده . برای احوال و اشعارش رجوع
 شود به بَیْتِمَةُ الدَّهْرِ ج ۳ ص ۱۲۹ - ۱۴۶ .
 ص ۲۸ س ۸ بونصر شاذی معلوم نشد کیست .

قصیده عسجدی

ص ۸۶ س ۱۶ این دو بیت از عسجدی است و جزء قصیده بزرگ است که بعضی ابیات
 آن در المعجم ولباب الالباب و فرهنگ جهانگیری مضبوط است و ما تمام آنرا
 از روی يك جنگ خطی استنساخ کرده در اینجا بطبع میرسانیم ، با آنکه
 بگفته صاحب المعجم (ص ۳۱۵) ابن قصیده متکلف است باز چون از عسجدی
 خیلی کم شعر در دست است طبع آن را خالی از فایده ندانستیم و قصیده این است :

(۱) مشهور در کتب این شخص ابوسعید است نه ابوسعید (رجوع کنید بکتاب الانساب ورق 252a
 و ابن خلکان ج ۱ ص ۲۹ و بَیْتَةُ الدَّهْرِ)

باران قطره قطره همی بارم ابر وار
 هر روز خیره خیره از این چشم سیل بار
 زان قطره قطره قطره باران شده خجل
 زآن خیره خیره خیره دل من ز هجر یار
 یاری که ذره ذره نماید مرا نظر
 هجرانش باره باره بمن بر نهاد بار
 زآن ذره ذره ذره چو کوه آیدم بدل
 زان باره باره باره بچشم آیدم غبار
 دندانش دانه دانه درّست جانفزای
 لبهاش پاره پاره عقیقت آب دار
 زان دانه دانه دانه درّ یتیم زرد
 زان پاره پاره پاره یاقوت سرخ خوار
 حوری که تیره تیره پیوشد رخان روز
 چونانکه طره طره شود طره بر عذار
 زآن تیره تیره تیره شود نور آفتاب
 زآن طره طره طره شود طره طرار (؟)
 طره اش چو حلقه حلقه قطار از پس قطار
 حلقه اش چو چشمه چشمه نوره دی قطار (؟)
 زآن حلقه حلقه حلقه زنجیر شرمکین
 زآن چشمه چشمه چشمه خورشید درد خوار
 زلفینش نافه نافه کشاید نثار مشک
 عارضش لاله لاله نماید فروغ نار
 زآن نافه نافه نافه خوشبوی با دریغ
 زآن لاله لاله لاله خود دوی، مامسا، (؟)

سیمست بیضه بیضه بر آن سیم سنگدل
ریحان دسته دسته بر آن طرف گل نگار
ز آن بیضه بیضه کافور جفت خاك
ز آن دسته دسته سنبل بیوی خار
تیمار عقده عقده اندر دلم زده است
وز خواجه تحفه تحفه نشاط دل قرار
ز آن عقده عقده ابروی تو مدام
ز آن تحفه تحفه چنین مدح پایدار
دی خواجه تازه تازه بر الفاظ شعر من
زان گونه گونه نیز بمن کرد برنثار
زان تازه تازه بهر شهر از او شکر
زان گونه گونه من چون گل بهار
از چرخ برخه برخه سعادت بجانش باد
از عرش جله جله ز احسان کردگار
زان برخه برخه ابرجان اوز سعد
زان جله جله جله مر اورا زبخت یار
همتش پایه پایه عزیز و سود بلند
گسترد سایه سایه از هر سوئی هزار
زان پایه پایه پایه که خدمت ملوك
زان سایه سایه سایه که سجده کبار
دینار کیسه کیسه دهد اهل فضل را
زان سله سله سله پر از زر مستعار
از عطر حبه حبه دهد هر کسی عطا
از جود ریزه ریزه کم و بیش بر عیار

دیدنش نوبه نوبه چو نو ماه گاه گاه
 رفتنش گوشه گوشه کران کرده زی دیار
 زین نوبه نوبه نوبه خواهی شدن تباه
 زان گوشه گوشه گوشه جان و دلم فکار
 دل گشته رخنه رخنه بزاری بتیغ هجر
 زان مشک توده توده بر آن کرد لاله زار
 زان رخنه رخنه رخنه شده عقل و دین مرا
 زان توده توده توده بدل برغم نگار
 آن یار حقّه حقّه دهد عطر خلق را
 چونانکه تخته تخته دهد عود را کبار
 زان حقّه حقّه حقّه سیماب زار اوست
 زان تخته تخته تخته تخته ارزیز زیرو زار
 از چرخ بهره بهره طرب باد خواجه را
 وز خلق شهره شهره بناهاش یادگار
 زان بهره بهره بهره رسیده بما نعم
 زان شهره شهره شهره اّیام شهریار
 تا هست سوره سوره کتاب خدای را
 وز علم نکته نکته بهر سوره آشکار
 زان سوره سوره سوره مهترش باد خور
 زان نکته نکته نکته بهترش غمگسار
 بعضی از ابیات این قصیده مغلوط و معنی آن نا مفهوم است چون نسخه
 دیگری از آن نداشتیم تصحیح آنها میسر نکردید.

(تمام شد حواشی و اضافات)

فهرست اعلام^(۱)

۱۰۴۰۲۱	آذر بت تراش ،
۱۱۳۰۱۱۱	سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی .
۱۳۶	ابو احمد بن ابی بکر بن حامد الکاتب ،
۹۰	ابوالفتح بن اشرس ،
۳۰۰ح۲۹۰۲۹	ایبوردی ، ابوالمظفر محمد بن احمد اوی ،
۱۲۰۰۱۱۳ح۲۹۰۷۹	اتسز ، علاء الدوله خوارزمشاه ،
۱۱۳	ابن الاثیر ، عزالدین ابوالحسن علی بن ابی الکرم الجزری ،
۱۳۶	امیر احمد بن اسمعیل سامانی ،
ح۴۶	احمد بن حسن مبیندی ، شمس الکفاة ابوالقاسم ،
۱۴۱۰۱۳۹-۱۳۷	احمد بن محمد چغانی ، فخر الدوله ابوالمظفر ،
۸۴۰۸۶۰۱۸	ادیب ترک ،
۱۰۷۰۱۰۶ح۰۵۰۱۰۵	ازهر خر ،
۱۴۴	اسدی ، ابونصر احمد بن منصور ،
۱۴۴-۱۴۳۰۱۲۷۰۱۲۴۰۱۱۱۰۷۴	اسدی ، ابوالحسن علی بن احمد ،
۹۲	اسفرائینی ، ابوالعباس فضل بن احمد ،
۹۲	اسفرائینی ، ابوالقاسم محمد بن فضل ،
۱۴۴۰۱۲۸۰۹۷۰۹۱ح۴۸۰۴۷۰۴۳۲۸	اسمعیل بن عباد ، صاحب الکافی
۱۴۷۰۱۴۵	
۱۱۴	اصفہانی ، عمادالدین کاتب ،
۹۹-۹۷۰۱۳	اسمعی ، ابوسمیع عبدالملک بن قریب ،
۱۴۶	آل افراسیاب ،
۱۲۲	الب ارسلان ،
۷۳	امرؤ القیس ،
ح۱۲۶ح۱۲۲۰۱۲۲	امین احمد رازی ،
۱۴۲۰۴۱	انباری شاعر ،
ح۴۰ح۱۱۷۰۱۳۴	انوری ، اوحد الدین علی بن محمد بن اسحق ایبوردی ،

(۱) ارقام صفحات تا ۸۷ مربوط بتن کتاب وازآن بعد راجع بعواشی وتوضیحات است حرف (ح) بعد از اعداد اشاره بجاشیه ذیل صفحات متن یا ذیل حواشی وتوضیحات آخر کتابست .

[illegible]

- خرقی، بهاء الدین ابومحمد،
 خسروی، ابوبکر محمد بن علی سرخی،
 ۹۷
 خلف بن احمد،
 ۱۲۵۰۱۲۴۰۱۱۵۰۹۸، ح ۴۸، ابن خلکان، قاضی شمس الدین احمد بن محمد برمکی،
 ۹۸۰۲۴
 خلیل بن احمد،
 ۱۴۵۰۹۳-۹۲۰۹۰
 خوارزمی، ابوبکر محمد بن الباس،
 ۱۳۰
 خوارزمشاهیان قدیم یا مأمونیان،
 ۱۳۰۰۵۰
 خورشیدی،
 ۱۷
 دعد،
 ۱۰۳۰۳۸-۱۰۸-۱۰۳۷-۱۰۳۹-۱۴۵۰، دیقی،
 ۱۴۵
 ح
 ۱۲۱۰۱۱۵
 دولتشاه سمرقندی،
 رستمی، ابوسعید محمد بن محمد بن حسن بن رستم اصفهانی ۱۴۷۰۱۴۷۰۸۲ ح
 رشید الدین وضواط، محمد بن محمد بن عبد الجلیل عتري
 مؤلف کتاب حاضر،
 مکرر
 ابورضا، رجوع کنید بفضل الله بن محمد
 روژکی، ابو عبدالله جعفر بن محمد،
 ۱۴۵۰۱۲۶۰۹۱۰۸۳۰۱۴۰۴
 ۴۴۰۳۱۰۲۰
 رونی، ابوالفرج،
 ۱۰۶۰۱۰۵
 زردشت،
 زنجیری، جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر فخر خوارزم ۷۹۰۷۹۰ ح ۸۴
 ۵۸
 زهیر بن ابی سلی،
 ۱۲۹۰۱۰۳-۱۰۱۰۲۰
 زینبی محمودی علوی،
 ۱۲۷
 سامانیان،
 ۱۲۹۰۱۰۹
 آل سبکین یا غزنویان،
 سدید الملک، رجوع کنید بالمفصل بن عبدالرزاق
 سرتی موصلی، ابوالحسن بن احمد الرقاء الکندی، ۱۰۱۰ ح ۲۳۰۲۳۰۱۹
 ۵۴
 بنو سعد،
 سمد بن علی بن عیسی القمی الوزیر، شرف الدین ابوطاهر ۱۳۵-۱۳۲
 سعیدی،
 ۱۳۴۰۱۳۲ ح
 ۲۳
 ۷۳
 ۱۴۶۰۱۳۱۰۱۲۴۰۱۲۰۰۱۱۵۰۱۱۰۰۹۴
 سلجوقیان،
 سلی،
 ۹۳
 سلیمان بن عبدالملک،
 ۱۱۳
 سعانی، عبدالکریم بن محمد،
 ۱۳۲
 سنائی،

سنجر بن ملکشاہ سلجوقی ، ۱۱۶-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۰۷-۴۰۸-۴۰۹-۴۱۰-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۵-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۸-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۱-۴۲۲-۴۲۳-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۳۷-۴۳۸-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۱-۴۴۲-۴۴۳-۴۴۴-۴۴۵-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶-۴۵۷-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۴-۴۶۵-۴۶۶-۴۶۷-۴۶۸-۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۶-۴۷۷-۴۷۸-۴۷۹-۴۸۰-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۲-۴۹۳-۴۹۴-۴۹۵-۴۹۶-۴۹۷-۴۹۸-۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲-۵۰۳-۵۰۴-۵۰۵-۵۰۶-۵۰۷-۵۰۸-۵۰۹-۵۱۰-۵۱۱-۵۱۲-۵۱۳-۵۱۴-۵۱۵-۵۱۶-۵۱۷-۵۱۸-۵۱۹-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۲-۵۲۳-۵۲۴-۵۲۵-۵۲۶-۵۲۷-۵۲۸-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱-۵۳۲-۵۳۳-۵۳۴-۵۳۵-۵۳۶-۵۳۷-۵۳۸-۵۳۹-۵۴۰-۵۴۱-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۶-۵۴۷-۵۴۸-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۲-۵۵۳-۵۵۴-۵۵۵-۵۵۶-۵۵۷-۵۵۸-۵۵۹-۵۶۰-۵۶۱-۵۶۲-۵۶۳-۵۶۴-۵۶۵-۵۶۶-۵۶۷-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۲-۵۷۳-۵۷۴-۵۷۵-۵۷۶-۵۷۷-۵۷۸-۵۷۹-۵۸۰-۵۸۱-۵۸۲-۵۸۳-۵۸۴-۵۸۵-۵۸۶-۵۸۷-۵۸۸-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۱-۵۹۲-۵۹۳-۵۹۴-۵۹۵-۵۹۶-۵۹۷-۵۹۸-۵۹۹-۶۰۰-۶۰۱-۶۰۲-۶۰۳-۶۰۴-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۷-۶۰۸-۶۰۹-۶۱۰-۶۱۱-۶۱۲-۶۱۳-۶۱۴-۶۱۵-۶۱۶-۶۱۷-۶۱۸-۶۱۹-۶۲۰-۶۲۱-۶۲۲-۶۲۳-۶۲۴-۶۲۵-۶۲۶-۶۲۷-۶۲۸-۶۲۹-۶۳۰-۶۳۱-۶۳۲-۶۳۳-۶۳۴-۶۳۵-۶۳۶-۶۳۷-۶۳۸-۶۳۹-۶۴۰-۶۴۱-۶۴۲-۶۴۳-۶۴۴-۶۴۵-۶۴۶-۶۴۷-۶۴۸-۶۴۹-۶۵۰-۶۵۱-۶۵۲-۶۵۳-۶۵۴-۶۵۵-۶۵۶-۶۵۷-۶۵۸-۶۵۹-۶۶۰-۶۶۱-۶۶۲-۶۶۳-۶۶۴-۶۶۵-۶۶۶-۶۶۷-۶۶۸-۶۶۹-۶۷۰-۶۷۱-۶۷۲-۶۷۳-۶۷۴-۶۷۵-۶۷۶-۶۷۷-۶۷۸-۶۷۹-۶۸۰-۶۸۱-۶۸۲-۶۸۳-۶۸۴-۶۸۵-۶۸۶-۶۸۷-۶۸۸-۶۸۹-۶۹۰-۶۹۱-۶۹۲-۶۹۳-۶۹۴-۶۹۵-۶۹۶-۶۹۷-۶۹۸-۶۹۹-۷۰۰-

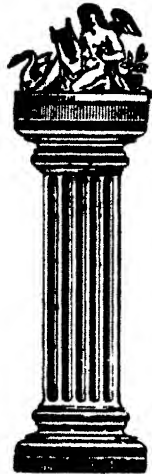
۱۰۰،۱۶	علی یوزی تکین ، امیر ،
	عماد الدین کاتب رجوع کنید باصفهانی
۲۹	عمر بن الخطاب ، امیر المؤمنین ،
۹۳	عمر بن عبدالعزیز ، امیر المؤمنین ،
۸۹	عمر بن محمود بلخی قاضی حیدالدین ، صاحب مقامات جدیدی
ح ۴۶	عمار ، ابوالحسن طبرستانی ،
۱۳۷،۱۳۶	عمرو بن الحارث بن مضاض الجرهمی ،
۲۹	عمرو بن العاص بن وائل السهمی ،
۱۰۷	عمرو بن لبث صفاری ،
۱۰۵	عمرو ،
۳۶	عمرو دیگر ،
ح ۴۵، ۴۵، ۴۴	عمیق ، شهاب الدین بخارائی ،
۱۰۵	عنقر ،
۵۸، ۵۷، ۵۲، ۴۸، ۴۶، ۳۷، ۳۲، ۲۳، ۱۶	عنصری ، امیر حسن بن احمد بلخی ،
۱۰، ۱۰، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۷۸، ۷۷، ۷۴، ۷۲	
۱۴۶، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۱۰، ۱۰۳	
ح ۵۴	عوف بن محلم الخزاعی ، ابوالمنهال ،
۱۳۰، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۱۶، ۱۰۹، ۱۰۱، ۸۹	عوفی ، عبدالرحمن محمد ،
۱۳۹	
۱۲۵	عیسی بن ابراهیم ، ابونوح ،
	غزنویان ، رجوع کنید بال سبکتکین
ح ۴۰۴	غزّی ، ابواسحق ابراهیم بن عثمان ،
ح ۱۹۰، ۷۴، ۱۴۳	غضایری ، ابوزید محمد رازی ،
	ابوالفنایم ، رجوع کنید بر زبان بن خسرو فیروز
	غیاث الدین ابوالفتح ، رجوع کنید بهجید بن ملکشاہ سلجوقی
ح ۸۱	فاتک ، ابوشجاع ،
۱۲۹، ۹۱	فایق ، امیر ابوالحسن خاصه ،
۸۷، ۵۶، ۵۵، ۲۳، ۲۲، ۴	ابوفراس ، امیر الحارث بن سعید الحمدانی ،
۱۳۱	ابوالفتح بن سیتار هروی ،
	فخر الدّوله ، رجوع کنید باحمد بن محمد چغانی
۱۳۸، ۵۰	بلفرج هندو ،
۱۲۷-۱۲۶، ۴۶	بلفرج وآوا ، محمد بن احمد التسانی ،
ح ۱۸، ۱۰، ۹۴، ۸۷، ۵۹، ۵۱، ۴۲، ۲۸، ۱۰	قرخی ، ابوالحسن علی سیستانی ،
۱۳۹، ۱۳۷، ۱۲۹، ۱۲۷، ۱۱۵، ۱۱۱	
۱۴۴، ۱۰۶	فردوسی ، ابوالقاسم حسن بن اسحق طوسی ،
ح ۲۱، ۱۲۱	فضل الله ، ابورضا کمال الدّین بن محمد ،

١٤٦٠٧٨	فتاح ، ابوالقاسم بن علي الهروي ،
١٤٥٠١٤٤٠١٠٨	قابوس ، امير ابوالحسن شمس المالبي بن وشكير زياري
٩٤	القادر بالله ، امير المؤمنين ،
٨٩	قرويني ، زكريا بن محمود ،
١٣٦٠٦٧	قسورة بن محمد بن شير ، ابوطليح ،
	قضايعي ، قاضي ابو عبدالله محمد بن سلامة بن جعفر بن
٩٧-٩٦	علي بن حكوم ،
٩٠	القفطلي ، قاضي جمال الدين ،
١٢٣٠٩٠٨٠٧	قطران ،
١٠٩-١٠٨٠٧٥٠٣٨٠٢٥	قمرى ، ابوالقاسم زياد بن محمد جرجاني ،
١٠٨٠٩٦-٩٣١٠٥٠١٠	قهبستاني ، عميد ابوبكر علي بن حسن ،
٥٩	قيس مجنون عامري ،
٨٣٠٣٤٠٣٤٠٣٤	كافور ، ابوالمسك اخشيدي ،
١٣٥	كشبي ، ابن شاعر ،
٩٣٠٥٤٠٧	كشيري بن عبدالرحمن ،
٩٨٠٤٨	كسائي ، ابوالحسن مروزي ،
١٢٧	كعب بن زهير ،
٧	كمال الدين ،
١١٨-١١٥٠٨٢٠٣٠٣٠٣٢	كالمي ، جمال الكذب كمال الدين بشاراني ،
١٣٧	كرديزي ، ابوسعيد عبدالحق بن ضحاک ،
٥٦	لبيد ،
١٣٢٠١٣٢	ليلي ،
٩٨	مأمون خليفة عباسي
	مأه ونيان رجوع كنيد بخوارزمشاهيان قديم ،
٣٤	مانهي .
٤	مانويه .
٣٤٠٢٤٠٣٣٠٣٢٠٣١٠٣٠٢٠٢٥	ماتنتي ، ابوالطيب ،
٧٣٠٥٨٠٥٦٠٥٥٠١٠٤٩٠٤٥٠٣٦٠٣٥	
٨٣٠٨١٠٧٧	
١٢١٠١٢١	مجد الملك ، ابوالفضل قتي ،
١٤٤	محمد بن ابراهيم سيمجور ، ناصر الدولة ابوالحسن ،
١٤٧	محمد بن حسن اسفنديار ، بهاء الدين كاتب ،
١٣١٠١٢٨٠١٠٠	ميرزا محمد خان قرويني ،
١٤٦٠٧٨	محمد بن عبيد ،
١٢٢٠١٢١	محمد بن ملكشاه سلجوقي ، سلطان غوث الدين ابوالفتح
١٣٧٠٩٤٠٥٩	محمد بن محمود سيكنكين ،

- [illegible]

۱۱۵-۱۱۴۰۳۱-۳۰	مکرم بن العلا ، ناصر الدین ابو عبدالله ،
۱۳۲۰۱۳۱۰۱۲۱۰۹۶	ملکشاه سلجوقی ، سلطان جلال الدین بن الب ارسلان
۱۲۷۰۱۲۱۰۷۴۰ح۶۵۰۴۹۰ح۳۹۰۳۹	منجیک ، ابوالحسن علی بن احمد نرمنی ،
۱۳۹	
۱۳۰-۱۲۹۰۵۵	منشوری ، ابوسعید احمد بن محمد سمرقندی ،
۱۲۸-۱۲۷۰۴۸	منصور هروی ، قاضی منصور بن ابی منصور الحاکم
۱۲۸-۱۲۷	منصور هروی ، قاضی ابواحمد منصور بن محمد ،
۱۱۸	امیر منصور ،
۹۱۰۸۳۰۴۷۰۴	منطقی ، منصور بن علی رازی
۱۲۷۰۱۱۰۰۶۳۰۱۰	منوچهری ، حکیم ابوالتیم احمد دامغانی ،
۱۴۴	موفق بن علی الهروی ، ابو منصور ،
۹۲-۹۱۰۵	مؤملی کاتب ، ابوالحسن احمد بن مؤمل ،
۹۸	مهدی ، خلیفه عباسی ،
۱۰۱	مهلّی وزیر ، ابومجید حسن بن محمد ،
۱۲۷۰۹۶	میدانی ، ابوالفضل احمد بن محمد نیشابوری ،
۱۶	میرک سینا ،
۵۴۰۲۷	نابغه جمعی ،
۳۷	نابغه ذبیانی ،
۶۹	ناصر خسرو ،
	ناصر الدین ، رجوع کنید بمکرم بن العلا ،
۱۳۶	امیر نصر بن احمد سامانی ،
۸۹	خواجه نصیر الدین طوسی ،
۱۰۱-۱۰۰۰۱۷	نطنزی ، ادیب ابو عبدالله حسین بن ابراهیم ،
۱۰۱	نطنزی ، ابوالفتح محمد بن علی ،
۱۳۲۰۱۳۱۰ح۱۲۱۰۱۲۱۰۱۲۰۰۱۱۴	نظام الملك ، ابوعلی حسن بن علی طوسی ،
۱۴۶۰۱۳۹۰۱۲۹۰۱۲۳	نظامی عروضی سمرقندی ،
۱۳۹	امیر نوح بن منصور سامانی ،
۹۷۰۱۳	نوقاتی ، ابوالحسن عمر بن ابی عمر سیستانی ،
۹۷	نوقاتی ، ابو عمر محمد بن احمد ،
۹۷	نوقاتی ، ابوسعید عثمان بن احمد ،
۱۳۶-۱۳۵۰۶۵۰۶۴	واصل بن عطا ، ابوحنیفه ،
۹۸	هارون الرشید ،
۹۸	هارون بن المنتقم ،
۱۲۴۰۱۲۳۰۱۱۳۰۱۱۰۰۱۰۵۸-۱۰۷	هدایت ، امیرالشرا رضا قلیخان ،
۹۹	هورن ، یاول ،
۳۱	ابی الهیبط ،

١٣٧٠٩١	ياقوت ، شهاب الدين حموي ،
١٣١٠٦٩٠٥٩	قاضي يحيى بن صاعد ،
٩٨	يزيد بن منصور بن عبدالله بن يزيد حميري ،
٩٩-٩٨	يزيدي ، ابو عبدالله محمد بن العباس بن ابي محمد ،
٩٩-٩٧٠١٣	يزيدي ، ابو محمد يحيى بن المبارك ،
١٠٧	يعقوب بن ليث صفار ،
١٠٤	يعقوب بنغمر ،
١٣٠	ابن يمين ،
	يمين الدولة ، رجوع كنيد به محمود بن سبكتكين
١٠٩	يوسف البان سركيس ،
١٠٤٠١٢	يوسف بنغمر ،



- [illegible]

(۱) ارقام صفحات تا ۸۷۲ مربوط بمتن کتاب و از آن بعد راجع بحواشی و توضیحات است . حرف
(ح) بعد از اعداد اشاره بجایه ذیل صفحات متن یا ذیل حواشی و توضیحات آخر کتاب است .

خريدة القصر ، تأليف عماد الدين كاتب اصفهانی
 کتاب الخلاص (۱) ، تأليف ابو عبدالله نطنزي ،
 کتاب الدر ، تأليف ابوالحسن اهوازی ،
 دستور اللغة ، تأليف ابو عبدالله نطنزي ،
 دُمیة القصر ، تأليف باخرزی ،
 دیوان عنصری ،
 دیوان منوچهری ،
 راحة الصدور وآية السرور ، تأليف راوندی ،
 رساله اي از رشید وطواط در تصحیفات ،
 زبدة القصرة یعنی تاریخ السلاجوقه ، تأليف عماد کاتب ،
 اختصار آن بقلم التنداری ،
 زند ،
 زین الاخبار ، تأليف ابو سعید عبید الحمی بن ضحاک
 گردیزی ،
 شاهنامه فردوسی ،
 شرح ناربخ بینی ، یا الفتح الوهبی تأليف مُنینی دمشقی
 شهاب الاخبار فی الحکم و الاداب و الامثال ، تأليف
 قاضی فضائی ،
 کتاب الصناعتین ، تأليف ابوهلال العسكري ،
 العرف الطیب ، شرح دیوان مکتبی تأليف یازجی ،
 غر اخبار ملوک الفرس ، تأليف ثعالبی ،
 قابوس نامه ،
 قرآن ،
 کتاب القلاید و المفراید ، تأليف ابوالحسن اهوازی ،
 فرهنگ اسدی ، یا لغت الفرس ،
 ۱۱۵-۱۱۴
 ۱۰۰
 ۹۰
 ۱۰۰
 ۹۳۰۹۲۰۹۰۰ ح ۵۹۱ ح ۲۰۱ ح ۱۰۵ ح ۱۰۳ ح ۱۰۲ ح ۱۰۱ ح ۱۰۰
 ۱۴۵۰۱۳۱۰۱۲۸۰۱۲۶۰۱۱۰۱۰۹۵
 ۱۴۶۰۱۴۵
 ۸۴۰۴۶
 ۱۰
 ۱۱۹ ح ۱۲۱ ح
 ۶۹
 ۱۳۲ ح ۱۱۹
 ۱۰۶۰۱۰۵
 ۱۳۹۰۱۳۷۰۹۴
 ۹۹۰۸۹
 ۱۴۵۰ ح ۲۵
 ۹۷-۹۶۰۱۱
 ۱۳
 ۲۰ ح ۳۱ ح ۳۲ ح ۳۳ ح ۳۴ ح ۳۵ ح ۳۶ ح
 ۴۶ ح ۴۹ ح ۵۱ ح ۵۷ ح ۵۸ ح ۵۹ ح ۶۷ ح ۸۱ ح
 ۸۳
 ۷
 ۱۰۷۰۹۵۰۹۴
 مکرر
 ۹۰
 ۱۰۶۰۱۰۵۰۱۰۴۰۱۰۳۰۱۰۲۰۹۹
 ۱۳۹۰ ح ۱۳۸ ح ۱۲۷ ح ۱۲۷۰ ح ۱۳۸ ح ۱۳۹
 ۱۴۵۰ ح ۱۴۳۰ ح ۱۴۴۰ ح ۱۴۵۰

الفتح الوهبي ، رجوع ، کنید بشرح تاریخ یعنی

(۱) این کتاب که ما در حواشی احتمال ضعیفی داده بودیم همان دستور الله است از نطنزی در ادب و وفات ابن ابوعبدالله نطنزی محرم سال ۴۹۷ است نه ۴۹۹ چنانکه یاقوت پنداشته، ۴۹۹ وفات نزاده ابوعنی ابوالفتح محمد بن علی بن ابراهیم است (رجوع کنید بکتاب الانساب سمعانی ورق 564 a ومقاله آقای نفیسی در مجله ارمغان سال نهم)

- فرهنگ جهانگیری ، ۱۲۳۰ ح ۱۴۷
- فقه اللغة ، تألیف ثعالبی ، ۷ ح
- فوات الوفيات ، تألیف ابن شاکر کُتبی ، ۱۲۵۰ ۱۲۸۰ ۱۲۶۰ ۱۲۵۰
- الفهرست ، تألیف ابن التمیم ، ۱۲۵۰ ۱۳۶۰
- فهرست نسخ خطی موزه بریتانیا (ذیل آن) تألیف ریو ۱۴۴ ح
- کاملی التواریخ ، تألیف ابن الاثیر ، ۱۴۷۰ ۱۳۲۰ ۱۰۱
- کتابی درحلل عروض ، از ابوالحسن علی بن محمد اهوازی ۹۱
- کشف الظنون ، تألیف حاجی خلیفه ، ۹۷
- کلیله و دمنه بهرامشاهی ، باشا ابوالعالی نصرالله شیرازی ۳۹ ح
- کنز الغرائب ، تألیف خورشیدی ، ۵۵
- کرشاسب نامه ، نظم علی اسدی طوسی ، ۱۴۴۰ ۱۴۴۳
- لباب الالباب ، تألیف محمد عوفی ، ۱۰ ح ۳۲ ح ۴۵ ح ۴۸ ح ۵۳ ح ۵۹ ح ۸۹
- ۲۰ ح ۱۰۲ ح ۱۰۴ ح ۱۰۵ ح ۱۰۵ ح ۱۰۹ ح
- ۱۰۱ ح ۱۱۱ ح ۱۱۳ ح ۱۱۶ ح ۱۱۸ ح
- ۱۸ ح ۱۲۰ ح ۱۲۱ ح ۱۲۴ ح ۱۳۰ ح ۱۳۲ ح
- ۱۳۹ ح ۱۴۵ ح ۱۴۷
- اللزومیات ، یا لزوم مالا یلزم ، یسکی از دیوان های
- ابوالعلاء معری ، ۲۷ ح ۱۰۹
- لغت الفرس ، رجوع کنید فرهنگ اسدی
- مجمع الامثال ، تألیف میدانی ، ۱۲۸۰ ۹۶
- مجمع الفرس سروری ، ۹۹
- مجمع الفصحا ، تألیف رضا قلیخان هدایت ، ۲ ح ۴۶ ح ۵۶ ح ۱۱۳ ح ۱۱۶ ح ۱۱۸ ح
- ۱۱۸ ح ۱۲۰ ح ۱۲۲ ح ۱۲۲ ح ۱۲۳ ح ۱۳۸ ح
- ۳۸ ح ۱۲۹ ح ۱۴۳ ح ۱۴۳ ح ۱۴۴ ح
- المُحَمَّدُونَ مِنَ السُّعْرَا ، تألیف جمال الدین قفطی ، ۹۰
- المختصر فی اخبار البشر ، تألیف ابوالفدا ، ۹۷
- المرقاة اللغة ، تألیف ادب نطنزی ، ۱۰۰
- مطلع الشمس ، تألیف محمد حسن خان اعتماد السلطنه ، ۱۳۲ ح
- میار الاشعار ، تألیف خواخه نصیر الدین طوسی ، ۸۹
- مقامات حمیدی ، تألیف قاضی حمید الدین عمر بن محمود بلخی ۸۹
- معجم الادبا ، تألیف شهاب الدین یاقوت حموی ، ۲۹ ح ۹۰ ح ۹۵ ح ۹۷ ح ۱۲۴ ح ۱۲۵ ح ۱۲۹ ح
- معجم البلدان ، تألیف شهاب الدین یاقوت حموی ، ۲۹ ح ۹۷ ح ۱۰۱ ح ۱۲۷ ح
- معجم المطبوعات العربیة والعربیة ، تألیف یوسف الیاس
- سرکس ، ۱۰۹
- المعجم فی حماییر اشعار المعجم ، تألیف شمس قیس رازی ، ۱۵ ح ۱۹ ح ۳۱ ح ۳۴ ح ۳۹ ح ۴۱ ح ۴۳ ح ۸۳ ح
- ۸۶ ح ۸۹ ح ۹۰ ح ۹۰ ح ۹۰ ح ۱۰۰ ح ۱۰۰ ح ۱۲۰ ح ۱۲۰ ح
- ۱۲۱ ح ۱۲۶ ح ۱۲۹ ح ۱۳۹ ح ۱۴۵ ح ۱۴۵ ح ۱۴۷ ح

- موسس الاحرار في دقائق الاشعار ، تأليف محمد بن بدر
 جاجرمي ، ۱۱۸
 نزهة الارواح و روضة الافراح ، تأليف شهر زوری ، ۱۱۳
 و امق و عندرای عنصری ، ۱۲۸، ۹۹
 و غیات الاعیان ، تأليف ابن خلکان ، ۱۰۹۹، ۹۷، ۱۱۵، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۴۸
 تذکرة هفت اقلیم ، تأليف امین احمد راری ، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۳۹
 بقیة الذهر ، تأليف ثعالی ، ۹۱، ۹۳، ۹۷، ۱۰۱، ۱۲۵، ۱۴۶، ۱۲۷، ۹۰، ۸۹، ۹۰
 تاریخ یبسی ، ۲۸، ۱۲۶، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۴۸، ۲۰، ۹۲، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۵، ۱۴۸



فهرست اسامی شهرها و قبایل (۱)

۹۲	اَزْدَن
۲۷	اَران
ح ۲۹	اصفهان
ح ۲۷، ح ۴	ایران
۱۳۶	بنداد
۲۵	بلخ
۱۰۹	بمبئی
۴۱	ترمذ
۱۲۸	جرجان
۱۱۸	چالندر
۱۳۷، ۷۲	حجّون
۱۲۹	حران
۱۲۵	خالدیه
۱۳۵	ختن
ح ۴، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۲	خراسان
۱۳۳	
۷۷	خرشنه
۱۱۴، ۱۱۳	خرق (خره)
۱۳۶	حزاعه
۱۳۰، ۱۱۳	خوارزم
۹۴	رخج
۱۲۳، ۱۲۱	ری
۱۲۴، ۹۷	سیستان
۹۲	شام
۷۲	الصفا
۱۳۵	طایف
۱۴۶	طبرستان
۱۲۰	عراق
۱۱۸، ۱۱۴	غزنه
ح ۴	قَزّه
۱۲	غقار

(۱) - ارقام صفحات ۸۷ تا مربوط به متن کتاب و از آن بعد راجع به حواشی و توضیحات است حرف (ح) بعد از اعداد اشاره به حاشیه ذیل صفحات متن یا ذیل حواشی و توضیحات آخر کتاب است .

۱۰۸۰۱۰۷	قہستان ،
۹۲	فارس ،
ح۴	فلسطین ،
۱۱۴، ح۴	کرمان ،
۵۹	کشمیر ،
۹۴	گوزگانان ،
۱۱۸	لاہور ،
۱۱۴	ماوراء النہر
۱۳۲، ۱۱۴، ۱۱۳	مرو
۱۰۹، ۹۶	مصر ،
۱۲	مُصر ،
۱۳۲، ۷۲	مکہ ،
۱۷	نطنز ،
۹۷	نوقات ،
ح۸	پشاور ،
۱۴۴	ویہ ،
۱۱۴	ہراب ،
۱۱۰	ہند ،
۱۳۵، ۹۲	یمن ،



غلطنامہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱	۴	آلَا بُرَارِ	آلَا بُرَارِ	۲۹	۱۲	رَحَّه	رَحَّه
۲	۲	القاب (؟)	القاب	۲۹	۱۷	الامنتین	انتین
۳	۳	مؤید	مؤید	۲۳	۹	نعت	نعت
۴	۵	حدایق	حدایق	۳۶	۷	إِشْرَاقُ	إِشْرَاقُ
۵	۴	هر چند	[f.42b] هر چند	۴۳	۷	آلْمُنْسَات	آلْمُنْسَات
۶	۷	زَايِرُ	زَايِرُ	۵۴	۱	يَلْقَتْهَا	يَلْقَتْهَا
۷	۷	عِزَّة	عِزَّة	۵۷	۲	يُولَى	يُولَى
۸	۱۴	هَدَيْتِي	هَدَيْتِي	۶۶	۱	سَعَرُ	سَعَرُ
۹	۲	تو از	[f.41b] تواز	۶۴	۱۴	تَقْيِصُ	تَقْيِصُ
۹	۱۲	لشبی	لشبی	۷۳	۱۵	تَوَهَّمُ	تَوَهَّمُ
۱۰	۱	یافت	[f.43a] یافت	۷۴	۱۴	ک	ک
۱۲	۱۵	بَقْصِلِه	بَقْصِلِه	۷۴	۱۴	داذار	داذار
۱۵	۶	دَفْتُ	دَفْتُ	۷۸	۱۰	یاذکار	یاذکار
۱۵	۶	بُغْنَى	بُغْنَى	۱۱۱	۲	مسعود	مسعودی
۱۶	۷	عورائنا	عورائنا	۱۲۱	۴	یش	یش
۱۶	۷	روعاتنا	روعاتنا	۱۲۵	۴	سعانی	سعمانی
۲۲	۱۷	ندانستم کی تو	ندانستم کی تو	۱۳۶	۱۶	امیر احمد	امیر ابواحد
۲۴	۱۳	تُرْزُقُ	تُرْزُقُ	۱۴۱	۱۷	کر	کر
۲۶	۵	بی آن	بی ازان	۱۴۲	۱	چشم	چشم
۲۹	۴	جَنَاح	جَنَاح				

فهرست مندرجات

۳۵-۳۴	مراعاة التّظير	۵-۳	التّرصيع
۳-۳۵	المدح الموجه	۵	التّرصيع مع التّجنّس
۳۷-۳۶	المحتمل الضّدين	۵	التّجنيّسات
۳۸-۳۷	تأكيد المدح بما يشبه الدّم	۶	بيان تجنيس تام
۳۹-۳۸	الالتفات	۷-۶	تجنيس ناقص
۴۲-۳۹	الايهام	۸-۷	تجنيس زائد
۵۲-۴۲	التّشبيّهات	۹-۸	تجنيس مرّكّب
۵۴-۵۳	اعتراض الكلام قبل التّمام	۱۰-۹	تجنيس مكرّر
۵۵-۵۴	المتلّون	۱۰	تجنيس مطرّف
۵۶-۵۵	ارسال النّيل	۱۲-۱۰	تجنيس خطّ
۵۸-۵۷	دو القافيين	۱۴-۱۲	الاشتقاق
۵۹-۵۸	تجاهل الخاروف	۱۵-۱۴	الاسجاع
۶۰-۵۹	السّؤال والجواب	۱۸-۱۵	المقلوبات
۶۰	الموشح	۲۴-۱۸	انواع ردّ المحرّ على الصّدر
۶۱	المرّع	۲۵-۲۴	المتضادّ
۶۲-۶۱	المستط	۲۷-۲۶	الاعنات
۶۳	الملّمع	۲۸-۲۷	تضمين المزدوج
۶۴-۶۳	المقطّع	۳۰-۲۹	الاستعارة
۶۴	الموصّل	۳۱-۳۰	حسن المطلع
۶۶-۶۴	الحذف	۳۲-۳۱	حسن التّخلّص
۶۶	الرقّطا	۳۳-۳۲	حسن المقطّع
۶۷	الخيفاء	۳۴-۳۳	حسن الطّلب

٨٠-٧٩	المردف	٦٩-٦٧	المصحف
٨١-٨٠	الاستمراك	٧٠	الترجى
٨٢-٨١	الكلام الجامع	٧٠	المعنى
٨٤-٨٣	الابداع	٧٢-٧٠	اللفز
٨٤	التعجب	٧٧	التضمن
٨٥-٨٤	حسن التعليق	٧٤-٧٣	الاغراق فى الصفة
	العاظى كدر زمان اهل	٧٧-٧٤	الجمع والتفريق والتقسيم
١٧-٨٥	صناعت افتاده است	٧٨	تفسير الجلى والخفى
		٧٩-٧٨	المتزلزل



To: www.al-mostafa.com